

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۳

[جلد هفدهم]

سنہ دویست و هفت

بیان خروج و قیام عبد الرحمن بن احمد در یمن

در آن سال عبد الرحمن بن احمد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہم (عین عبارت مؤلف) در یمن قیام و برای رضا از آل محمد (برگزیده که بامیر بودن او رضا دهنده) دعوت نمود.

علت خروج و قیام او این بود که امراء و عمال نسبت بمرمد بدرفتاری کرده و ستم روا داشته بودند مردم هم بعد الرحمان (نواحی علی علیه السلام) گرویدند و با او بیعت کردند (که بعد خلیفه انتخاب کنند).

چون مأمون شنید دینار بن عبد الله (سردار) را با سپاهی عظیم برای جنگ او روانه کرد یک نامه امان و عهد و پیمان هم نوشت که باو داده و ازو اطاعت خواسته شود.

دینار در موسم حج بمکه رفت و پس از اداء فریضه حج راه یمن را گرفت و عهده امان را برای عبد الرحمن فرستاد عبد الرحمن هم آنرا پذیرفت و طاعت مأمون را بگردان نهاد و نزد دینار رفت و دست در دست او گذاشت دینار هم او را نزد مأمون بردا. مأمون هم مانع ملاقات او با آل ابی طالب شد و همه را دستور داد که سیاه بپوشند (شعار بنی العباس بجای سبز که اول شعار مأمون و آل ابی طالب شد و بعد منسوخ گردید) در ماہ ذی القعده

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۴

وفات طاهر بن الحسین

در آن سال طاهر بن الحسین در ماہ جمادی الاولی با عارضه تب درگذشت که او را در بستر خود مرده دیدند.

کلثوم بن ثابت بن ابی سعید گوید: من رئیس برید (پست و برج کبوتر قاصد) بودم. در سنہ دویست و هفت روز جمعه طاهر بر منبر فراز شد و خطبه نمود چون بنام خلیفه رسید بر او درود نگفت و از ثنا خودداری کرد و بجای دعا و ثنا برای خلیفه گفت: خداوندا کار امت محمد را نکو دار. چنانکه پرستندگان خود را نیک داشتی و ما را از کسانیکه نسبت بما ستم روا داشته اند بی نیاز فرما. آنانی که با ما می ستیزند از ما دور کن. کار ما را اصلاح کن تاخون ما بناحق ریخته نشود گفت (رئیس برید که در آن زمان دارای مقام ارجمند بود و همیشه وقایع را بخلیفه می رساند و باید شخص امین و بزرگوار و راستگو باشد) با خود گفتم: من نخستین کسی خواهم بود که کشته می شود زیرا من نمیتوانم این خبر را مکتوم بدارم.

من از آنجا رفتم غسل کردم (غسل میت) و کفن (زیر جامه) پوشیدم و بمامون نوشتم (با کبوتر قاصد ارسال کرد) چون عصر شد او (طاهر) مرا احضار کرد. در پلک چشم او مرضی عارض شد و او افتاد و مرد. فرزندش طلحه از من پرسید آیا چیزی (در این باره که خلع مأمون باشد) نوشته؟ گفتم: آری. گفت: خبر مرگ او را هم بنویس من هم خبر مرگ طاهر را دادم و نوشتم که طلحه بعد از او فرمانده سپاه شد. خریطه (لوله کاغذ ارسال شده) بمامون رسید خواند و دانست که او بخلع (خلیفه) اقدام نموده. احمد بن ابی خالد (وزیر) را احضار کرد و گفت: اکنون خود برو و طاهر را بیار چنانکه تو

خود تعهد و ضمانت کردی. گفت: امشب را بمن مهلت بده گفت (مامون) هرگز، او اصرار و التماس کرد و مامون باو یک شب مهلت داد. شبانه خبر مرگ طاهر با خریطه دیگر رسید. مامون وزیر را خواند و گفت:

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۵

طاهر در گذشت چه شخصی را برای فرماندهی سپاه در نظر می‌گیری. گفت: فرزندش طلحه. گفت: فرمان او را بنویس و بفرست. او هم نوشت و طلحه را بامارت پدر منصوب کرد.

طلحه مدت هفت سال که بقیه مدت خلافت مامون بود امیر خراسان بود و چون در گذشت برادرش عبد الله امیر خراسان شد.

چون خبر مرگ طاهر بمامون رسید گفت: «لليدين وللفم» (ترجمه تحت اللفظ آن «بر دو دست و دهان» که اصل آن مأخوذه از مصراج شعر است «فخر صریعاً لليدين وللفم» کنایه از هلاک و شماتت بممرگ دشمن است که چون کشته شود یا بمیرد دست و دهان او بر خاک می‌افتد و چون مامون طاهر را دشمن خود و قاتل برادر و بالاخره خلع کننده و متمرد میدانست برای تشفی آن کلمه را گفت) پس از آن جمله گفت:

خدرا سپاس که او را پیش فرستاد و ما را پس از او خواهد فرستاد (او را مقدم کرد و ما را مؤخر - در مرگ و هلاک) طاهر اعور (واحد العین - یک چشم کور بود) بعضی از شعراء در حق او گفت:

يا ذا اليمينين و عين واحدة نقصان عين و يمين زائد

یعنی ای دارنده دو دست راست و یک چشم. یک دیده تو کم و یک دست راست تو فرون است. (پیش از این اشاره شد به این لقب ناشی از این بود که طاهر در نخستین جنگ با علی بن عیسیٰ بن ماهان دو دست خود را بشمشیر برد و طائی را که از سران سپاه و دلیران دشمن بود با یک ضربت کشت و آن دو دست را راست گفتند. یمینین بعضی هم ادعا میکنند که علت این بود که چون باو تکلیف کردند با حضرت رضا بیعت کند او با دست چپ با آن حضرت بیعت کرد و گفت: دست راست مامون را بیعت کرده و نشاید بآن دست بیعت کنم پس هر دو دست او را راست گفتند و این روایت عاری از صحبت است) (مؤلف گوید) یعنی لقب او ذو اليمینین بود. کنیه او هم ابو الطیب (بعد این کنیه را متنبی برگزید). گفته شد: چون طاهر در گذشت سپاهیان بعضی از گنجهای او را غارت کردند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۶

سلام ابرش اخته (باصطلاح خواجه) آنها را نظم و آرامش داد و مقرر نمود که حقوق شش ماه بآنها داده شود گفته شد مامون تمام کارها و وظایف و مقامات او را بفرزندهش عبد الله واگذار کرد و او برادر خود طلحه را بخراسان فرستاد که جای پدرش امیر باشد.

در آن زمان عبد الله در «رقه» لشکر زده بود که با نصر بن شبث نبرد کند چون طلحه بخراسان رفت مامون احمد بن ابی خالد را فرستاد که پیشکار او باشد.

احمد رسید و بما وراء النهر لشکر کشید و اشروسنه را گشود و کاوس بن خاراخره و فرزندش فضل را اسیر کرد و هر دو را نزد مامون فرستاد. (افشین مشهور) طلحه هم با حمد سه هزار هزار (سه میلیون) درهم و چیزهای دیگر بقیمت دو هزار

هزار درهم بخشید و بابرایم بن عباس منشی احمد هم پانصد هزار درهم داد.
بیان وقایع اندلس در سال جاری

در آن سال عبد الرحمن بن حکم لشکر و مردم «بصراء» را قتل عام نمود که آن واقعه بنام «بالس» مشهور شد علت آن واقعه این بود که حکم پدر عبد الرحمن دانست که حاکم آن دیار ربیع نام بر مردم غیر مسلمان و تحت حمایت اسلام ستم نموده. حکم ربیع عامل خود را بدار کشید. و چون حکم در گذشت مردم بر قتل ربیع آگاه شدند برای گرفتن اموال خود که ربیع بیغما برده بود در شهر قرب طبه تجمع کردند و گمان بردن که اموال غارت شده آنها مسترد خواهد شد که بزور و ستم ربوده شده. اهالی «بیره» بیشتر از سایرین اصرار و الحاج با استرداد اموال خود داشتند. عبد الرحمن کسانی نزد آنها فرستاد که آنها را آرام و متقادع کند. آنها نپذیرفتند و نمایندگان عبد الرحمن را طرد نمودند. گروهی از سپاهیان آنها را قصد و نبرد کردند. اهالی بیره که مسلح بودند گریختند بسیاری از آنها بزاری و خواری کشته شدند و بقیه تن بفرار دادند پس از فرار هم آنها را دنبال کردند و اغلب آنها کشته شدند.

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۷

در آن سال در شهر «تدمیر» میان قبایل مصر و یمن فتنه برخاست. جنگ رخ داد و عده سه هزار تن از طرفین کشته شدند. آن واقعه بنام «یوم الحضاره» معروف بود. مدت هفت سال جنگ و دشمنی میان آنها ماند. یحیی بن عبد الله بن خالد با لشکر برای تفرقه آنها رفت. هر گاه او نزدیک می شد دست از جنگ می کشیدند و چون دور می شد دوباره بنبرد می پرداختند تا آنکه طرفین خسته شدند.

در آن سال قحط و قلا و گرسنگی در اندلس واقع شد و بسیاری از مردم مردند و قیمت هر یک «میر» غله (وزن مخصوص آن زمان) بالغ بررسی دینار شد.

بیان حوادث

در آن سال قحط و گرانی در عراق پدید آمد بحدیکه یک «قفیز» غله (وزن و پیمانه مخصوص آن زمان) به چهل و پنجاه درهم رسید.

در آن سال محمد بن حفص والی طبرستان و رویان و دماوند شد.
ابو عیسی فرزند رشید امیر الحاج شد.

مامون بوالی موصل که سید بن انسی بود دستور داد که با بنی شیبان و پیوستگان آنها از اعراب جنگ کند زیرا آنها فتنه و فساد را در بلاد آغاز کرده بودند.

او لشکر کشید و آنها را در محل «دسکره» غافل گیر و قتل عام کرد و اموال آنها را بیغما برد.
در آن سال وهب بن جریر فقیه و محمد بن حبیب عدوی قاضی و عبد الصمد بن عبد الوارث بن سعید و عبد العزیز بن آبان قرشی و جعفر بن عون بن حمرو بن حریت مخرومی فقیه و بشر بن عمر زاہد فقیه و کثیر بن هشام و از هر بن سعید سحان و ابو النصر هشام بن قاسم کنانی و محمد بن عمر بن واقد واقدی که سن او بالغ بر هفتاد و هشت سال شده بود و بتاریخ جنگ و غزا احاطه داشت ولی در روایت حدیث ضعیف بود وفات یافتند.

الكامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۸

محمد بن ابی رجا، قاضی که از یاران ابو یوسف شاگرد ابو حنیفه بود درگذشت.

محمد بن ابی عبد الله بن عبد الاعلی معرفت به ابن کناسه خواهر زاده ابراهیم بن ادھم که علوم عرب و شعر تاریخ دانا بود درگذشت.

یحیی بن زیاد ابو ذکریا فراء، (پوستین فروش) نحوی (معروف) کوفی و ابو غانم موصلى و زیدی بن علی بن ابی خداش موصلى از یاران معافی که از او بسیار روایت کرده درگذشتند.

الكامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۹

سنہ دویست هشت

در آن سال حسن بن حسین بن مصعب (برادر ظاهر) از خراسان بکرمان رفت و در آنجا تمرد نمود احمد بن ابی خالد او را قصد کرد و گرفت و نزد مامون برد مامون هم از او عفو نمود.

در آن سال اسماعیل بن حمام بن ابی حنیفه بمنصب قضا رسید.

محمد بن عبد الرحمن مخرومی از قضا محل عسکر مهدی برکنار و بجای او بشر بن ولید کنده منصوب شد یکی از شعرا گفت:

يا ايها الرجل الموحد رب
قاضيك بشر بن الوليد حمار
ينفى شهاده من يدين بما به
نطق الكتاب و جاءت الاثار
و بعد عدلا من يقول بانه شيخ يحيط بجسمه الاقطار

یعنی ای مردی که خداوند را یگانه می دانی (بدان) قاضی تو بشر بن ولید خراست. او گواهی هر که متدين بقرآن و آثار دین باشد نفی می کند (نمی پذیرد) ولی گواهی هر که بگوید او پیر محیط تمام احوال ممالک است قبول می کند و او را عادل (و صادق) می داند.

در آن سال موسی فرزند امین و فضل بن ربيع در ماه ذی القعده در گذشتند.
صالح بن الرشید امیر الحاج شد.

الكامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۰

یسع بن ابی القاسم امیر سلجماسه درگذشت مردم شهر برادرش متصر بن ابی القاسم را بجای او برگزیدند. (در اینجا عبارتی آمده که مبهم و غیر قابل فهم است و مسلمان در طبع یا نسخ اشتباه و غلطی آمده که پیچیده و مشکل است و آن عبارت از این است: و اصول المعرفه بمدرار وقد تقدم ذکر هم برای حفظ امانت نقل شد (و فهم آن چندان ضرورت ندارد) در آن سال عبد الرحمن بن حکم امیر اندلس سپاهی برای جنگ مشرکین فرستاد که عبد الکریم بن عبد الواحد بن معیث امیر آن سپاه بود. او لشکر کشید تا عجل «الیه» رسید بلاد «الیه» را گشود و آتشی افروخت و سوخت و چند قلعه را محاصره نمود و بعضی را گشود و برخی با صلح گرفت بشرط اینکه گرفتاران مسلمان را آزاد کنند و مالی پردازنند. اموال بسیار گرفت و بسیاری از اسرا، مسلمان را آزاد کرد. آن واقعه در ماه جمادی الثانیه بود. سپاه او بسلامت بازگشت.

و آن سال عبد الله بن عبد الرحمن اموی معروف به «بلنسی» درگذشت او امیر «بلنسه» بود (بدین سبب بدان منتسب شد).
شرح حال و وقایع او با برادرزاده‌اش حکم بن هشام پیش از این بیان شده بود.

عبد الله بن ابو بکر بن حبیب سهمی باهله و یونس بن محمد مودب و قاسم بن الرشید و سعید بن تمام در بصره و عبد الله بن جعفر بن سلیمان بن احمر نحوی شاگرد کسائی وفات یافتند. گفته شد شخص اخیر الذکر در سنه صد و هشتاد و شش درگذشت.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۱

سننه دویست و نه

بیان غلبه بر نصر بن شبث

در آن سال عبد الله بن طاهر بر نصر بن شبث پیروز شد و او را در در قلعه «کیسوم» محاصره نمود تا آنکه امان خواست.
محمد بن جعفر عامر روایت کرد که: مامون بثمانمة بن اشرس گفت: آیا می‌توانی کسی را بمن معرفی کنی که دارای خرد و ایمان و چرب‌زبان و نیک بیان باشد تا او را بنمایندگی خود نزد نصر روانه کنم؟ گفت: اری ای امیر المؤمنین چنین شخصی هست و او محمد بن جعفر عامری است. مامون دستور داد مرا احضار کردند. او با من گفتگو کرد و مرا نزد نصر فرستاد که من با او ملاقات و گفتگو کنم. او (مامون در آن هنگام) در محل «کفر عزون» در «سروج» بود من هم رفتم و کلام مامون را بنصر ابلاغ کردم. او گوش داد و چند شرط پیشنهاد کرد یکی از آنها این بود که او هرگز در پیشگاه مامون حاضر نشود و پا بر بساط او نگذارد. مامون این شرط را پذیرفت و گفت: چرا او از من تنفر کند و بیمناک شود. گفتم: زیرا او گناه کار است و گناه او (در تمرد و عصیان) قابل غفران نمی‌باشد. مامون گفت: آیا گناه او بیشتر و سخت‌تر از گناه فضل بن ربيع یا عیسی بن محمد بن ابی خالد است؟ فضل سران سپاه مرا گرفتار کرد و اموال و اسلحه مرا بیغما برداشت و هر چه رشید و صیت کرده

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۲

بود که بمن بر سر دامال کرد و کارهای او چنین بود و چنان و او نسبت بمن بدترین و سخت‌ترین دشمنان بود. عیسی بن ابن خالد هم نماینده و جانشین مرا از شهر خودم بیرون کرد و طرد نمود. خراج و حاصل مرا از شهر اباء و اجداد من ربوود و خانه مرا ویران کرد و ابراهیم (عم مامون) را بجای من بخلافت برگزید (و من از هر دو عفو کردم). گفتم: ای امیر المؤمنین آیا اجازه می‌دهی که سخن بگویم گفت: بگو:

گفتم: اما فضل بن ربيع که او پروردۀ نعمت و مولای خاندان شما بود.

پدران او نیز چنین بودند و حق خدمت آنها بشما می‌رسد. و اما عیسی که او مردی از افراد دولت شمام است. سوابق او و پدران او معروف و محفوظ است و هر چه هست باز بشما می‌رسد. و اما نصر که او نزد شما چنین سابقه نداشته که پاس آن حفظ و سپاس آن رعایت شود. پدران او از یاران و سران سپاه بنی امیه بودند. گفت:

آنچه می‌گوئی درست است ولی من از او دست برنمی‌دارم مگر اینکه پا بر بساط من بگذارد (نزد من آید).
من آنچه میان ما جاری شد بنصر ابلاغ کرد. او نهیب داد که ناگاه سواران سوریدند و گرد او گرویدند و آماده کارزار شدند.

او گفت: وای بر او (مامون) او از رام کردن چهار صد وزغ (مقصود زط که قومی از هندوان بودند) عاجز است آیا بر سواران عرب غلبه می‌کند؟ عبد الله بن طاهر (پس از آن گفتگو و نالمیدی از تسلیم او) بجنگ کوشید و عرصه را بر او تنگ کرد او ناگزیر امان خواست و عبد الله باو امان داد. او از لشکرگاه خود خارج شد و بر قه نزد عبد الله رفت (تسلیم شد).

مدت محاصره و نبرد او پنج سال بود چون نصر تسلیم شد عبد الله دستور داد که قلعه کیسوم را ویران کنند. نصر را هم نزد مامون فرستاد و او در ماه صفر سنه دویست و نه رسید.

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۳

بیان حوادث

در آن سال مامون علی بن صدقه معروف بزریق را بایالت ارمنستان و آذربایجان منصب نمود و باو فرمان داد که بجنگ بابک (خرم دین) بپردازد.

او احمد بن جنید اسکافی را بجنگ بابک فرستاد و بابک او را اسیر کرد. مامون پس از آن واقعه آذربایجان را با براهمیم بن لیث بن فضل واگذار کرد.

صالح بن عباس بن محمد بن علی امیر الحاج شد.

در آن سال میخائيل بن جورجیس پادشاه روم درگذشت. مدت پادشاهی او نه سال بود پس از او فرزندش «توفیل» بر اورنگ نشست.

در آن سال منصور بن نصیر بر امیر زیاده الله تمرد کرد. شرح وقایع او گذشت که ما در حوادث سنه دویست و دو بیان نمودیم.

ابو عبیده معمر بن مثنی لغوی (عالیم بلغت) در آن سال وفات یافت. گفته شد در سنه دویست و ده او بعاید خوارج متمایل بود. سن او بالغ بر نود و سه سال بود.

باز گفته شد او در سنه دویست و سیزده درگذشت و سن او نود و هشت سال بود.

علی بن عبید طنافسی ابو یوسف هم در آن سال وفات یافت همچنین فضل بن عبد الحمید موصلى محدث.

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۴

سنه دویست و ده

بیان واقعه مامون و ابن عائشه

در آن سال مامون ابراهیم بن محمد عبد الوهاب بن ابراهیم امام معروف باین عائشه را دستگیر کرد. همچنین محمد بن ابراهیم افrique و مالک بن شاهی و اتباع آنها را که برای خلافت و بیعت ابراهیم بن مهدی سعی می‌کردند. عمران قطر بلی اسرار آنها را افشا نمود. آنها قصد داشتند که چون لشکر خارج شود پل را بریده نصر بن شبث را استقبال کنند (و ضد مامون قیام نمایند). عمران توطئه آنها را خبر داد و آنها در ماه صفر گرفتار شدند.

نصر بن شبث وارد بغداد شد و هیچ یک از سپاهیان (از توطئه کرده) بدیدن او نرفت.

ابن عائشه را دستگیر کردند و مدت سه روز بر در کاخ مامون زیر افتاب دست بسته بازداشت شد. پس از آن مامون دستور داد او را تازیانه زندان سپردنده مالک بن شاهی را هم تازیانه زندان همچنین سایر یاران و آنها ناگزیر نام اتباع و پیروان خود را نوشتند ولی مامون متعرض آنها نشد و گفت: من اطمینان ندارم که آنها تهمت نزد باشند و متهمین بی‌گناه و بری باشند. پس از آن ابن عائشه و مالک و دو تن دیگر را کشت.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۵

علت قتل آنها این بود که بمامون خبر داده بودند: آنها قصد فرار از بازداشتگاه را دارند. در زندان را بروی خود بسته نمی‌گذاشتند کسی وارد شود و خود شروع ببنقب کرده بودند. چون مامون آگاه شد خود شخصاً بزندان رفت و آنها را گرفت و کشت. ابن عائشه را هم بدبار آویخت. او نخستین کسی از بنی العباس بود که بدبار آویخته شد پس از آن نعش او را فرود آوردند و تکفین کردند و بر او نماز خواندند و در مقابر قریش (در کاظمین) بخاک سپردنده. (او نواده ابراهیم امام نخستین مدعی خلافت و مؤسس دولت بنی العباس بود که ابو مسلم بنام او در خراسان قیام کرده بود و بنی امیه او را مسموم کردند که شرح حال او در همین کتاب گذشت).

بیان گرفتاری ابراهیم بن مهدی

در ماه ربیع الاول سال جاری ابراهیم بن مهدی (که یک سال خلافت کرده بود) دستگیر شد او با دو زن بلباس زنانه مخفی و تغییر وضع داده بود.

یک پاسبان سپاه شبانه آن سه زن را دید و بدگمان شد و از آنها پرسید: کجا می‌روید و نام شب چیست؟ چون نتوانستند پاسخ صحیح بدهند آنها را جلب کرد ابراهیم بالباس زنانه انگشتی را دار در انگشت داشت آنرا (بعنوان رشوہ) بآن پاسبان سپاه داد که آنها را رها کند و رازشان را مکثون بدارد. چون پاسبان انگشتی را گرانبهای را دید بیشتر بدگمان شد و با خود گفت: حتماً این باید یک شخص ارجمندی باشد آنها را نزد رئیس پاسگاه برد و او دستور داد که روی خود را بنمایند.

ابراهیم خودداری کرد و رئیس پاسگاه او را سخت کشید ناگاه ریش وی از پشت حجاب نمایان شد او را نزد رئیس پاسگاه کل بر سر پل بود برد که او را شناخت او را نزد مامون برد و پیغام داد مامون گفت: او را تحت الحفظ نگاه دار تا طلوع بامداد. روز بعد هنگام صبح او را با مقننه زنانه بدرون کاخ برد. مقننه را که بر

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۶

سر و رو داشت بگردنش انداخته و چادر را هم بر سینه وی نهاده بودند که بنی هاشم او را به آن حال ببینند و مردم بدانند در چه حال ذلت باری او را دستگیر کردند.

پس از آن او را نزد احمد بن خالد (وزیر) بردند و او را هم ابراهیم را نزد خود بازداشت پس از آن احمد بن خالد که نزد حسن بن سهل (پدر زن مامون) در محل صلح می‌رفت ابراهیم را همراه خود برد که حسن درباره او شفاعت کند. حسن هم پایمردی کرد. گفته شد. دختر او بوران (همسر مامون) برای رهایی ابراهیم شفاعت کرد.

گفته شد چون او را با آن حال و وضع گرفتند نزد ابو اسحاق معتصم بردند و معتصم در آن هنگام نزد مامون بود. هنگامی

که او را می‌بردند ردیف فرح ترك (غلام ترك و در طبری نام او فرج آمده) سوار کردند.

چون بر مامون وارد شد. مامون گفت:

هیه (کلمه تشفی نزد عرب) ای ابراهیم. او گفت: ای امیر المؤمنین شخص کینه‌جو و انتقام‌گیر مختار است که قصاص کند یا عفو. عفو هم بتقوی نزدیکتر است (اقرب التقوی - آیه قرآن). هر کس بفراهرم شدن اسباب و موجبات بدبهختی مغorer شود خود روزگار را بر خود چیره می‌کند. خداوند هم ترا بالاتر و بزرگتر از هر بزه‌کار قرار داده چنانکه هر مجرمی را زیر دست تو افکنده. اگر کیفر دهی که حق داری و اگر عفو کنی که بافضل و همت بلند خود می‌کنی. مامون گفت: ای ابراهیم عفو می‌کنم. ابراهیم خود را بر زمین انداخت و سجده کرد و تکبیر نمود. گفته شد. ابراهیم آن سخن را بزبان نیاورد بلکه نوشت و نزد مامون فرستاد و خود در حال اختفا ماند تا از او عفو شد مامون در حاشیه رقعة او چنین نوشت: توانائی کینه را می‌زداید و پشیمانی عبارت از توبت است. عفو خداوند عز و جل بزرگترین مطلب است که تو انرا می‌خواهی چون ابراهیم آزاد شد این شعر را در مدح مامون سرود:

الكامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۷

يا خير من رفلت يمانية به
و ابر من عبد الله على التقى
عسل الفوارع ما اطعت فان تهج
متيقظا حذرا و ما تخسى العدى
ملئت قلوب الناس منك فحافة
بابى و امى فدية و ابيهما
ما العين الكتف الذى بوأتنى
للصالحات اخا جعلت و للتقى
نفسى فداوك اذ تضل معاذرى
اما لفضلك و الفواضل شيمه
فيذلت افضل ما ما يفيق ببذلها
و عفوت عنم لم يكن عن مثله
الاعلو عن العقوبة بعد ما
فرحمت اطفالا كافراخ القطا
و عطفت آصره على كما وهى
الله يعلم ما اقول كانها
ما ان عصبيتك و الغواة تقودنى

بعد النبى لايس او طائع
غيبا و اقوله بحق صادع
فالصاب يمزج بالسمام الناقع
نبهان من و سنان ليل الهاجع
و تبیت تکلوهم بقلب خاشع
من كل معضلة و ذنب واقع
وطنا و امرع رتعه للرائع
و اي رءوف للفقیر القانع
والوذ منك بفضل حلم واسع
رفعت بناءك لل محل اليافع
وسع النفوس من الفعال البارع
عفو و لم يشفع اليك بشافع
ظفرت يداك بمستكين خاضع
و عديل عانسة كقوس النازع
بعد انهيادي الوثى عظم الظالع
جهد الالية من خيف راكع
اسبابها الا بنية طائع

حتى اذا علقت حبائل شقوتي
 لم ادر ان لمثل جرمى غافرا
 رد الحياة على بعد ذهابها
 احياك من ولاك افضل مدة
 لم من يد لك لم تحدثني بها
 اسديتها عفوا الى هنئة
 بردى الى حفر المھالك هائع
 فوتفت انظر اي حتف صارعى
 ورع الامام لقادر المتواضع
 ورمى عدوك فى الوتين بقاطع
 نفسى اذا الـت الى مطامعى
 وشكرت مصطنعا لاکرم صانع

الكامل /ترجمه،ج،١٧،ص ١٨

لا يسيرا عند ما اوليتني
 ان انت جدت بها على تكن
 ان الذى قسم الخلافة حازها
 جمع القلوب عليك جامع امرها
 و هو الكبير لدى غير الضائع
 اهلا و ان تمدن لها فاكرم مانع
 من صلب ادم للامام السابع
 و حوى رد اوك كل خير جامع

يعنى: اي بهترین کسی که پس از پیغمبر جامه یمانی برآنده برو او باشد و او ذخیره هر نا اميد و هر اميدوار فرمانبردار باشد.

پرهیزکارترین کسی که در عالم غیب خدا پرست باشد. و راستگوترین کسی که حق را اشکار می کند. تو دارای شیر پنیر مایه هستی برای کسانیکه مطیع هستند و اگر ترا حشمگین کنند دارای زهر تلخ و کشنده هستی (مانند زنبور عسل که نیش و نوش دارد). تو همواره بیدار و آگاه و بر حذر هستی نسبت بدشمن. تو بیدار هستی خواب را از خود دور می کنی. شب زنده دار هستی. دل مردم پر از بیم و مهابت تست در حالیکه تو شب را برای نگهداری آنان با خشوع زنده می داری و آنها را حمایت می کنی.

پدر و مادرم و پدران آنها همه فدای تو که تو دچار کار دشوار یا گناه نشوی.
 پناه تو که برای من روا داشتی بسی نرم و پر خیر و برکت است که بهترین وطن و چراغه است برای چرندگان.
 تو برای نکوکاران و پرهیزکاران برادر و برای تهیدستان فقیر و قانع پدر هستی.
 جانم فدای تو که عذر مرا می پذیری و من به فضل و عفو و حلم تو پناه می برم.

الكامل /ترجمه،ج،١٧،ص ١٩

من بفضل و نکوکاری تو اميدوارم. فضل و نیکی اسباب بلند کردن مقام ارجمند و کاخ بلند تو می باشد.
 تو آنچه را که دیگران از بذل آن خودداری می کنند روا داشتی و ارزان نمودی و آن عبارت از نکوکاریست.
 تو از کسی عفو کردی که هرگز از او عفو نمی شود و او شفیع و پایمرد ندارد.

آن عفو بسبب همت بلند تو حاصل شده که تو از کیفر دادن بزرگتر و بلندتر هستی هرگز بیک بیچاره سرافکنده کیفر نمی‌دهی.

تو بر کودکانی که مانند جوجه‌های کبک هستند ترحم کردی (فرزندان خود را گوید) همچنین بر زنی که مانند زه در کمان می‌نالد رحم نمودی.

تو بر خویش خود تعطف نمودی. استخوان آن خویش سست شده و پای او لنگ شده خدا گواه است که من چه می‌گویم و من سوگند یاد می‌کنم مانند سوگند کسی که مومن و در حال (سجود) و رکوع باشد که هرگز قصد تمرد نداشتم ولی گمراهان و متمردین مرا کشیدند و وادار کردند و در عین حال من در باطن مطیع و فرمابنده بودم. تا آنکه بدختی مرا بدام انداخت و سوی هلاک هولانگیز کشید.

ما هیچ نمی‌دانستیم که برای گناه من عفو و غفرانی خواهد بود. منتظر مرگ خودم شدم که چگونه مرا خواهد کشت. آن کسی که مرا بخشید زندگانی را تجدید کرد و زندگی را پس از رفتمن از دست من بازگردانید: کسی که زندگی را بمن پس داد امام مقتدر متواضع بوده است (مامون) خداوندی که بهترین روزگار را بتوده و ترا رستگار کرده دشمنت را با تیر کشنه و تیغ برنده کشت و رگ او را برید.

تو چند نعمت و موهبت نسبت بمن روا داشتی که هرگز نفس من آنها را تصور نمی‌کرد و هرگز بچنین نعمتی (که حیات باشد) طمع نداشتم تو آن نعمت را برای

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۰

من ارزان داشتی و بر من منت نگذاشتی. من هم نسبت بآن کسی که مرا بخشیده سپاسگزار هستم. تو این حد نسبت بمن روا داشتی (از نعمت و عفو) اندک پنداشتی و حال اینکه بسیار بزرگ و گران است و هرگز گم و کم نخواهد شد چون تو چنین نعمتی را بمن دادی اهل و سزاوار آن بوده و هستی و اگر هم نمی‌کردی باز تو بهترین کسی هستی که از بخشیدن و خودداری از عفو امتناع کرده خواهی بود (که بحق کیفر دادی) کسی که خلافت را بخشیده (خداوند) از روزگار آدم و از نسل او تا کنون فقط برای امام هفتم (خلیفه هفتم از بنی العباس) آنرا اختصاص داده و روا داشته است.

خداوندی که کار خلافت را برای تو فراهم کرده و راست آورده قلوب مردم را هوادار تو نموده. هر چه در جامه تو هست خیر و نیکی است که در وجود تو جمع شده است.

گویند چون (ابراهیم عم مامون) آن قصیده را در حضور او انشاء کرد مامون گفت: من گفته یوسف را که ببرادران خود خطاب نموده می‌گوییم لا تُشَرِّبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ۖ ۹۲ گناهی ندارید و خداوند گناه شما را می‌بخشد که او بهترین بخشند است.

بيان ازدواج مامون با بوران

در آن سال مامون با (دوشیزه) بوران دختر حسن بن سهل (برادر فضل ذو الرياستين) در ماه رمضان ازدواج کرد. مامون از بغداد بمحل «فم الصلح» که لشگرگاه حسن بن سهل بود رفت و در آنجا زفاف بوران انجام گرفت. هنگامی که مامون وارد

حجله شد در آنجا حمدونه دختر رشید (خواهر مامون) و ام جعفر زبیده مادر امین (مقتول) و مادر بزرگ (خود بوران) که مادر فضل و حسن بود نزد بوران نشسته بودند. چون مامون وارد حجله شد مادر حسن هزار دانه مروارید از بهترین و

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۱

گرانترین مرواریدها بر او نثار کرد. مامون دستور داد که آن نثار را جمع کنند و بخود بوران اهدا نمایند. آنگاه بعروس گفت: هر حاجتی که داری از من بخواه مادر بزرگش گفت: بسید خود (خواجه آقا) بگوهر حاجتی که داری و از او درخواست کن که او بتو امر کرده که تو خواهش کنی. بوران از مامون درخواست کرد که از ابراهیم (عم او که خلیفه شد و شرح حال او گذشت) عفو کند و خشنود باشد. او گفت: عفو می‌کنم. و نیز از او درخواست کرد که بزبیده مادر امین (خلیفه مخلوع و مقتول) اجازه حج بدهد او اجازه داد ام جعفر (زبیده) جامه اموی که (از بنی امیه ربوده شده بود) و مروارید دوز بود باو (بوران) خلعت داد. مامون در همان شب عروسی را انجام داد (جشن آن عروسی در تاریخ عالم مانندی نداشت).

در آن شب یک شمع افروخته شد که چهل من عبر در آن بکار رفته و نهفته بود. مامون نزد حسن هفده روز ماند. برای پذیرائی مامون و تمام همراهان همه چیز فراهم کرده بود. بتمام فرماندهان و امرا و افسران بر حسب مرتبت و منصب خود خلعت و مرکب و جایزه داد. بهر یکی نیز قبایله یک ملک شش دانگ بخشید که بهر یکی از امراء یک ده رسید و آنها تصرف نمودند.

بيان لشکر کشی عبد الله بن طاهر بمصر

در آن سال عبد الله بن طاهر بمصر رفت و آنرا گشود.

علت لشکر کشی او این بود که در آن زمان عبید الله تمد و بر مصر غلبه کرده بود. عده و از مردم اندلس (اسپانی که تحت امارت بنی امیه بود) هم شهر اسکندریه را گرفتند.

عبد الله بن طاهر تا آن زمان بجنگ نصر بن شب مشغول بود چون کار او را پایان داد راه مصر را گرفت.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۲

چون سپاه عبد الله نزدیک مصر شد و یک منزل بیشتر نمانده بود یکی از فرماندهان را پیش فرستاد که محلی برای سپاه اختیار کند. ابن السری گردآگرد مصر خندق کنده بود چون خبر رسیدن آن فرمانده را شنید با عده خود از خندق بیرون رفت و با عده آن فرمانده نبرد کرد. جنگی بسیار سخت رخ داد. عده آن فرمانده کم بود ولی دلیری کرد و پیکی نزد عبد الله فرستاد. عبد الله هم سپاهیان را بر استرها سوار کرد و اسبها را یدک کشید (که خسته نشوند) و با شتاب بیاری فرمانده خود رسید که او سرگرم نبرد بود. چون ابن السری آن حال را دید تاب پایداری نیاورد و تن بفرار داد اغلب سپاهیان ابن السری هنگام فرار بخندق افتادند که بیشتر آنها در حال افتادن کشته شدند و عده کشتنگان در حین سقوط بیشتر از کشتنگان با شمشیر بود. ابن السر داخل مصر شد و دروازه‌ها را بر خود و اتباع خود بست عبد الله هم او را محاصره کرد. ابن السری شبانه هزار غلام و هزار کنیز که هر یکی حامل هزار دینار بودند نزد او فرستاد و فرزند طاهر آنها را پس داد و گفت: اگر من در روز هدیه ترا قبول می‌کردم در شب هم می‌پذیرفتم. «بلَ أَنْتَ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفَرَّحُونَ ۚ ۳۶- آیه قرآن» شما بهدیه خود خرسند می‌شوید. **فَلَنَا تِينَهُمْ بِجَنَودٍ لَا قِبْلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنَخْرُجُنَّهُمْ مِنْهَا أَذْلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ ۚ ۳۷-** ما سپاهی برای

آنها خواهیم فرستاد که آنها طاقت جنگ او را نخواهند داشت و ما آنها را با ذلت اخراج خواهیم کرد که آنها خوار باشند. ابن السری ناگریر امان خواست گفته شد آن واقعه در سنه دویست و یازده رخ داد.

احمد بن حفص بن ابی الشماس گفت: ما با عبد الله بن طاهر در راه مصر بودیم چون بمحل میان دمشق و رمله رسیدیم یک مرد اعرابی دیدیم که سوار شتر بود. بما سلام کرد و ما باو جواب دادیم. من همراه اسحاق بن ابراهیم رافقی بودم. آن اعرابی پیر بود. اسحاق بن ابی ربیعی هم با ما بود و ما هر سه همراه امیر (عبد الله) بودیم.

اسبهای ما از اسب امیر بهتر و جامه ما هم از لباس او بهتر و نو تر بود. آن مرد اعرابی بما نگاه می کرد. من گفتم. ای مرد تو بما خیره شدی آیا چیزی دیدی که باعث ادامه نظر تو شده باشد؟ گفت: نه بخدا قسم من قبل از این شما را ندیده و نشناخته بودم

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۳

ولی من با هوش و مردم شناس هستم. (میخواست امیر را بشناسد) من باو گفتم:
اسحاق بن ابی ربیعی (امیر است) تو درباره او چه می گوئی؟ گفت، (شعر)

اری کاتبا داهی الكتابة بين عليه تادیب العراق منیر
له حرکات قد يشاهدن انه علم بتقسیط الخراج بصیر

یعنی: یک منشی (کاتب) قوه فکر و دها از او نمایان است! من او را چنین می بینم که آموزش (تادیب- آموختن ادب) عراق بر او روشن و نمایان است.

حرکات او گواهی می دهد که او بتقسیم و تنظیم خراج و استیفا بصیرت و علم دارد.
پس از آن باسحاق بن ابراهیم رافقی توجه کرد و گفت:

یحب الهدایا بالرجال ما مکور و مظہر نسک ما علیه ضمیره
تخبر عنه انه لوزیر اخال به جبنا و بخلا و شیمة

یعنی: او بزهد و تقوی ظاهر میکند که در باطن پرهیزگار است! او ارمغان و هدیه را دوست میدارد که مردان هدایا را پیاپی و روی یک دیگر باو تقدیم کنند.

من گمان می کنم این بخل و خست و پستی شیوه باشد که گواهی می دهد او باید وزیر باشد.
پس از آن بمن نگاه کرد و گفت:

یکون له بالقرب منه سرور و هذا نديم الامير و مونس
بعض نديم مرة و سحر و احسبه للشعر والعلم روايا

یعنی: این (که خود گوینده و ناقل باشد) باید ندیم و موسی و همدم امیر باشد او شعر را حفظ و روایت میکند. گاهی او ندیم و گاهی همنشین و سخنگوی شبانه (سحیر- سحر حدیث شب) باشد.

بعد از آن بامیر نگاه کرد و گفت:

فما ان له فی العالمین نظیر و هذا الامير المرتجى سيب كفه

عليه رداء من جمال و هيبة

و وجه بادراك النجاح بشير

الكامل / ترجمة، ج ۱۷، ص ۲۴

فقد عاش معروف و مات نكير
لقد عظيم الاسلام منه بذى يد
لنا والد بربنا و امير
لا انما عبد الله ابن طاهر
يعنى: اين است امير که از عطای دست او رجا و اميدواری جاري ميشود.
ناظير او در عالم نیست.

روپوش و جامعه او عبارت از هیبت و جمال (خود مهیب و خوشرو میباشد کنایه). روی او مژده رستگاری را میدهد.
اسلام از او عظمت یافت (ید کنایه از عمل و کرم است). معروف زنده شد (بواسطه اعمال او) و منکر مرد.
مسلمان عبد الله (عبد الله) بن طاهر برای ما پدر مهربان و امیر است.
گفت (راوی) عبد الله بسیار خرسند شد و بآن پیر اعرابی پانصد دینار (زر) داد و همراه خود برد
بيان فتح اسکندریه بدست عبد الله

در آن سال عبد الله اهالی اندلس را که اسکندریه را گشوده و تصرف کرده بودند اخراج کرد. بآنها امان داد و آنها بیرون رفتنند. آنها با کشتی ها از اندلس آمده بودند که در این هنگام فتنه ابن السری واقع شده و توanstند در شهر و بندر اسکندریه لنگر بیندازنند. رئیس آنها ابو حفص بود آنها در آنجا بودند تا فرزند طاهر رسید بآنها اعلان جنگ داد که یا تسليم شوند یا نبرد کنند. آنها درخواست کردند که با امان خارج شوند و بیکنی از بنادر روم که خارج از حمایت و بلاد اسلام است بروند (حمله کنند). بآنها امان داد و آنها بجزیره کریت رفتند. در آنجا اقامت نمودند و نسلا بعد نسل مانندند.
يونس بن عبد الله اعلی روایت میکند: جوانی کم سال مقصود فرزند طاهر از مشرق رسید در حالیکه دنیا پر از اشوب و بلا بود هر که می توانست بلادی را بخود

الكامل / ترجمة، ج ۱۷، ص ۲۵

اختصاص داده بود او دنيا (مقصود مصر و سوريه و پیرامون آن) را اصلاح کرد. هر فاسد و اشوبگری را اصلاح کرد رعایاتی بطاعت او دادند.

بيان تمد و خلع اهالی قم

در آن سال اهالی قم مامون را (از خلافت) خلع کردند. (در آن زمان شهر دارای دیوار و برج و بارو و مردمش شیعه بودند).
چون مامون بقصد بغداد کوچ کرد مدته در شهر ری اقامت کرد و بعضی از مالیات آنجا را کاست. اهالی قم هم طمع کردند که نسبت بماليات آنها نیز بکاهد.
ماليات آنها هزار هزار درهم (یک ميليون) بود. آنها باو نوشتن و کاستن خراج را درخواست کردند. مامون نپذيرفت. آنها از پرداخت ماليات خودداری کردند.

مأمون علی بن هشام را سوی قم فرستاد. همچنین عجیف بن عنبسه هر دو بالشکر رفتند و پس از جنگ پیروز شدند. حصار و دیوار شهر را ویران کردند و خراج را هفت برابر نمودند که آنها از هزار هزار خودداری کرده و مالیات آنها هفت هزار هزار شد.

بیان حوادث اندلس

در آن سال عبد الرحمن بن حکم سپاهی عظیم بفرماندهی عبد الله معروف بابن بلنسی برای فتح کشور فرنگ روانه کرد. آن سپاه داخل بلاد دشمن شد و بسیاری از مردم آن سامان را کشت و گرفتار کرد و اموال را بیغما برداشت.

در ماه ربیع الاول با سپاه دشمن رو ببرو شد جنگ سخت رخ داد و مشرکین شکست خورده گریختند و بسیاری از آنها کشته شدند پیروزی و فتح بسیار عظیم بود.

باز هم در آن سال لشکری را که عبد الرحمن برای جنگ با دشمن فرستاده

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۶

بود یک قلعه محکم از بلاد آنها را گشود و تا نیمه ماه رمضان بغارت و قتل مشغول بود. در آن سال عبد الرحمن دستور داد مسجد جامع را در «جیان» ساختند.

در آن سال عبد الرحمن از ابو الشماخ محمد بن ابراهیم رئیس قبیله یمانی‌ها در محل تدمیر گروگان گرفت که فتنه اختلاف و سنتیز قبایل یمن و مصر را خاموش کند ولی آنها از فتنه و فساد بازنماندند. عبد الرحمن دستور داد که حاکم از محل تدمیر خارج و در محل مرسیه اقامت کند که آن شهر را مرکز قرار دهد تا تدمیر تهی گردد ولی باز فتنه و سنتیز بحال خود تا سنه دویست و سیزده ماند در آن هنگام عبد الرحمن لشکری برای سرکوبی طرفین فرستاد. ابو الشماخ ناگزیر اطاعت کرد و خود شخصاً نزد عبد الرحمن رفت و یکی از فرماندهان او شد و فتنه تدمیر پایان یافت.

بیان حوادث

در آن سال شهریار بن شروین صاحب (پادشاه) کوهستان طبرستان در گذشت فرزندش شاپور جانشین او شد. مازیار بن قارن با او جنگ کرد او را گرفت و کشت طبرستان بدست مازیار افتاد.

در آن سال صالح بن عباس بن محمد که والی مکه بود امیر الحاج شد.

در آن سال علیه دختر مهدی (عمه مأمون) در گذشت. او در سنه صد و شصت متولد شده بود. شوهر او موسی بن عیسی بن موسی بن محمد علی بن عبد الله بن عباس بود که از او فرزند هم داشت.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۷

سنه دویست یازده

در آن سال عبد الله بن السری (که در مصر تمرد کرده بود) ببغداد برده شد او را در شهر منصور (نخستین شهر بغداد) سکنی و منزل دادند و عبد الله بن طاهر والی مصر و شام و جزیره بود.

بعضی از برادران و خویشان مأمون باو گفتند که عبد الله بن طاهر هوادر علی بن ابی طالب میباشد. پدرش (طاهر) هم از هوادران علی بود. باز هم برادر مأمون با او مذاکره و عبد الله را متهم کرد. مأمون قبول نکرد و شخصی را بصورت

پرهیزکاران و پارسایان در آورد و باو دستور داد که با همین صورت بمصر برود و در آنجا بعضی از بزرگان مصر را برای (خلافت) قاسم بن ابراهیم بن طباطبا (جد اعلای شهبانو ملکه دیبا) دعوت کند. بعد از آن نزد عبد الله برود و فضایل و مناقب قاسم را شرح بدهد و او را برای خلافت قاسم دعوت و تبلیغ نماید. باو گفت: بر باطن و نیت و عقیده او آگاه شو و نزد من بازگرد آن مرد بدستور مامون عمل کرد و بمصر رفت و بعضی از اعیان آن سامان را دعوت کرد و آنها اجابت نمودند پس از آن بدر کاخ عبد الله رفت و چون عبد الله خواست سوار شود دم در یک رقهه باو داد و درخواست ملاقات نمود چون عبد الله بکاخ بازگشت او را احضار کرد و گفت: من بر مرام تو آگاه شدم اکنون بگوهر چه داری و بیار هر چه نزد تست و بدان که در امان خواهی بود. گفت: آری چنین کنم. او را برای (خلافت)

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۸

قاسم دعوت و فضایل او را بیان کرد. زهد و تقوی و علم او را شرح داد عبد الله باو گفت: آیا بمن انصاف می‌دهی اگر بگویم؟ گفت: آری. عبد الله گفت: آیا شکر خلق بر خالق واجب است؟ گفت: آری. گفت: تو نزد من آمدی (که دعوت و تبلیغ برای دیگری کنی) در حالیکه من فرمانفرمایی مشرق و مغرب هستم و حکم و مهر من در همه جا نافذ و روا و مطاع باشد. از این گذشته من بجهار سوی خود! چپ و راست و پشت و رو که نگاه می‌کنم نعمت مردی می‌بینم که مرا مشمول نعمت و زیر منت خود نموده. طوق بندگی بر گردنم افکنده و گردنم را با عبودیت ختم و مهر نموده و ید بیضای (کنایه از فضل و نعمت و حق) او بدون مقدمه با نهایت تفضل و کرم بر سرم کشیده شده است تو مرا بکفران نعمت و احسان دعوت می‌کنی و می‌گوئی باید خیانت کنم و می‌گوئی دیگر اولی و احق است که من باید بکوشم که او را که بر من حق دارد از بین ببرم و گردنش را بزنم. اگر تو مرا ببهشت دعوت کنی و بهشت را عیناً بمن نشان بدهی و واگذار کنی آیا خداوند بر من واجب کرده که من خیانت کنم و احسان او را نادیده انگارم و بیعت او را نقص و پامال کنم. سپس عبد الله بآن مرد گفت: من بر تو از شخص خود تو می‌ترسم که باعث هلاک نفس خود شوی زیرا قدرت و تسلط عظیم ما مانع پیشرفت دعوت تو خواهد شد. اگر سلطان بر کار تو آگاه شود بدان که نفس تو باعث هلاک نفس تو خواهد شد هان زودتر از این بلاد برو. چون آن مرد پارس نما ناالمید شد نزد مامون برگشت و شرح حال را داد. مامون بسیار خرسند شد و گفت: این نهال را من بدست خود غرس کرده‌ام. من او را ادب آموختم و من او را تربیت و تلقیح کردم (که میوه خوب از خدمت بدهد). مامون آن اقدام را مکتوم داشت و فرزند طاهر هم آگاه نشد مگر پس از مرگ مامون. کسی که می‌کوشید مامون را از حمایت عبد الله باز دارد برادرش معتصم بود زیرا او نسبت بعد الله بد بین بود.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۹

بیان قتل سید بن انس

در آن سال سید بن انس ازدی امیر موصل کشته شد علت این بود که زریق بن علی بن صدقه ازدی موصلی بر کوهستان میان موصل و آذربایجان غلبه یافته و میان او و سید چندین بار جنگ واقع شد. در آن سال زریق عده بسیاری گرد آورد که بالغ بر چهل هزار شدند. آنها را برای جنگ سید و فتح موصل فرستاد. سید با چهار هزار سپاهی بمقابله آنها رفت. در محل سوق احد جنگ رخ داد سید بتنهائی خود شخصاً بر این عده حمله کرد که این عادت او در جنگ بود.

یکی از اتباع زریق بمبارزه او شتاب کرد هر دو یک دیگر را زدند و کشتند که در قتل آن دو غیر از خود آنها کسی مداخله نکرد. آن مرد با طلاق سوگند یاد کرده بود (سوگند طلاق نزد اهل سنت و جماعت الزام دارد که انسان گوید:

زنم طلاق داده میشود اگر چنین شود یا نشود و در وقوع امر طلاق خود بخود مسلم میشود) که اگر سید را ببیند بکشد یا خود کشته شود زیرا آن مرد سالیانه از زریق صد هزار درهم دریافت میکرد باو گفته شده بود که بچه استحقاق تو این مال را میگیری گفت: برای این است که من اگر سید را مشاهده کنم خواهم کشت و قسم هم یاد کردم که انجام داد. چون مامون خبر قتل سید را شنید سخت خشمگین شد و حمید طوسی (از سرداران مشهور ایران) را بجنگ زریق فرستاد و او را والی موصل هم نمود.

بیان فتنه عامر و منصور و قتل منصور در آفریقا

در آن سال اختلاف و ستیز میان عامر بن نافع و منصور بن نصر در آفریقا رخ داد. علت این بود که منصور بر عامر سخت رشك میبرد. عامر لشگر کشید و منصور را در کاخ «طبذه» محصور نمود. آب نایاب شد و منصور ناگزیر امان خواست که سوار کشته شود و بمشرق پناه ببرد عامر باو امان داد و او شبانه با حال اختفا

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۳۰

محل «اربس» را قصد نمود چون صبح شد عامر از منصور اثری ندید. عامر او را دنبال کرد و باو رسید. نبرد کردن و منصور گریخت و بمحل «اربس» پناه برد. عامر هم او را در آنجا محاصره کرد. منجنيق را هم بکار برد. چون محاصره سخت شد اهالی «اربس» بمنصور گفتند. از اینجا بیرون برو و گرنه ما ترا تسليم دشمن خواهیم کرد زیرا محاصره بآنها آسیب رسانید. منصور از آنها مهلت خواست و آنها باو مهلت دادند: منصور بعد السلام بن مفرج پیغام داد که برای مذاکره حاضر شود عبد السلام یکی از سران سپاه عامر بود او آمد و منصور از بالای برج با او گفتگو و درخواست امان کرد که بمشرق برود. در ضمن از وقوع جنگ و ستیز پوزش خواست. عبد السلام هم قبول کرد و با عامر سخن راند و شفاعت نمود عامر پذیرفت که منصور خارج شود و بتونس برود خانواده و اتباع او هم او همراه در امان خواهند بود. عبد السلام با سواران خود او را محافظت میکردند نماینده عامر محرمانه دستور یافت که او و برادرش حمدون را در شهر جربه بازداشت کند چون عبد السلام آگاه شد (که عامر عهد را شکسته) سخت رنجید چون منصور و برادرش را بشهر جربه بردند عامر بحاکم شهر که برادرش بود دستور داد که فورا هر دو را بکشد و تردید و مشورت و کسب تکلیف نکند حاکم هر دو را خواست و نامه عامر را برای آنها خواند منصور قلم و کاغذ خواست که وصیت خود را بنویسد ولی نتوانست چیزی بنویسد فقط گفت: من در خیر دنیا و آخرت رستگار شدم. حاکم هر دو را کشت و سر هر دو را نزد برادرش فرستاد. عامر بن نافع در شهر تونس مرد تا در آخر ماه ربیع الآخر سنه دویست و چهارده درگذشت. چون زیاده الله خبر قتل آن دو برادر را شنید گفت: جنگ پایان یافت. فرزندان و خانواده آنان از زیاده الله امان خواستند و بآنها امان داد.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۳۱

بیان حوادث

در آن سال عبد الله بن طاهر بشهر مدینه السلام از مغرب بازگشت (مقصود شهر بغداد) عباس فرزند مامون و معتصم برادرش باستقبال او رفتند.

در آن سال موسی بن حفص در گذشت فرزندش بجای پدر بحکومت طبرستان منصوب شد. حاجب بن صالح هم بایالت سند منصوب گردید ولی بشر بن داود او را راه نداد و با او نبرد کرد او بکرمان پناه برد.

در آن سال مامون دستور داد منادی ندا کند که هر که نام معاویه را بنیکی برد یا برای او قائل بفضائل شود دچار هلاک خواهد شد و خون او بگردن خود او خواهد بود و ما از کیفر او بری خواهیم بود که پس از آن اخطار شد که کسی حق ندارد معاویه را بر یکی از اصحاب پیغمبر برتر و بهتر بداند.

در آن سال ابو العتاھیه شاعر (ایرانی عرب زبان و شاعر بزرگ که خیام از اشعار او در رباعیات خود اقتباس کرده) وفات یافت.

صالح بن عباس که والی مکه بود امیر الحاج شد.

در آن سال شخصی بنام «طوریل» در کشور اندلس قیام و خروج گروهی از سپاهیان را که برای خرید خواربار در پیرامون «تاکر تا» رفته بودند کشت و سلاح و چهار پایان و هر چه همراه داشتند بغایمت برد. حاکم «تاکر تا» بجنگ او رفت.

در آن سال اخفش نحوی (عالیم بعلم نحو معروف بود که در آغاز کار چون شاگرد نداشت بز خود را بتعلیم می‌گرفت و چون بز جواب مسئله او را نمی‌توانست بددهد گوش بزر فشار می‌داد و بز بصدا می‌آمد و او صدا را علامت قبول می‌دانست از همان هنگام این مثل معروف شد: مانند بز اخفش) او از اهل بصره بود که اخفش بصری معروف شد.

طلق بن غنم نخعی در گذشت (او منشی شریک قاضی و استاد بخاری صاحب کتاب حدیث صحیح بخاری بود)

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۲

احمد بن اسحاق و عبد الرحیم بن عبد الرحمن بن محمد محاربی و عبد الرزاق بن همام صنعنی یکی از اساتید احمد بن حنبل چهارمین امام و رئیس مذهب اهل سنت بود در گذشتند عبد الرزاق مذکور خود شیعه بود.

عبد الله بن داود خریبی بصری که در محل خریبه زیست می‌کرد و آن در بصره بود وفات یافت و او بهمان محل منتبه گردید.

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۳۳

سنہ دویست و دوازده

بیان تسلط محمد بن حمید بر موصل

در آن سال مامون محمد بن حمید طوسی (سردار خراسانی مشهور) را برای جنگ بابک خرمی (که بخونخواهی و پیروی ابو مسلم برای نجات ایران قیام کرد بود) با سپاه روانه کرد. باو دستور داد که از موصل عبور و بکار شهر موصل رسیدگی کند (که والی آن سامان هم باشد) و بجنگ با زریق بن علی بپردازد.

محمد با سپاه خود سوی موصل لشگر کشید. در آنجا (موصل) مردان ریبعه و یمن را همراه خود برد که محمد بن السید رئیس آنها بود (پدر کشته). زریق آگاه شد خود لشگر کشید و در محل «زاب» بمقابله آنها پرداخت. محمد بن حمید نامه

باو نوشت که اطاعت کند او قبول نکرد. جنگ رخ داد. ازدیان (قیلله سید مقتول) برای خونخواهی رئیس خود سخت نبرد کردند. زریق تاب نیاورد و تن بفرار داد بعد از آن از محمد امان خواست و محمد باو امان داد. او را گرفت و نزد مامون فرستاد. مامون بمحمد نوشت که تمام اموال زریق را مصادره کند. املاک و قری و قصبات او را تملک نماید. او همه تمام اموال و املاک را برای خود گرفت. محمد فرزندان و برادران زریق را نزد خود خواند و دستور مامون را با آنها ابلاغ کرد آنها هم اطاعت نمودند سپس با آنها گفت: امیر المؤمنین امر فرمود که من تمام

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۳۴

احوال و املاک زریق برای خود تملک کنم و من هم قبول کرم پس از اینکه املاک بتصرف و تملک من درآمد من همه را بشما بخشیدم. آنها تشکر کردند. بعد از آن راه آذربایجان را گرفت (برای جنگ بابک خرمی).

محمد بن السید را هم بجای پدر از طرف خود والی موصل نمود. از آنجا بقصد کسانیکه بر آذربایجان غلبه کرده بودند لشگر کشید. آنها را اسیر کرد و نزد مامون فرستاد یعنی بن مره و مانند او بودند که گرفتار شدند. سپس او برای جنگ بابک لشگر کشید.

بیان حوادث

در آن سال احمد بن محمد عمری معروف بسرخ چشم که در یمن بود مامون را از خلافت خلع و تمرد نمود. مامون هم محمد بن عبد الحمید معروف (ابو الرازی) را به امارت یمن برگزید و روانه کرد.

در آن سال مامون عقیده خلق قرآن و برتری علی بن ابی طالب بر تمام اصحاب پیغمبر را اعلان نمود. مامون گفت: علی بن ابی طالب افضل از تمام خلق خدا بعد از پیغمبر (حتی جد خود عباس عم پیغمبر) است این تفضیل در ماه ربیع الاول واقع شد.

عبد الله بن عیید الله بن عباس بن محمد امیر الحاج شد.

در آن سال عبد الرحمن امیر (خلیفه - پادشاه) اندلس سپاهی برای جنگ مشرکین فرستاد.

آن سپاه بمحل «برشلونه» رسید و بعد از آنجا محل «جرنده» را قصد کرد. در ماه ربیع الاول با مردم آن سامان جنگ نمود. سپاه او مدت دو ماه در آن بلاد اقامت کرد ربود و سوخت و کشت و محل را ویران کرد.

در آن سال بارانهای پی در پی نازل و سیل عظیم در اندلس جاری شد. بیشتر

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۳۵

مملکت ویران شد. برج و بارو و دیوار و حصار شهرها هم منهدم گردید. پل «سر قسطه» هم ویران شد. بعد از آن ویرانی بآبادی پرداختند و «برشلونه» را آباد کردند.

«برشلونه» با باء یک نقطه و راء و شین نقطه‌دار و لام و واو و نون و هاء.

محمد بن یوسف بن واقد بن عبد الله ضبی معروف بفریابی که یکی از اساتید و مشایخ بخاری بود درگذشت.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۳۶

در آن سال مامون فرزند خود عباس را امیر جزیره نمود مرزاها و شهرهای بزرگ دیگر را هم تحت امارت او قرار داد. برادر خود معتصم را هم والی شام و مصر (بجای عبد الله بن طاهر) نمود. بهر یک از آنها با عبد الله بن طاهر پانصد هزار درهم بخشید. گفته شد هیچ روزی باندازه آن روز مال بکسی نبخشیده بود.

در آن سال عبد السلام و ابن جلیس مامون (همنشین مامون که لقب او شده بود) در مصر میان قبیله قیس و یمن هر دو مامون را از خلافت خلع کردند. معتصم بمصر رفت و با هر دو جنگ کرد و هر دو را کشت و مصر را گشود. مصر آرام شد و معتصم حکام و عمال خود را در همه جا برقرار نمود.

در آن سال طلحه بن طاهر در خراسان وفات یافت.

در آن سال مامون غسان بن عباد را امیر سند نمود علت این بود که بشر بن داود آغاز ستیز و ادعای خلافت کرد باج و خراج را گرفت و برای مامون نفرستاد و مامون تصمیم گرفت که غسان را بجای او معین کند مامون از یاران و ملازمین خود پرسید. که: غسان چگونه مردی است من میخواهم او را برای یک کار بزرگ و امر عظیم روانه کنم. آنها در ستایش غسان اغراق نمودند. مامون باحمد بن یوسف نگاه کرد که او خاموش بود و چیزی درباره غسان نگفت. مامون باو گفت: ای احمد تو هم بگو. گفت: ای امیر المؤمنین او مرد یست که نیکی هایش بیشتر از بدیهایش باشد. نزد هر گروهی که او را می فرستی

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۳۷

کار را انجام می دهد. از او میندیش زیرا او هیچ کاری نخواهد کرد که مستوجب ملامت و احتیاج بمعذرت باشد او هم در حق غسان مبالغه کرد. مامون گفت: تو او را ستودی و حال اینکه نسبت باو بدین بودی. گفت: من چنین هستم که شاعر گفته است.

کفى شکرا لاما اسدیت انسی صدقتك فی الصدیق و فی عفافی

يعنى: اين سپاس از من برای تو كافي خواهد بود که تو نسبت بمن احسان کردی و من در قبال احسان تو بتوراست گفتم چه درباره دوست و چه درباره عفت و حسن نیت خود (که حتى درباره دشمن کیهه ورزی نکردم و راست گفتم) گفت: (راوى) مامون از سخن و ادب او تعجب کرد.

در آن سال عبد الله بن عبید الله بن عباس بن محمد بن علی امیر الحاج شد.

در آن سال اهالی «مارده» از اندلس حاکم خود را کشتند. فتنه بر پا شد و عبد الرحمن سپاهی برای سرکوبی آنان فرستاد. آنها را محاصره کرد و کشتزار پیرامون شهر را پامال و نابود نمود. درختها را از بیخ برکند و آنها ناگزیر تن بطاعت و تسخیر دادند از آنها گروگان گرفته شد و سپاه بازگشت. دیوار و حصار شهر را هم ویران نمودند. پس از آن عبد الرحمن بآنها پیغام داد که سنگ دیوار و برج و باروی شهر را باید از پیرامون شهر تا کنار نهر حمل و دور کنند مبادا پس از آن بتجدید دیوار و حصار اقدام نمایند ولی آنها اطاعت نکردند و باز دیوار را بنا نمودند و بر استحکام و قوام آن افزودند و حاکم را نزد خود بازداشتند.

چون سال دویست و چهارده فرا رسید عبد الرحمن لشگر کشید و شهر مارده را احاطه نمود. گروگان آنها هم همراه او

بودند. چون مردم شهر حال را بدان منوال دیدند با او توافق کردند که حاکم و عده دیگر از اسراء را با گروگان مبادله نمایند و طرفین راضی شدند و چون گروگان را گرفتند و حاکم را رها کردند تن بمحاصره و دوام تمرد دادند سپاه عبد الرحمن تا توانست پیرامون شهر را ویران کرد و بازگشت و باز در سنه دویست و هفده عبد الرحمن سپاهی برای تسخیر شهر فرستاده شهر را سخت محاصره کرد و پس از مدتی بازگشت. و باز در سنه دویست و هیجده سپاهی فرستاد و پس از جنگ شهر را گشود

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۳۸

فتنه‌جویان و مفسدین از شهر کوچ کردند.

یکی از سران جنگجوی شهر محمود بن عبد الجبار بود بحصار دچار شد و لشگر عبد الرحمن بر او سخت گرفت و دلیرانه جنگ کرد و او با عده خود ناگزیر تن بگریز داد. لشگریان او را تا کوهستان دنبال کردند اتباع او کشته و گرفتار و نابود شدند خود او با چند تن که زنده ماندند بمحل «منت سالوط» پناه برد و باز عبد الرحمن لشگری بدنبال او فرستاد. جنگ تا سنه دویست و بیست طول کشید. گروهی از سپاه باز او را دنبال کرد و او دلیرانه پایداری نمود تا آن عده را شکست و منهزم کرد هر چه داشتند بدست او افتاد و پس از پیروزی و غنیمت راه خود را گرفت ناگاه با بقیه سپاه عبد الرحمن روبرو شد طرفین سخت نبرد کردند و چون هیچ یک غالب نشد دست از جنگ کشیدند و هر یکی بطرفی رفتند باز با گروه دیگری از سپاه عبد الرحمن روبرو شد. نبرد واقع شد و آن گروه منهزم گردید هر چه داشت بدست محمود افتاد پس از آن بر شهر «مینه» هجوم برد و آنرا تملک کرد. هر چه در آن شهر از چهار پا و ذخیره و خواربار بود ربود و آنرا بدرود گفت و رو بکشور مشرکین نمود. از آن بلاد دژی محکم گرفت و مدت پنج سال و سه ماه در آن قلعه زیست تا آنکه «اذفونش» پادشاه فرنگ با سپاه او را قصد کرد قلعه را گشود و محمود را کشت و هر که با او بود زنده نماند و آن در سنه دویست و بیست و پنج بود. هر که در آنجا بود کوچ نمود.

در آن سال ابراهیم موصلی مغنی بن ماهان پدر اسحاق بن ابراهیم موصلی وفات یافت او اهل کوفه بود ولی مدتی در موصل اقامت گزید بدین سبب او را موصلی گفتند. (ابراهیم بن ماهان و فرزندش اسحاق هر دو ایرانی و موسیقی‌دان و از مفاخر ایران بلکه جهان بودند هر دو هنرمند و دانشمند بودند. اسحاق هنگام عطا با تمام علمای داخل می‌شد و عطای هر یکی از گروههای مختلف را دریافت می‌کرد حتی محدثین و فقهاء، پس علاوه بر موسیقی و طرب و شعر و آواز فقیه و عالم بعلوم دین هم بود).

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۳۹

علی بن جبله بن مسلم ابوالحسن شاعر که در سنه صد و شصت متولد شده بود درگذشت او قبل از مرگ کور شده بود. محمد بن عرعرة بن البوند و ابو عبد الرحمن مقری (قرآن دان و قرآن خوان) محدث و عبد الله بن موسی عیسی فقیه که از شیعیان و یکی از استادان و مشایخ بخاری (صاحب کتاب صحیح در حدیث) وفات یافتد. «البوند» بکسر باء یک نقطه و واو و سکون نون و در آخر آن دال است.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۴۰

سنه دویست و چهارده
بیان قتل محمد طوسی

در آن سال محمد بن حمید طوسی کشته شد. بابک خرمی او را کشت.

علت این بود که چون شهرهای در عرض راه را آرام تصفیه کرد لشگر برای جنگ بابک کشید.

او لشگرها را از هر طرف جمع و اسلحه و آلات و خواربار بسیار آماده و حمل کرد. عده بسیاری داطلب بعنوان مجاهد (مطوع) از هر شهری باو پیوستند و تمام راه را برابر بابت بست و عرصه را تنگ کرد. از هر دره و تنگه که می‌گذشت عده نگهبان و عقب دار می‌گماشت که محافظ و مراقب باشند تا آنکه بمحل هشتاد سر رسید در آنجا گردآگرد سپاه خود خندق کند و با سران سپاه مشورت کرد که آیا از کدام راه شهر بابک حمله کند آنها رای دادند که او از فلان جبهه که نام بردنده حمله کند و شهر را بگیرد او بمشورت آنها عمل کرد لشگر خود را آراست. فرماندهی قلب را بمحمد بن یوسف بن عبد الرحمن طائی معروف بابی سعید واگذار کرد. سعدی بن احرم فرمانده میمنه و عباس بن عبد الجبار یقطینی را فرمانده میسره نمود و خود محمد بن حمید با بقیه لشگر عقب دار آنها بود. فرمان داد هر جا بیکی از جبهه‌ها خللی وارد آید مدد برسانند و جبران کنند.

بابک بر بلندی یکی از کوهها قرار گرفته بود. خوب مراقبت می‌کرد. در هر پناهی و پشت هر پاره سنگی کمین گذاشته بود. چون اتباع محمد مسافت سه

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۴۱

فرسنگ در کوه صعود کردند. کمین بابک از هر طرف بر سر آنها فرود آمدند و خود بابک راه شیب را گرفت و بر آنها تاخت نمود. سپاهیان گریختند. ابو سعید و محمد بن حمید با آنها فرمان پایداری دادند و آنها اطاعت نکردند. پا بفرار برداشتند و با بکیان آنها را دنبال کردند می‌کشتند و می‌گرفتند. محمد بن حمید در جای خود پایداری و دلیری کرد و هر که با او بود تن بفرار داد فقط یک مرد ماند هر دو پی خلاصی و رهائی از تنگنا می‌گشتند ناگاه گروهی را دید سرگرم نبرد و مقاومت بودند خواست بآنها ملحق شود خرمیان او را دیدند و قصد کردند. بسبب لباس و سلاحی که داشت دانستند که باید سالار باشد باو حمله کردند اول اسب او را با یک زویین زدند او افتاد و آنها بر او هجوم برده او را کشتند. محمد سرداری بود کریم که شعراء او را مدح کرده بودند چون کشته شد برای تمام او مرثیه گفتند و بسیار گفتند و سروند و دریغ نمودند. یکی از شعراء طائی بود چون خبر قتل او را بمامون دادند سخت محزون شد و عبد الله بن طاهر را برای جنگ بابک برگزید که او لشگر کشید.

بیان سرگذشت ابو دلف نسبت بمامون

ابو دلف یکی از سران سپاه امین بود که با علی بن عیسی بجنگ طاهر بن - الحسین کمر بسته بود. چون علی کشته شد ابو دلف بهمدان برگشت. طاهر با نوشت و او را بمتابع و بیعت مامون دعوت کرد او نپذیرفت و گفت: بیعت دیگری (که امین باشد) در گردن من است و من راهی برای نقض و فسخ آن نمی‌یابم ولی من در جای خود خواهم ماند تا ببینم کدام یک از طرفین غالب شود. آن هم اگر تو با من نستیزی. طاهر از او منصرف و ساکت شد و بی‌طرفی او را پسندید. او

در کرج ماند.

(کرج غیر از کرج کنونی نزدیک طهران. کره رود در اراك است و زلف آباد- دلف آباد بود و اکنون هم معروف است بنابر این کرج اراك است) و ابو دلف از بنی

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۴۲

عجل و از شیعیان و دلیران مشهور بود خانواده او ابو مسلم را تربیت کردند).

چون مامون بوی رسید بابی دلف نامه نوشت و او را نزد خود خواند او شتاب کرد ولی سخت بیمناک بود. خویشان و اقوام او باو گفتند: تو یگانه رئیس و سالار بزرگوار عرب هستی و تمام عرب نسبت بتو مطیع هستند اگر صلاح بدانی اینجا بمان و ما از تو دفاع خواهیم کرد. او قبول نکرد رفت و این شعر را گفت:

اجود بنفسی دون قومی دافعا	لما نابهم قدما و اغشی الدواهیا
و اقتحم الا الامر المخوف اقتحامه	لا درك م جدا او اعاود ثاویا

شعر بسیار خوبی است (عقيدة مؤلف که فقط بنقل این دو بیت اکتفا نموده است).

یعنی من نفس خویش را تقدیم می کنم (می بخشم) که از قوم خود دفاع کرده باشم (آنها را از جانبازی و کشتن بی نیاز کنم) از آنها دفاع می کنم از آنچه پیش ازین بر آنها نازل شده و من خود را دچار بلیات و پیش آمدتها می کنم. من تھور می کنم بر هر امر مخوف تا عزت و مجد را بدست آرم یا اینکه بر زمین ساقط شوم. (بمیرم) چون بر مامون وارد شد نسبت باو احسان و اکرام کرد و بر علو مقام و جاه و جلال وی افزود.

بيان امارت عبد الله بن طاهر در خراسان

در آن سال مامون عبد الله بن طاهر را امیر خراسان نمود او هم راه خراسان را گرفت و رفت.

علت این بود که چون برادرش طلحه بن طاهر درگذشت علی بن طاهر از طرف عبد الله بن طاهر که جانشین پدر و برادرش بود بنیابت برگزید شد. در آن هنگام عبد الله در دینور بجمع و تجهیز لشگر مشغول بود که بجنگ بابک برود. ناگاه خوارج در خراسان اهل یک قریه را قتل عام نمودند آن قریه نزدیک نیشابور

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۴۳

بود. مامون خبر واقعه را شنید. بعد الله بن طاهر فرمان داد که بخراسان برود.

مردم خراسان دچار خشک سالی و قحط شده بودند. یک روز قبل از ورود عبد الله باران نازل شد (آنرا بفال نیک تلقی کردند) چون وارد شد مردی بزار برخاست و این شعر را انشاء کرد:

قد قحط الناس فى زمانهم	حتى اذا جنت جئت بالدرر
غیثان فى ساعة لنا قدما	فمرحبا بالامير والمطر

یعنی: مردم در روزگار خود دچار قحط و غلا شدند چون تو آمدی با گوهر آمدی. دو گونه باران در یک دم با هم نازل شدند.

پس مرحبا بامیر و مرحبا بیاران عبد الله او را نزد خود خواند و پرسید: آیا تو شاعر هستی؟ گفت: نه. من این بیت در محل

«رقه» شنیده بودم و حفظ و انشاء کردم.

عبد الله در حق او احسان کرد و دستور داد هر چه جامه خریداری شود بواسطه و دستور او باشد.
بیان حوادث

در آن سال بلال غسانی شاری (بعقیده خوارج خریداری نفس خود میباشد که از آیه قرآن گرفته شده. «و منهم من يشرى نفسه» و خوارج جان خود را در راه عقیده فدا میکند و هر که قیام و خروج کند او را شاری یعنی خریدار نفس مینامند) قیام و خروج کرد. مامون فرزند خود عباس را با عده از سالاران و سران سپاه بجنگ او فرستاد بر او چیره شدند و او را کشتند.

ابو الرازی در یمن هم کشته شد.

جعفر بن داود قمی هم جنید و تمرد کرد. عزیز غلام عبد الله بن طاهر بر او پیروز شد و او را گرفت آن غلام از مصر گریخته بود او را بمصر برگردانیدن (چون جعفر را گرفت و دلیری کرد).

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۴۴

در آن سال علی بن هشام بر بلاد و جبل (کوهستان کرمانشاهان و لرستان) و قم و اصفهان و اذربایجان امیر شد. ادريس بن ادريس بن عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب عليه السلام در بلاد مغرب وفات یافت. پس از او فرزندش محمد در شهر «فاس» امیر شد. برادر خود را که قاسم باشد حاکم طنجه و پیرامون آن نمود. سایر برادران را بحکومت بلاد بسر بردن نقاط دیگر مغرب نمود (تا کنون سلسله اولاد حسن در بلاد مغرب و آفریقا سلطنت و امارت دارند و سلطان حسن بن محمد پادشاه مراکش از نسل آن امام میباشد همچنین پادشاه لیبی که بادریسی معروف است و اشرف و امراء و پادشاهان دیگر که در زمان بنی العباس بر بلاد آفریقا غلبه نمودند و بعد اولاد حسین که از نسل اسماعیل بن جعفر الصادق باشند بر تونس و مغرب و بالآخره مصر و حتی سوریه غلبه نمودند و خلافت فاطمی را تشکیل دادند).

در آن سال عبد الرحمن اموی امیر بلاد اندلس سوی شهر «باجه» لشگر کشید که اهالی آن شهر تمرد کرده بودند زیرا از روزگار منصور بحال عصیان مانده بودند تا آنکه عبد الرحمن آنرا گشود.

در آن سال هاشم ضراب در شهر «طلیطلة» از کشور اندلس با عبد الرحمن آغاز ستیز نمود. او کسی بود هنگامی که حکم شهر «طلیطلة» را گشود شهر را بدرود گفت و در شهر «قرطبه» اقامت گزید و پس از مدتی بشهر «طلیطلة» بازگشت و مفسدین و او باش شرگرین گرد او تجمع کردند و او آنها را تجهیز کرد و سوی وادی نحویه لشگر کشید و بر قوم برابر هجوم برد. شهرت و قدرتی بدست اورد و بسیاری از مردم باو پیوستند و اهالی «شنت بريه» را غارت کرد و کشت. میان او و بربریان جنگهای بسیاری رخ داد. عبد الرحمن برای سرکوبی او لشکری فرستاد. جنگ میان آنها واقع شد و هیچ یک از طرفین پیروز نگردید. هشام بدان حال ماند (مؤلف اول نام او را هاشم نگاشته و بعد هشام یاد کرده و هر دو مشتق از یک دیگر است و باید هشام (اصح باشد) بسیار از بلاد را تصرف و تملک نمود. از محل «برکة العجوز» هم گذشت.

و سواران او بجاهای دورتر هم رسیدند. عبد الرحمن یک سپاه عظیم برای سرکوبی

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۴۵

او فرستاد و آن در سنه دویست و شانزده بود. هاشم (هشام) در نزدیک قلعه «سمساط» در جنب «روریه» بمقابلہ آن سپاه شتاب کرد جنگی بسیار سخت رخ داد و چند روزی بطول کشید پس از آن هشام (هشام) تاب پایداری نیاورد و تن بفرار داد. بعد باو رسیدند و او را با گروهی از اتباع او کشتند که عده کشتگان بسیار بود. آنها فتنه جو و مفسد و تباہگر بودند. که خداوند مردم را از شر آنها نجات داد.

در آن سال اسحاق بن عباس بن محمد امیر الحاج شده بود. ابو هاشم النبیل هم در آن سال وفات یافت نامش ضحاک بن محمد شیبانی بود. او امام محدثین و راوی حدیث بود. ابو احمد حسین بن محمد بغدادی هم درگذشت.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۴۶

سنه دویست پانزده

بیان جنگ و غزای مامون در بلاد روم

در آن سال مامون در ماه محرم بقصد روم لشگر کشید. هنگام لشگرکشی و خروج از شهر اسحاق بن ابراهیم بن مصعب را والی و امیر و جانشین خود در بغداد نمود. علاوه بر آن دیار سواد (عراق) و حلوان را باو واگذار نمود همچنین پیرامون دجله را.

چون مامون بتکریت رسید محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین (در کتاب حسن آمده و آن غلط است) بن علی بن ابی طالب علیه السلام از مدینه رسید باو نیکی کرد و دخترش ام الفضل را بزنی همسر او نمود (او امام نهم شیعیان و فرزند حضرت رضا و ملقب بجواد و تقی بود که با جد خود موسی بن جعفر در کاظمین دفن شده و بهمین جهت کاظمین با تثنیه نامیده شدند) هنگام حج همسر و خانواده خود را بشهر مدینه منتقل و در آنجا اقامت نمود. مامون از طریق موصل لشکر کشید تا بمحل «میج» و بعد از آن «دابق» تا «انتاکیه» رسید و از آنجا راه «مصطفیه» و «طرسوس» را گرفت و از آن دو محل وارد کشور روم شد و آن در ماه جمادی الاولی بود. فرزندش عباس هم از «مالطیه»

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۴۷

(مالت) حمله کرد. مامون قلعه «قره» را محاصره و با نیرو و جنگ آنرا گشود و ویران نمود و آن در تاریخ بیست و ششم جمادی الاولی بود.

گفته شد مردم آن شهر امان خواستند و با آنها امان داد (قلعه را با جنگ نگرفت و منهدم نکرد). قبل از آن هم قلعه ماجده را امان داد. اشناس را هم برای گرفتن «سننس» روانه کرد که رئیس آن شهر را گرفت و نزد مامون برد. (اشناس سالار شهیر ایرانی بود و علت اینکه او را اشناس گفتند این بود که یکی از جنگها معتصم قبل از خلافت دچار حمله پهلوانی شد و نزدیک بود او را بی پا کند اشناس زد و آن پهلوان را کشت و بمعتصم گفت: اشناس مرا - فعل امر است از شناختن که اکنون هم در شمال بهمین لفظ معروف است از آن تاریخ ترقی کرد و در صف افشین و سایر سپهسالاران قرار گرفت).

مامون «عجیف» و «جعفر» خیاط (از سالاران) را نزد دژبان قلعه «سناد» فرستاد او فرمانبرداری کرد و تسليم شد.

در آن سال معتصم از مصر بازگشت مامون را قبل از ورود به موصل ملاقات نمود.

«منویل» و عباس بن مامون باستقبال او شتاب کردند.

در آن سال مامون بلاد روم را ترک کرد و به دمشق رفت.

عبد الله بن عبید الله بن عباس بن محمد امیر الحاج شد. (که قبل از آن هم بود).

قبیصه بن عقبه سوائی و ابو یعقوب اسحاق بن طباخ فقیه و علی بن حسن بن شقيق یار ابن مبارک و ثابت بن عبد الله بن محمود کندي پارساي محدث و هوذة بن خلیفه بن عبید الله بن ابی بکر بن اشهب و ابو جعفر بن حارت موصلى و ابو سلیمان دارابی زاهد در محل داریا و مکی بن ابراهیم تیمی بلخی در بلخ که یکی از اساتید و مشایخ بخاری بود در روایت حدیث صحیح و عمر او نزدیک بصد سال شده بود و ابو زید سعید بن ثابت انصاری لغوی نحوی که سن او بالغ بر نود و سه گردید و عبد الملک بن قریب بن عبد الملک ابو سعید اصمی لغوی بصری (گفته شد در سنه دویست و شانزده وفات یافت) و محمد بن عبد الله بن مثنی بن عبد الله بن انس بن مالک قاضی بصره همه در آن سال وفات یافتدند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۴۸

سننه دویست شانزده

بیان فتح هرقله

در آن سال مامون کشور روم را قصد نمود. علت این بود که پادشاه روم هزار و ششصد تن از اهالی «طرسوس» و «فصیصه» را کشت. او لشکر کشید تا به مملکت روم رسید و آن در ماه جمادی الاولی است که تا نیمه شعبان در آن بلاد ماند.

گفته شد علت لشکر کشی و کشورگشایی او این بود که پادشاه روم برای او نامه نوشت ولی نام خود را بر نام مامون مقدم داشت. او نامه را نخواند و لشکر کشید. چون بدان ملک رسید در پیرامون «انطیعو» لشکر زد اهالی محل اطاعت کردند و تن بصلح دادند از آنجا «هرقله» را قصد کرد باز اهالی آن شهر با صلح تسليم شدند. برادر خود ابو اسحاق معتصم را با سپاه فرستاد او سی قلعه و شهر گشود.

باز یحیی بن اکثم را از محل «طوانه» با لشکر فرستاد او هم گشت و گرفت و ربود و اسیر بسیار همراه خود آورد و بازگشت.

مامون پس از آن وقایع راه «کیسوم» را گرفت. آنجا رسید و دو روز اقامت گزید و از آنجا به دمشق رفت.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۴۹

بیان حوادث

در آن سال عبدالوس فهروی در مصر قیام و خروج کرد و حکام و عمال معتصم را گرفت و بعضی را کشت آن در ماه شعبان بود.

مامون ناگزیر از دمشق لشکر کشید که فتنه مصر را خاموش کند. در آن هنگام افشین از محل «رقه» (با لشکر خود) رسید و در مصر لشکر زد در آن سال مامون با اسحاق بن ابراهیم نوشت و دستور داد که سپاهیان در آغاز نماز باید تکبیر کنند (الله

اکبر بگویند) و آن در ماه رمضان بود. آنها هم اقامه نماز نمودند و سه بار تکبیر کردند بعد از آن در هر نمازی چنین کردند. در آن سال مامون بر علی بن هشام غصب کرد و عجیف و احمد بن هاشم را فرستاد که اموال و اسلحه او را مصادره و ضبط کنند.

مادر امین ام جعفر زبیده در بغداد درگذشت.

غسان بن عباد از بلاد سند بازگشت و بشر بن داود را که امان خواسته بود همراه خود آورد و سند را سرسامان داد و عمران بن موسی عتکی را بجانشینی خود منصوب نمود.

جهن بن داود قمی گریخت و بقم رفت و تمد عصیان را آشکار نمود.

بر حسب گفته بعضی (از راویان) سلیمان بن عبد الله بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس امیر الحاج شد. گفته شد امیر الحاج عبد الله بن عبید الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود. او از طرف مامون امیر و ولی یمن بود. بهر شهروی که در عرض راه داخل می‌شد حکومت آنرا هم بر عهده می‌گرفت. او از دمشق

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۵۰

بغداد رسید و در بغداد نماز عید فطر را خواند (پیشنهاد شد) و از بغداد برای امارت حج رفت. در آن سال ابو مسهر عبد الاعلی بن مسهر غسانی در بغداد وفات یافت.

محمد بن عباد بن حبیب بن مهلب امیر بصره و یحیی بن یعلی محاربی و اسماعیل بن جعفر بن سلیمان بن علی درگذشتند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۵۱

سنّة دویست و هفده

در آن سال افشین «فرما» را در مصر گشود مردم آن شهر بنام مامون و حکم او امان گرفتند و تسلیم شدند. مامون در ماه محرم وارد مصر شد. عبدالوس فهری را گرفتند و نزد او برداشتند و گردنش را زد و پس از بشام بازگشت: در آن سال مامون علی بن هشام را کشت: (او از فدائیان مامون بود که در آغاز کار جانبازیها کرد تا برستگاری و پیروزی مامون کشید).

علت قتل او این بود که مامون او را والی آذربایجان و بلاد دیگر نمود چنانکه خبر آن گذشت. علی بن هشام ستم کرد و دست بخون مردم آلود. عجیف را برای سرکوبی او فرستاد او موفق شد و علی را اسیر کرد و نزد مامون برد مامون او را کشت. برادرش حبیب را هم کشت و آن در ماه جمادی الاولی بود سر او را هم در اطراف عراق برداشتند و بمردم نشان دادند و تا عبرت شود). بعد از آن بخراسان و شام و مصر فرستادند و پس از نمایش سر را در دریا انداختند.

در آن سال باز مامون سوی بلاد روم لشکر کشید در پیرامون «لولوہ» لشکر زد.

و مدت صد روز در آن حدود ماند سپس خود رفت و عجیف را جانشین خود نمود.

مردم روم عجیف را فریب دادند و بدام انداختند و اسیر کردند مدت هشت روز نزد آنها ماند و بعد او را رها کردند. در آن هنگام «توفیل» پادشاه روم رسید و عجیف را

الكامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۵۲

محاصره کرد. مامون برای عجیف مدد فرستاد و پادشاه روم متارکه جنگ را درخواست کرد. اهالی شهر «لولوة» هم امان خواستند و تسليم شدند.

متارکه جنگ انجام نگرفت «توفیل» پادشاه روم ناگزیر بازگشت.

در آن سال مامون بمحل «سلفوس» لشکر کشید.

در آن سال علی بن عیسیٰ قمی جعفر بن داود قمی را قصد کرد و کشت.

سلیمان بن عبد الله بن سلیمان امیر الحاج شد.

حجاج بن منھال در بصره و سریج بن نعمان (سریج با سین بی نقطه و جیم) و سعدان بن بشر موصلى که از ثوری (سفیان معروف) روایت می‌کرد خلیل بن ابی رافع مزنی موصلى که عالم و زاهد و پدرش جعفر بن ابی یزید موصلى که شخصی فاضل بود در گذشتند.

الكامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۵۳

سنہ دویست هیجده

بیان محنت قرآن مجید

در آن سال مامون با سحاق بن ابراهیم که امیر بغداد بود نوشت و دستور داد که فقهاء و علماء و محدثین را جمع و درباره قرآن امتحان کند (با یعنی قرآن را مخلوق خداوند بدانند زیرا خدا منزه از گفتن و خطاب است) هر کس بگوید قرآن مخلوق و احداث شده است آزاد و رها شود و هر کس این عقیده را نپذیرد بخود مامون گزارش داده شود که درباره او دستور بدهد نامه خود را هم با ادله و براهین مفصل نمود. هر کس هم با عقیده قائل نشود و ترك و طرد شود و آن در ماه ربیع الاول بود.

و نیز دستور داد هفت نفر (از پیشوایان سنت) را نزد او روانه کند که نام آنها از این قرار است محمد بن سعد کاتب و اقدی و ابو مسلم نماینده یزید بن هارون و یحییٰ بن معین و ابو خیثمه زهر بن حرب و اسماعیل بن ابی مسعود و احمد بن دورقی آنها را نزد مامون فرستادند و مامون آنها را امتحان کرد و همه گفتنند: قرآن مخلوق است آنها را ببغداد باز برگردانید. اسحاق بن ابراهیم آنها را در خانه خود احضار

الكامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۵۴

کرد و از آنها شهادت خواست که بگویند قرآن مخلوق است تا اهل حدیث و پیشوایان دیگر بشنوند و بدانند آنها همه حاضر شدند و اقرار و اعتراف نمودند و اسحاق آنها را رها کرد.

پس از آن نامه دیگر از مامون با سحاق رسید که قضاة و فقهاء را احضار و امتحان کند اسحاق بن ابراهیم هم ابو حسان زیادی و بشر بن ولید کندی و علی بن ابی مقاتل و فضل بن غانم و زیاد بن هیثم و سجاده و قواریری و احمد بن حنبل (امام چهارم اهل سنت و رئیس مذهب حنبلی) و قتيبة و سعدویه واسطی و علی بن جعد و اسحاق بن ابی اسرائیل و ابن هرش و ابن علیه اکبر و یحییٰ بن عبد الرحمن عمری و یک سالخورده دیگر از نسل عمر بن الخطاب که قاضی «رقه» بود

و ابو نصر تمار و ابو معمر قطیعی و محمد بن حاتم بن میمون و محمد بن نوح مضروب و ابن فرخان و جماعت دیگری که نصر بن شمیل و ابن علی بن عاصم و ابو العوام البزار و ابن شجاع و عبد الرحمن بن اسحاق بودند همه را نزد اسحاق (امیر و والی بغداد) برند و او نامه و دستور و استدلال مامون را برای آنها خواند و باز دوباره هم خواند تا آنکه خوب دانستند بعد از آن از بشر بن ولید پرسید درباره قرآن چه می‌گوئی؟ گفت: امیر المؤمنین چندین بار بر عقیده من آگاه شد اسحاق گفت: دوباره این امتحان و سوال تجدید شده هان بگو: گفت: من می‌گویم قرآن کلام خداوند است. گفت: من از تو می‌پرسم آیا قرآن مخلوق است یا نه؟ گفت خداوند خالق همه چیز است گفت بنابر این قرآن هم باید چیز باشد. گفت آری. گفت: پس قرآن هم مخلوق است گفت خالق باید باشد (یعنی قرآن خالق نیست پس باید مخلوق باشد). گفت: چنین نیست آیا قرآن مخلوق است؟ گفت: من چیز دیگری غیر از آنچه گفتم. نیک نمی‌دانم من از امیر المؤمنین درخواست کردم که در این موضوع چیزی نگویم. غیر از آنچه بزبان آوردم چیز دیگری ندارم اسحاق یک رقهه در دست گرفت و هر چه در آن نوشته شده برای او خواند. او گفت: گواهی می‌دهم که خداوند یکتاست قبل از او چیزی نبود و چیزی نیست هم که شبیه او باشد. هیچ کس و

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۵۵

چیز در معنی و افرینش بهیچ وجه من الوجه بخداوند شباهت ندارد. گفت: آری.

اسحاق بمنشی خود گفت هر چه او گفت: بنویس.

سپس علی بن ابی مقاتل گفت: تو چه می‌گوئی؟ او جواب داد: من بامیر المؤمنین هر چه باید بگویم گفتم و تو بارها گفته مرا شنیدی. اسحاق رقهه را برای او خواند و پرسید: آیا به آنچه در این نامه ثبت شده تو اقرار داری؟ گفت: آری. پس از آن گفت: آیا قرآن مخلوق است؟ گفت: قرآن کلام خداوند است.

گفت: من از تو نپرسیدم که کلام الله هست یا نه آیا مخلوق است یا نه. باز گفت:

قرآن کلام خداوند است و اگر امیر المؤمنین امر کند چیز دیگری بگوییم اطاعت می‌کنیم. بمنشی گفت: هر چه او بزبان آورد بنویس پس از آن بدیال مانند آن سوال را مطرح کرد او هم مانند علی بن ابی مقاتل جواب داد.

از ابو حسان زیادی پرسید: تو در این عقیده چه می‌گوئی؟ هر چه داری بیار. گفت: هر چه می‌خواهی بپرس تا پاسخ دهم. او رقهه مامون را برای او خواند و او تصدیق کرد و گفت: هر که این عقیده را که در این نامه آمده نداشته باشد کافر است. گفت: پس آیا قرآن مخلوق است یا نه؟ گفت: قرآن کلام الله است و خداوند خالق همه چیز است و امیر المؤمنین امام پیشوای ما می‌باشد هر چه او بگوید اطاعت می‌شود زیرا علم او بیشتر از علم ماست و خداوند زمام ما را بدست او سپرده و علمی را که باو داده بمنداده او امور دین ما را اداره می‌کند و حج و نماز ما را بانجام می‌رساند و ما باو زکات می‌دهیم. اگر او امر کند ما اطاعت می‌کنیم و اگر نهی کند خودداری می‌کنیم و اگر ما را بخواند اجابت می‌کنیم. گفت. آیا قرآن مخلوق است. او باز گفته خود را تکرار کرد (صریحاً جواب نداد). اسحاق گفت: عقیده و امر و دستور امیر المؤمنین این است که من برای شما خواندم.

گفت: ممکن است عقیده او چنین باشد ولی بمردم امر نمی‌کند (تحمیل و اصرار نمی‌کند). اگر تو بمن بگویی که امیر

الْمُؤْمِنِينَ بِتُو دَسْتُور دَادَه کَه مَنْ چَنِينَ بَگُويمَ منْ حَتَّما خَواهَمْ گَفتَ. مَنْ بَتُو اعْتَمَادَ وَ وَثُوقَ دَارَمَ کَه هَرْ چَهَ او خَواستَه
بَمَنْ ابْلَاغَ

الكامل / ترجمة، ج ۱۷، ص ۵۶

می کنی. اسحاق گفت: مامون بمن امر نکرده که بتو چیزی ابلاغ کنم ابو حسان گفت: من جز اطاعت امر چیزی ندارم تو
بمن امر کن من فرمانبردار خواهم بود. گفت:

بمن امر نکرده که من بشما امر کنم. ولی بحق امر کرده که شما را امتحان کنم. سپس از احمد بن حنبل پرسید: درباره قرآن
چه می گوئی؟ گفت کلام الله است گفت:

ایا مخلوق است: گفت کلام الله است و من چیز دیگری ندارم که بگویم. اسحاق نامه را خواند. چون باینجا رسید لیس
کَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ؛ ۱۱ مانند او چیزی نیست و او شنونده و بیننده است از گفتن «لا یشبهه شیء من خلقه
فی معنی من المعانی و لا وجه من الوجوه» خودداری کرد ابن البکاء بر او اعتراض کرد و گفت: خداوند تو رانیک بدارد
چنین باشد که خداوند شنونده البتہ با گوش و بیننده البتہ با چشم. اسحاق باحمد (بن حنبل امام حنبلی‌ها) گفت: معنی
اینکه خداوند بینا و شناخت چیست؟ گفت:

خداوند همان است که خود را ستوده است. گفت: معنی آن چیست؟ گفت: نمی‌دانم.
ولی او همان است که خود را ستود.

پس از آن یک یک آنها (علماء دین) را نزد خود خواند. همه گفتند: قرآن کلام خداوند است مگر قتبیه و عبید الله بن محمد
بن حسن و ابن علیه اکبر و ابن بکاء و عبد المنعم بن ادریس بن بنت وهب بن منبه (از ایرانیان و فرزندان آزادگان فاتح
یمن) و مظفر بن مرجا و مردی دیگر از اولاد عمر بن الخطاب که قاضی رقه بود و ابن احمر.

اما ابن بکاء الکبر که گفت: قرآن مجعول است (ساخته شده) زیرا خداوند می‌فرماید «انا جعلناه قرانا عربيا» ما آنرا یک قرآن
عربی نمودیم (ساختیم). جعل بمعنی ساختن و بوجود آوردن است نه لفظ مصطلح جعل که خلاف اصل باشد بلکه بمعنی
عمل است. قرآن نیز محدث است (احداث و ایجاد شده) بدلیل قول خداوند تعالی «ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث.
اسحاق گفت: بنابر این مجعول بمعنی مخلوق است گفت: نمی‌گوییم مخلوق است بلکه مجعول. اسحاق دستور داد که هر
چه او گفته نوشه شود همچنین گفته دیگران. همه را یک یک نوشت

الكامل / ترجمة، ج ۱۷، ص ۵۷

و برای مامون فرستاد.

مامون جواب داد و آنها را رشت و نادان خواند و معایب هر یک را شرح داد.

و نیز مامون باسحاق نوشت که بشر بن ولید و ابراهیم بن مهدی را احضار و امتحان کند اگر هر دو جواب صحیح دادند که
رها شوند و گرنه گردن هر دو را بزنند. کسان دیگر اگر اعتراف کردند که قرآن مخلوق است آزاد خواهند بود و گرنه تماما
سند کرده نزد من فرستاده شوند همه را با زنجیر آهین و سنگین و بند روانه کن. آنها را با یک عده سپاهی محافظت بشکر
گاه من روانه کن.

اسحاق همه را احضار و دستور مامون را برای آنها خواند. آنها همه اجابت کردند. (گفتن قرآن مخلوق است) جز چهار فقیه احمد بن حنبل و سجاده و قواریری و محمد بن نوح مஸروب. اسحاق دستور داد آنها را بزنجیر کشیدند. روز بعد هر چهار تن را نزد خود خواند و دوباره سوال را تکرار کرد. سجاده و قواریری اجابت و اعتراف کردند که قرآن مخلوق است هر دو را رها کرد.

احمد بن حنبل و محمد بن نوح هر دو بقول و عقیده خود استقامت کردند. باز هر دو را با زنجیر بست و هر دو را نزد مامون که در محل طرسوس بود روانه کرد.

اسحاق هم هر چه سایرین گفته بودند شرح داد و فرستاد که همه اعتراف کردند غیر از این دو تن.

بعد از آن مامون نوشت که بشر بن ولید در تاویل (تفسیر) این آیه که در حق عمار بن یاسر نازل شده اشتباه کرده که آیه این است: الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان مگر کسی که باکره و اجبار بکفر اعتراف کند و حال اینکه بایمان قلبی خود اطمینان دارد. او در فهم و تفسیر این آیه خطأ کرده زیرا مقصود خداوند این است که انسان مومن معتقد بایمان است ولی تظاهر می کند که کافر است (باجبار) و حال اینکه او کافر است و بایمان تظاهر می کند.

او (یعنی بشر بن ولید) چنین حقی ندارد که باین آیه استدلال کند (زیرا خود کافر

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۵۸

و متظاهر بایمان است نه بالعكس).

تمام آنها را باید بمحل طرسوس روانه کنی و در آنجا بمانند تا امیر المؤمنین از بلاد روم خارج شود.

اسحاق آنها را احضار و همه را بشکرگاه مامون فرستاد. آنها ابو حسان زیادی و بشر بن ولید و فضل بن غانم و علی بن مقاتل و ذیال بن هیثم و یحیی بن عبد الرحمن عمری و علی بن جعد و ابو العوام و سجاده و قواریری و ابن الحسن بن علی بن عاصم و اسحاق بن ابی اسرائیل و نصر بن شمیل و ابو نصر تمار و سعدویه واسطی و محمد بن حاتم بن میمون و ابو معمر بن هرش و ابن فرخان و احمد بن شعاع و ابو هارون بن بکاء چون بمحل «رقه» رسیدند خبر مرگ مامون با آنها رسید. همه آزادانه راه بغداد را گرفتند.

بیان بیماری مامون و وصیت او

در آن سال مامون بیمار شد و با همان بیماری درگذشت. او در هفدهم ماه جمادی الآخر هلاک شد. علت مرض او بر حسب روایت سعد بن علاف قاری چنین است. گفت: (سعد) مامون مرا نزد خود خواند. او بر یک تخت که در آب زده شده نشسته و معتصم هم در یمین او قرار گرفته و هر دو پای خود را در آب آویخته بودند بمن گفت: تو هم پای در آب بگذار از این آب بردار و بنوش آیا چیزی از این آب گواراتر و بهتر و صافتر و سردتر هست. من هم بر حسب امر او برداشتم و نوشیدم و گفتم: ای امیر المؤمنین از این بهتر و گواراتر نیست. سپس پرسید چه چیز می توان خورد و آب را بدرقه آن نمود و بخوشی نوشید؟ گفتم امیر المؤمنین بهتر می داند.

گفت: رطب آزاد (یک نوع خرمای تازه که صفت فارسی دارد و در آن زمان معروف بود). در همان حین و حال که آن مقال در جریان بود صدای سم ستوران برید (پست) بگوش نگاه کردید استرها بارها و جعبه های تحف و هدايا را

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۵۹

حمل کرده برای او آورده بودند. بخادم گفت: بین آیا میان این هدایا رطب آزاد هست. اگر باشد آنرا نزد ما بیار. خادم رفت و برگشت و همراه خود دو سبد پر از رطب آزاد آورد. انگار در همان ساعت از نخل چیده شده مامون خداوند را سپاس گفت و ما همه تعجب کردیم (چگونه هر چه آرزو کرد حاصل شد زیرا در آن بلاد خرماء بعمل نمی‌آمد و آن رطب را از راه دور برده بودند) ما هم نشستیم و خوردیم و از آن آب نوشیدیم. هر که در آنجا بود و از آن رطب و آب خورد مبتلا بتب گردید. مامون هم تب کرد و تب او شدت یافت تا درگذشت.

معتصم هم بیمار شد و بحال بیماری ماند تا بعراب بازگشت. من هم (سعد که ناقل خبر بود) مدتی مریض ماندم. چون مامون بیمار شد دستور داد که نامه (متعدد المال) بتمام اقطار مملکت نوشته شود (بدین مضمون). از عبد الله مامون امیر المؤمنین و از طرف برادرش که خلیفه بعد و جانشین او می‌باشد که ابو اسحاق بن هارون الرشید است. سپس در حضور فرزندش عباس و فقهاء و علماء و قضاء و سالاران و بزرگان وصیت کرد وصیت او چنین بود: بعد از شهادتین و اقرار بتوحید خداوند یکتا و بودن رستاخیز و بهشت و دوزخ و پس از درود بر پیغمبر اسلام و سایر انبیاء چنین گفت و نوشت: من سخت بیمناکم زیرا گناهکارم ولی بعفو خداوند امیدوارم. اگر من مردم را رو بقبله بکشید و چشم را ببندید و غسل دهید و خوب کفن بپوشانید پس از ستایش خداوند که نعمت اسلام را بما داده و حق شناسی نسبت بارسال و بعثت محمد سپاسگزار باشید که خداوند ما را امت محمد فرموده که مشمول رحمت خدا شده‌ایم پس از آن را بر تخت خود بگذارید و در دفن من تسریع کنید. کسی که در عالم خویش بمن نزدیکتر است بر نعش من نماز بخواند او باید از همه بزرگتر و نزدیکتر باشد.

او در نماز میت باید پنج بار تکبیر کنید. پس از آن را در گور خود بسپارید. کسی که در خویشی از همه نزدیکتر است باید پیشاپیش داخل قبر من بشود و او کسی باشد که بیشتر از همه مراد دوست می‌داشت. پس از آن حمد و شکر خدا را تکرار کنید

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۶۰

و بسیار ستایش کنید. مرد بپهلوی راست بخوابانید و رو بقبله بکشید. پس از آن کفن را از سر و پا باز کنید و بعد لحد و گور را بپوشانید و ببندید و مرد بگذارید و بروید که خود دانم و کردار خویش هیچ کس نمی‌تواند مرد بسیار یا از من دفاع و حمایت کند و بدی و کیفر را بزداید. پس از آن همه بایستید و اگر از من نیکی دیده و شنیده باشید یاد کنید و اگر زشتی و گناه دانسته باشید آنرا بزبان میارید زیرا من از میان شما می‌روم و خداوند مرد را با گفته و نفرین شما معذب خواهد کرد.

مگذارید کسی بر من دریغ بگوید یا بگرید. زیرا گریه باعث افزایش رنج و عذاب مرد خواهد شد. خداوند بنده‌ای که پند گیرد و در واجباتی که خداوند برای او مقرر کرده بیندیشد و عمل کند بیامرزاد. خداوند مرگ را برای خلق خود واجب کرده که از مرگ چاره و گزیر نیست. ستایش می‌کنم خداوندی را که در جاودانی منفرد است و فنا را برای تمام خلق ختم فرموده. خداوند خواهد دید که عزت

و شوکت خلافت مرا از فرمان خدا باز نداشته چون فرمان رسید چیزی نمی‌ماند که آنرا دفع کند آری بخدا سوگند که خلافت از من دفاع نکرده بلکه حساب مرا چندین برابر کرده. ای کاش عبد الله بن هارون (خود را گوید که نام مامون عبد الله بود) بشر نبود. ای ابا اسحاق (برادرش معتصم) نزدیک من بیا و عبرت بگیر و از آنچه بمن رسیده بیندیش و با سیره برادرت رفتار کن که قرآن و اسلام را حفظ کنی. در خلافت خود اگر خداوند بند خلافت را بگردنت اندازد چنین رفتار کن که خدا به پسندد و تو از خدا بترسی و از عقاب و عذاب او بیندیشی هرگز مغرور مشو و از مهلتی که خداوند بتو می‌دهد بی‌باک مباش زیرا مرگ ترا خواهد گرفت.

از کار رعیت و امور مردم هرگز غفلت مکن زیرا دوام ملک بسته بوجود و آسایش آنها می‌باشد. الله الله مراقب و مواطبه حال آنها باش همچنین مردم دیگر

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۶۱

غیر مسلمان. هرگز از کاری که صلاح مسلمین در آن باشد کوتاهی و خودداری مکن. هر کاری که صلاح مسلمین باشد بر هوای نفس خود مقدم بدار. حق ناتوانان را از اقویاء بستان. چیزی بر مردم تحمیل مکن. انصاف و عدالت را رعایت کن مگذار کسی بر دیگری تعذی و تسم کند. حق را از غاصب بگیر و بصاحب حق بده.

مردم را بخود نزدیک و بر آنها اتکا بکن زودتر از محل من برو تا بپایتخت مملکت خود در عراق (بغداد) برسی. این مردم که در اطراف تو هستند همواره تحت نظر تو باشند هرگز از آنها غفلت مکن و هیچ وقت از مراقبت آنان تسامح مکن.

خرمیان (بابکیان - خرم دینان) را هدف خود قرار بده. شخصی که محترم و مقتدر و بردبار و دلیر و با تدبیر باشد بفرماندهی سپاه محارب آنها بفرست مال و سپاه بسیار تحت اختیار او بگذار. اگر مدت مقاومت آنها بطول بکشد تو خود شخصاً بجنگ آنها برو. و یاران و دوستداران خود را همراه ببر. آن عمل را بنت خداپرستی و فقط در راه خدا انجام بده که از خداوند پاداش نیک بگیری.

پس از آن دوباره معتصم را نزد خود خواند زیرا درد وی سخت گردید و احساس مرگ نمود. گفت: ای ابا اسحق ترا بخداوند و عهد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و سلم سوگند می‌دهم که میان مردم با حق و عدالت رفتار کنی. طاعت خداوند را بر معصیت مقدم بداری زیرا من آنرا (خلافت) از دیگری گرفتم (فرزندش عباس) و بتو واگذار کردم. گفت: معتصم: خداوندا بدان که من بلى می‌گویم.

بدان (ای معتصم) فرزندان عم تو امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه را (مامون از شیعیان محسوب می‌شد و خلافت را حق علی می‌دانست و علی را افضل خلق بعد از پیغمبر می‌خواند و درباره عقیده او مباحث بسیار مهمی آمده که در کتاب عقد الفرید وارد شده و قول او صلوات الله علیه که صلوات مختص پیغمبر است دلیل اعتقاد راسخ او می‌باشد که این بحث خارج از موضوع کنونی ماست)

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۶۲

مقرب بدار (اولاد علی) و در حق آنان نیکی کن و از گناهکار آنها بگذر و نکوکار را پاداش بده و از یاری و نگهداری آنان غفلت مکن. همه ساله بانها صله بده که حق آنها از چند جهت واجب و محترم است.

اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تِقَاتِهِ وَ لَا تَمُوتُنَ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ^۳: ۱۰۲ از خداوند پرهیزید با تمام حق پرهیزگاری و هرگز نمیرید مگر آنکه مسلمان باشید. در راه خدا و برای خدا کار کنید در هر کاری خدا را در نظر بگیرید. من شما را بخدا می‌سپارم.

جان خود را هم بخدا می‌سپارم. استغفر الله. از خداوند بخشش و عفو و غفران می‌خواهم از آنچه از من سر زد که خداوند غفور است. خدا می‌داند که من تا چه اندازه از گناههای خود پشیمان شده‌ام. بر خدا توکل می‌کنم و از گناه عظیم خود مغفرت می‌خواهم. من سوی خدا باز خواهم گشت. لا قوَّةُ إِلَّا بِاللَّهِ - هیچ نیروئی غیر از نیروی خدا نیست. حسبي الله و نعم الوکيل. خداوند برای من کافی خواهد بود که او بهترین وکیل است. درود خداوند بر نبی هدایت و رحمت.

بيان وفات مامون و عمر و صفت او
در آن سال در هیجدهم ماه رجب مامون درگذشت.

چون مرض او شدت یافت و مرگش نزدیک شد کسانی نزد او بودند که شهادت را باو تلقین می‌کردند. شهادت را برای او خواندند در آن هنگام ابن ماسویه طبیب حاضر بود ابن ماسویه بکسی که او را تلقین می‌کرد گفت: او را بحال خود بگذار او اکنون میان خداوند و مانی فرق نمی‌گذارد (یعنی در حالیکه هیچ چیز را نمی‌داند).

مامون چشم خود را باز کرد و خواست ابن ماسویه را بکشد ولی نتوانست و خواست چیزی بگوید باز نتوانست پس از آن این سخن بر زبان او جاری شد: «یا من لا یموت ارحم من یموت» ای کسی که هرگز نمی‌میرد رحم کن بر کسی که می‌میرد و در همان دم مرد.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۶۳

چون مرد فرزندش عباس با تفاق برادرش معتصم جنازه او را بمحل «طرسوس» حمل کردند. نعش او را در خانه خاقان خادم رشید بخاک سپردن. معتصم هم بر او نماز خواند.

عدد صد مرد از مردم طرسوس و دیگران مامور محافظت گور او نمودند بهر یکی از آنها نود درهم ماهانه دادند.

مدت خلافت او بیست سال و پنج ماه و بیست روز بود.

تاریخ تولد او در نیمه ماه ربیع الاول سنه صد و هفتاد بود.

کیه او ابو العباس بود قامت او معتدل و سفید رو و زیبا بود. ریش بلند هم داشت که اندکی سفید شده.

گفته شده او گندمگون و زرد چهره دارای ریش بلند و پیشانی تنگ بود یک حال سیاه هم در رخسار داشت.

بيان سیره و رفتار او

محمد بن صالح سرخسی گوید: مردی چندین بار در راه مامون ایستاد و گفت:

ای امیر المؤمنین نظر تو باید شامل حال عرب شام باشد چنانکه شامل حال اهل خراسان شده که عجم باشند. مامون باو گفت: این سخن را بسیار گفتی و تکرار کردی. بخدا سوگند من نتوانستم قبیله قیس را از اسبها پیاده کنم مگر بعد از اینکه گنج من تهی گردید و یک درهم هم در آن نماند مقصود او این است که فتنه ابن شبث عامری (نصر) و تمرد او موجب

خرج و صرف اموال شد تا قیس را مطیع کردم اما بلاد یمن (و اهل آن) بخدا قسم من آنها را دوست نداشتم و آنها هم مرا دوست ندارند اما قضاوه (قبیله) بزرگان آن انتظار دارند که سفیانی ظهر کند (افسانه ظهر سفیانی که حتی شیعیان ظهر آنرا قبل از ظهر حجت می‌دانند) تا از او پیروی نمایند اما ربیعه (قبایل) که بر خدای خود غصب کرده‌اند که چرا پیغمبر خود را از میان قبایل مضر مبعوث نموده هر گاه

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۶۴

دو مرد از آنها خروج و قیام کنند حتماً یکی از آنها باید شاری (از خوارج که نفس خود را در راه خدا خریده) باشد. بنابر این تو بدان که خداوند نسبت بتو چه کرده. (باين معنى که تو از اعراب هستی و خداوند اعراب را دچار غصب کرده پس از من گله مکن) سعید بن زیاد گوید: چون مامون وارد شهر دمشق شد نامه پیغمبر را که نوشته بود برای او آوردند و من گرفتم و باو نشان دادم. گفت: من نمی‌دانم تیرگی خاتم برای چیست؟

معتصم باو گفت: آنچه را در این نامه مقرر کرده‌اند نقض و فسخ کن گفت: من میل ندارم پیمانی را که پیغمبر بسته بشکنم سپس بواثق گفت: نامه را بگیر و بر دیده خود بگذار شاید خداوند ترا شفا دهد. خود مامون آنرا بر چشم نهاد و گریست. (مقصود عهدنامه که پیغمبر با مسیحیان بسته بود که کسی با آنها آزار نرساند و بنظر معتصم مجعل امده بود زیرا مامون در خاتم پیغمبر که نمایان نبود شک برده بود) عیسی دوست اسحاق بن ابراهیم گوید من با مامون در شهر دمشق بودم. خزانه او تهی یا مال او کم شده بود بحدیکه دچار تنگدستی شد و نزد معتصم شکایت کرد او گفت: ای امیر المؤمنین. صیر کن که مال روز جمعه خواهد رسید (برای دلداری او گفت) ناگاه سی هزار هزار درهم از خراج کشور رسید. چون آن مال رسید مامون بیحیی بن اکثم گفت: برخیز برویم که مال را ببینیم هر دو با هم رفتند. آن مال را با تظاهر و تجمل بسیار حمل کرده بودند که شترها را زیور بسته بودند مامون دید و بسیار خرسند شد و از فزونی آن هم تعجب کرد مردم هم باو نگاه می‌کردند و از مسرت او تعجب می‌کردند مامون گفت: ای ابا محمد ما مال را می‌بریم و یاران ما که اکنون تماسا می‌کنند با نالمیدی و تهی دستی بروند. این بخل و خست است آنگاه محمد بن یزید را خواند و گفت برای فلان خانواده هزار هزار برات بده و مانند آن برای فلان خانواده و فلان هی گفت و دستور داد تا آنکه بیست و چهار هزار هزار از آن مال را برات کرد و بخشید هنوز پای او در رکاب بود که گفت بقیه را بسپاهیان بدھید بگو بعلی آن مبلغ را بشگر ما بدهد.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۶۵

عیسی گفت من در حال تماسا و نگاه کردن بمامون و منشی او بودم که و نگاهش بمن افتاد گفت: باين هم پنجاه هزار درهم برات بده من هم دریافت کردم از محمد بن ایوب بن جعفر بن سلیمان نقل شده گفت: در بصره مردی از بنی تمیم بن سعد شاعر و ظریف و بد باطن و پلید بود و من با او انس داشتم و از سخن شیرین او لذت می‌بردم روزی باو گفتم تو شاعر و ظریف و خوش سخن هستی مامون هم کریم و سخنی و از باران نعمت بخش هم بهتر است چران زد او نمی‌روی؟ گفت: چیزی ندارم که خرج مرکب و سفر کنم گفت: من بتو مرکب و خرج سفر می‌دهم. باو یک شتر نجیب و سیصد درهم دادم او هم یک ارجوزه (شعر رجز با وزن مخصوص رجز با دو قافیه) نظم و مامون را قصد کرد. چکامه او مختصر بود. گفت: (شاعر تمیمی) من مامون را قصد کردم و او در محل «سلغوس» بود. من لباس (نو) خود را پوشیدم و

بلشگر گاه رفتم ناگاه مردی کهلم (نه پیر و جوان) بر یک استر فربه دیدم که با من رو ببرو شد و من شعر خود را می خواندم و بدان ترنم می کردم. او بمن گفت: سلام بر شما- من گفتم علیکم السلام و رحمة الله و برکاته. گفت: بایست اگر بخواهی. من هم ایستادم. بوی مشک و عنبر را از او استشمام کردم از من پرسید از چه قومی هستی؟ گفتم: مردی از مضر. گفت: ما هم از مضر هستیم. دیگر بگو از کدام قبیله؟ گفتم از بنی تمیم.

گفت: باز بگو از کدام تمیم؟ گفتم: از بنی سعد. گفت: چه باعث شده که تو باینجا بیائی؟ گفتم: من این پادشاه را قصد کرده‌ام (نمی‌دانست که خود او) زیرا از او سخی‌تر کسی ندیدم و نشنیدم. گفت: با چه مایه او را قصد کردی؟ گفتم: شعر خوب برای او سرودم که در دهان گوینده شیرین و در گوش شنونده لذت بخش است.

گفت: آنرا برای من انشاء کن. من خشمناک شده گفتم: ای سبک (مغز) من بتو می‌گوییم خلیفه را قصد کرده‌ام که او را مدرج کنم تو بمن می‌گوئی آن مدرج را بخوان. او تعاف کرد و انگار آن سخن زشت را نشنید از من پرسید: تو امیدوار هستی که چه مبلغی بتو بدهد؟ گفتم: اگر او آنچه ستوده شده و حقاً کریم باشد هزار دینار. گفت: اگر شعر تو خوب باشد من بتو هزار دینار می‌دهم و راه ترا نزدیک

الكامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۶۶

می‌کنم تا تو تحمل مشقت در قصد آن شخص نکنی اگر شعر تو خوب باشد. تو چگونه می‌توانی بخلیفه برسی و حال اینکه ده هزار نیزه‌دار یا تیرانداز باو احاطه کرده‌اند. من گفتم: قسم یاد کن که تو چنین کاری خواهی کرد گفت: آری چنین خواهم کرد من هم این شعر را برای او خواندم (در صورتی که نمی‌دانستم که خلیفه اوست):

و صاحب المرتبة المنية	مامون ذا المنزلة الشريفه
هل لك في ارجوزة ظريفه	وقائد الكتبية الكثيفه
لا والذى انت له خليفه	اظرف من فقه ابى حنيفه
اميرنا مئونته خفيشه	ما ظلمت فى ارضنا ضعيفه
فالذبب والنعجة فى سقيفه	و ما اقتنى شيئاً سوى الوظيفه
	واللص والتاجر فى قطيفه

يعنى اى مامون اى داراي منزلت و مقام شريف و اى صاحب مرتبت بلند.

ای قائد سپاه انبوه و عظيم آيا ميل داري برای تو چکامه ظريف انشاء کنم.

آن چکامه ظريفت از فقهه ابن حنفه است (رئيس مذهب حنفی) بخداؤندیکه تو خلیفه او هستی سوگند.

در سرزمین ما یک تن ضعیف مظلوم واقع نشد زین امیر (و والی ما) مردی سبک بار و کم خرج است او چیزی اضافه بر وظیفه و حقوق خود دریافت و اندوخته نمی‌کند.

(در زمان او) گرگ و میش بر یک سقف با هم زیست می‌کنند و تاجر و دزد هر دو با یک روپوش می‌خوابند گفت: (شاعر تمیمی) بخدا چند لحظه نگذشت که دیدم ده هزار سوار که فضارا پوشانیده بودند رسیدند و گفتند: سلام بر امیر المؤمنین و

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۶۷

رحمه الله و برکاته. گفت: من لرزیدم. او در آن حال بمن نگاه کرد و گفت:
باکی بر تو نیست ای برادر (چون گفته بود ای سبک ...) من گفتم: ای امیر المؤمنین چه مردمی کاف را بجای قاف استعمال
می کنند؟ گفت: حمیر (قبیله مشهور یمن). من گفتم لعنت خداوند بر حمیر و بر هر که این لغت را استعمال می کند از
اکنون تا ابد. مامون خنده دید.

(شاعر باو گفته بود ای رکیک و برای عذر این نکته را نقل کرد که حمیر کاف را بجای قاف استعمال می کنند پس می شود
رقیق و این صفت حالی لطف و رقت و ظرافت است) مامون بخدمتی که همراه او بود گفت: هر چه همراه داری باو بد.
او یک کیسه داشت محتوی سه هزار دینار بود بمن داد من آن مال را گرفتم و رفتم. معنی سوال کاف بجای قاف (توضیح
داده شد) این است که او خواست بگوید ای رقیق بجای رکیک.

عمارة بن عقیل گوید: من یک قصیده صد بیتی در مدح مامون سرودم چون یک بیت را می خواندم هنوز با خبر نرسیده او
قافیه را می گفت من گفتم: ای امیر المؤمنین بخدا سوگند تا کنون کسی این قصیده را از من نشنیده (که تو از او شنیده
باشی و قافیه را صحیح بگویی) گفت: باید چنین باشد، آیا تو نشنیدی که عمر بن ابی ربيعه قصیده خود را برای ابن
عباس خواند که مصرع آن این بود:

تشط غدا دار جیراننا

ابن عباس مصرع دوم را چنین گفت.

و للدار بعد غدا بعد

سپس قافیه قصیده را تا آخر گفت:

(سپس مامون گفت) من فرزند همان (عبد الله بن عباس) هستم.

نقل کرده اند که مامون این شعر را سروده است.

و اغفلتني حتى اسات بك الظنا	بعثتك مر تادا ففرزت بننظرة
فيا ليت شعرى عن دنوك ما اغننى	فناجيٰت من اهوى و كنت مباعدا

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۶۸

أرى اثرا منه بعينيك بیننا

يعنى من ترا فرستادم که خبر خوش و اميد بخش بياری و تو بيك نگاه از او رستگار شدي.
تو مرا (بانمایندگی و جستجوی خوشی) اغفال کردي بحدیکه من بتو بدگمان شدم.
من با همه دوری با معشوق خود (هوای من در اوست) مناجات کردم. ای کاش چنین مناجاتی مرا از نزدیک شدن تو
بی نیاز می کرد. (ولی چنین نیست و بی نیاز نشدم) زیرا اثری در چشم تو از چشم او دیدم که بسیار هویدا بود که دیده تو
از او زیبائی ربود.

گفته شد: مامون معنی این شعر را از عباس بن احنف گرفته که این معنی چنین پرورانیده بود:

ان تشق عینی بها فقد سعدت
عین رسولی و فزت بالخبر
و كلما جاءني الرسول لها
رددت عمداً في طرفه نظري
خذ مقلتي يا رسول عارية
فانظر بها و احتكم على بصري

يعنى: اگر دیده من بسبب او تيره بخت و رنجور شود دیده نماینده من نیک بخت میشود و من با خبری که از او میرساند رستگار میشوم.

هر گاه رسول من از او خبری بیارد من نگاه خود را در دیده او تکرار میکنم (که تمتع کنم).
ای رسول چشم مرا بعاریت بگیر (ونزد او ببر) و با دیده من او را ببین و هر چه میخواهی حکم و تحکم بر من و بر نگاه و بصر من بکن.

گفته شد: یزیدی روزی نزد مامون شکایت کرد که من بدھکارم.
مامون گفت: در این روزگار من چیزی ندارم بتو بدهم که برای تو کافی باشد.
گفت: ای امیر المؤمنین بستانکاران مرا ستوه آورده‌اند. گفت: تو خود کاری برای خویش بیندیش که سودی داشته باشد و
وام ترا بپردازد. گفت: تو ندیمانی

الكامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۶۹

داری اگر بعضی از آنها را برانگیزی میتواند چیزی بمن برساند مامون گفت:
چنین خواهم کرد. یزیدی گفت: اگر ندیمان نزد تو حاضر شوند تو بخدمت دستور بده نامه مرا در آن هنگام نزد تو بیارد و
چون نامه را بخوانی بمن پیغام بده که حضور تو در چنین محفلی غیر ممکن است و تو میتوانی یکی از ندیمان را نزد
خود بخواهی که همنشین و ندیم تو باشد آنگاه من یکی از ندیمان را نام خواهم برد.

چون مامون برای شراب نشست و ندیمان (از بزرگان قوم) حاضر شدند یزیدی آگاه شد و دانست که باده سر همه را گرم
کرم کرده و مستی تاثیر خود را بخشیده این شعر را نوشت و بخدمت داد که برساند و مامون قبل از آن بآن خادم سپرده بود
ناگاه در حال مستی و خوشی رقه یزیدی رسید که این شعر در آن بود.

هذا الطفيلي على الباب	يا خير اخوانى و اصحابى
يصبوا اليها كل اواب	اخبر ان القوفى لذة
واخر جوالى بعضى اترابى	فصيروننى و احدا منكم

يعنى اى بهترین برادران و ياران من. اين طفيلي (خود را گويد) بر در ايستاده است.

آگاه شده که آن قوم در حال خوشی و لذت هستند هر مراجعت کننده و وارد شده مشتاق حضور در آن میباشد شما مرا
یکی از خود نمایید (نزد خود بخوانید) یا اینکه یکی از همزادگان و اقران مرا نزد من بفرستید مامون آن شعر را بلند خواند
و از ندیمان تکلیف خواست که چه باید کرد. همه گفتند: شایسته نیست که او میان ما حاضر شود. مامون باو پیغام داد که
آمدن تو و انتظام در سلک ندیمان خارج از امکان است ولی تو یکی از ندیمان را نام ببر تا نزد تو فرستیم و با تو ندم و
همنشین و هم پیاله باشد.

یزیدی جواب داد من جز عبد الله بن طاهر هیچ کس را نمیپنیرم. مامون بعد الله بن طاهر گفت: ترا برگزید هان برخیز و برو. عبد الله گفت: ای

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۷۰

امیر المؤمنین (یا من شریک و همنشین طفیلی خواهم شد. مامون گفت: هرگز نمیتوان ابو محمد (یزیدی) را نامید کرد یکی از دو کار را باید کرد با خود شخصاً نزد او بروی و هم پیاله او باشی یا خود را از او با فدیه رها کنی (مال دهی). عبد الله گفت: ده هزار درهم میدهم. مامون گفت: او راضی نخواهد شد. او پیاپی ده هزار و یازده هزار میافزو و مامون میگفت: راضی نخواهد شد تا آنکه مبلغ را بصد هزار رساند مامون گفت: آنرا فوراً نقد کن. او حواله داد و خادمی نزد پیشکار خود فرستاد که صد هزار درهم را فوراً پردازد آنگاه مامون بیزیدی پیغام داد صلاح در این است که تو صد هزار درهم دریافت کنی و از احضار عبد الله چشم پوشانی که این مبلغ برای تو سودمندتر است.

عمارة بن عقیل گوید: عبد الله بن ابی السمعط گفت: مامون شعر را خوب نمیداند. گفتم: چه کسی از او داناتر و بهتر باشد. بخدا سوگند ما یک مصرع شعر را که برای او میخوانیم مصرع دوم را میگوید. گفت: من یک بیت برای او خواندم و او تکان نخورد. گفتم آن بیت چیست؟ گفت: این است.

اضحی امام الهدی المامون مشغلا بالدین و الناس بالدنيا مشاغل

يعنى: امام هدایت (پیشوای رهنمائی) چنین شد که بدین سرگرم و مشغول شده و حال اینکه مردم سرگرم امور دنیا میباشند.

من گفتم: تو در این بیت کاری نکردی جز اینکه او را یک پیر زن کردی که در محراب افتاده سرگرم نماز است اگر او بکار دنیا مشغول نشود کدام یک از مردم امور دنیا را بهتر از او اداره کند؟ کارهای دنیا بگردن اوست و او باید سرگرم امور دنیا باشد. آیا نمی توانستی مانند جد من جریر (شاعر شهر) که در مدح عبد العزیز بن ولید گفته بگویی:

فلا هو فی الدنيا يضيع نصیبه ولا عرض الدنيا عن الدين شاغله

يعنى در دنیا بهره خود را از دست نمی دهد (گم نمی کند) و در کار و سود دنیا هم از دین غافل نمی شود که فقط بامور دنیا سرگرم باشد.

گفت: من اکنون می دانم که خودم خطاگرم ابو العباس احمد بن عبد الله

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۷۱

بن عمار گوید: مامون نسبت بعلویان علاقه و میل مفرط داشت. همیشه نسبت بآنها احسان می کرد نیکوکاری او نسبت باولاد علی مشهور است او آن محبت و ارادت از روی عقیده و ایمان داشت نه با تکلف و تظاهر.

یکی از دلایل ارادت او این بود که چون یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین علوی در روزگار او وفات یافت خود شخصاً بر جنازه او نماز خواند و مردم بر اندازه حزن و اندوه و ماتم او آگاه شدند و تعجب نمودند. پس از آن فرزند زینب دختر سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس که زینب دختر عم منصور (و مشهور) بود فوت کرد او فقط کفن برای مرده فرستاد و برادر خود را صالح برای نماز فرستاد که در ضمن بمادرش هم تعزیت و تسلیت گوید. او (يعنى زینب)

نزد بنی العباس مقام ارجمند و عظیم داشت مامون از حضور خود معدرت خواست زینب بر مامون غصب کرد و بناوه خود گفت برخیز و بر جنازه پدرت نماز بخوان که (از حضور خلیفه بی نیاز هستیم) آنگاه بدین بیت شعر تمثیل و استشهاد نمود:

سبکناه و نحسبه لجينا فابدی الكبير عن خبث الحديد

يعنى: ما او را گداختیم و پنداشتیم سیم باشد ولی کوره که او را گداخت نمایان کرد که او آهن پست و بی ارج و پلید است. (مقصود مامون ما او را پروراندیم و معلوم شد بی ارج است) بصالح (برادر و نماینده مامون که برای نماز حاضر شده بود) گفت: بمامون بگو: ای فرزند مراجل (مادرش که ایرانی بود و قصد زینب تحقیر و توهین بوده) اگر این مردہ یحیی بن الحسین بود تو دامت را بر سر می کشیدی و برای تشیع جنازه او می دویدی.

بيان خلافت معتصم

او ابو اسحاق محمد بن هارون الرشید است.
روزی که مامون درگذشت برای او بیعت گرفته شد.

چون خواستند برای او بیعت بگیرند سپاهیان شوریدند و بنام عباس فرزند

الكامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۷۲

مامون شعار دادند (که او خلیفه باشد).

معتصم نزد عباس فرستاد او را احضار کرد و از او بیعت گرفت او هم پس از بیعت نزد سپاهیان رفت و گفت: این چه محبت سرد و بیهوده است (نسبت بمن). من با عم خود بیعت گردیدم. آنها همه خاموش شدند و تن دادند. معتصم دستور داد آنچه مامون امر بساختن آن در محل «طرانه» داده بود ویران کنند که ما بعد شرح آنرا در قسمت حوادث بیان خواهیم کرد.

هر چه توانست سلاح و الات و ادوات حرب را همراه خود برد و بقیه را که نتوانست حمل کند سوخت.
مردم شهر را هم بمحل خود بازگردانید و بااتفاق عباس بن مامون راه بغداد را گرفت.

بيان مخالفت فضل با زيادة الله

در آن سال زیادة الله بن اغلب امیر افریقا برای جنگ با فضل سپاهی تجهیز کرد و فرستاد. او فضل بن ابی العبر در جزیره بود که آغاز خلاف و ستیر نمود.

فضل از عبد السلام بن مفرج ربیعی مدد خواست که او هم مخالف زیادة الله بود و مخالفت او از روزگار منصور و فتنه او مانده بود.

جنگ میان طرفین رخ داد. میدان جنگ هم پیرامون «مدينه اليهود» در جزیره بود در آن جنگ عبد السلام کشته شد. سر او را بریدند و نزد زیادة الله فرستادند.

پس از آن جنگ فضل بن ابی العبر راه تونس را گرفت. داخل شهر تحصن نمود زیادة الله لشگری برای محاصره او فرستاد. فضل و عده او را سخت محاصره کردند و بعد با غلبه شهر را گشودند و هنگامی که لشکر فاتح داخل شهر شد

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۷۳

را کشت. یکی از مقتولین مشهور عباس بن ولید فقیه بود او از جنگ خودداری کرده و در خانه خود نشسته بود. یک سپاهی بر او هجوم برد او ناگزیر شمشیر کشید و فریاد زد جهاد باید کرد. (چون فقیه بود) او را کشتند و نعش او مدت هفت روز در خرابه افتاده بود در آن مدت هیچ درنده که دارای دندان و چنگال باشد (اصطلاح است) نزدیک نعش او نرفت (برای او کرامت قائل شدند که افسانه است) او حدیث را از ابن عیینه و دیگران روایت می کرد و یکی از پرهیزگاران بشمار می رفت.

بسیاری از اهالی تونس پس از فتح آن گریختند ولی زیاده الله بآنها امان داد و آنها شهر خود برگشتند.

بیان حوادث

در آن سال مامون سوی «سلغوس» برگشت. (حوادث سال قبل از تاریخ مرگ او) فرزند خود را سوی «طوانه» روانه کرد و دستور بنا و تعمیر و آبادی شهر را داد.

کارگر و بنا فرستاد و مساحت شهر را یک میل در یک میل قرار داد دیوار و حصار شهر را سه فرسنگ قرار داد. چهار دروازه هم برای شهر معین کرد که بر هر دروازه یک بارو و سنگر باشد. بمقدم شهرستانها هم نوشت که از هر شهر عده برای سکنی و اقامت در آن شهر روانه کنند. برای سپاهیان امتحان شهر هم ماهیانه معین و مقرر نمود. هر سواری صد درهم و هر پیاده چهل درهم.

در آن سال بشر بن غیاث مرسیی که قائل بخلق قرآن بود (قرآن مخلوق) وفات یافت. او علاوه بر این بدعت دیگری هم اوردید بود که تاخیر عذاب باشد و همچنین بدعتهای دیگر.

در آن سال بسیاری از مردم کوهستان. (زاگروس و کرمانشاهان) و همدان و اصفهان و ماسبدان و بلاد دیگر دین خرم دینان را پذیرفتند (تابع بابل شدند) همه جمع شدند و در لشگرگاه همدان لشگر زدند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۷۴

مامون سپاهی برای سرکوبی آنان فرستاد. فرمانده آن سپاه اسحاق بن ابراهیم بن مصعب (پسر عم طاهر ایرانی) امارت کوهستان (کرمانشاهان و کردستان و لرستان و همدان) را باو واگذار کرد.

اسحاق لشگر کشید و در پیرامون همدان بآنها رسید جنگ واقع شد عده شصت هزار تن از آنها کشته و سایرین تن بگریز دادند. گریختگان بروم پناه برداشت نامه او روز ترویه (از مراسم دین) رسید و خوانده شد.

صالح بن عباس بن محمد امیر الحاج بود

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۷۵

[سال ۲۱۹]

بیان مخالفت و قیام محمد بن قاسم علوی

در آن سال محمد بن قاسم بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در طالقان خروج و قیام نمود.

طالقان خراسان.

او برای رضا از آل محمد دعوت میکرد. (پیش از این توضیح داده بودیم که مقصود از رضا این است پس از پیروزی یکی از آل محمد را انتخاب کنند و بخلافت او راضی شوند بدین سبب قبل از تعیین برضا موسوم میشود چنانکه حضرت رضا قبل و بعد از انتخاب رضای آل محمد شد) آغاز کار او چنین بود که او در بدو امر ملازم و معتکف حرم پیغمبر بود. «یکی از مردم خراسان بنام ابو محمد که مجاور حرم بود زهد او را دید و باو گردید و گفت: تو بامامت و خلافت احق و اولی هستی.

او را تشویق و ترغیب کرد و خود با او بیعت نمود.

آن مرد خراسانی یکی بعد از دیگری حاجاج خراسان را نزد او می‌برد.

برای او از آنها بیعت میگرفت. مدتی گذشت تا عده بیعت کنان فزون گردید.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۷۶

چون بر عده آنها افزوده شد او با آنها بمحل «جوزجان» رفت ولی پنهان شد و ابو محمد برای او بیعت می‌گرفت و عده پیروان او فزون گردید و عظمتی یافت.

ابو محمد او را وادار کرد که ظهور و قیام کند. او در طالقان قیام نمود. بسیاری از مردم بمتابع و مبايعت او شتاب کردند. میان او و سالاران عبد الله بن طاهر چندین جنگ رخ داد. آخر الامر خود و اتباع او منهزم شدند و پی پناهگاه در خراسان گشتند. اهالی خراسان هم باو پناه دادند و گرویدند و بمحل «نسا» بنای برد. یکی از اتباع او پدری در «نسا» داشت چون نزد پدر رفت علت آمدن را پرسید خبر قیام علوی را داد. آن پدر فوراً نزد حاکم «نسا» رفت و خبر آمدن علوی را داد. حاکم باو ده هزار درهم پاداش داد که او خبر آمدن محمد بن قاسم را رسانیده بود. حاکم رفت و محمد بن قاسم را گرفت و بند کرد و نزد عبد الله بن طاهر فرستاد. عبد الله هم او را نزد معتصم روانه کرد.

در نیمه ماه ربیع الاول بر معتصم وارد شد. او را نزد مسورو خادم بزرگ بازداشت خوراک روزانه او را می‌داد و عده برای نگهبانی او گماشت.

چون شب عید فطر رسید مردم سرگرم عید و افطار شدند علوی از محبس گریخت. چون خوراک او را با طناب از پنجره او یختند کسی در زندان نبود که آنرا دریافت کند دانستند که او گریخته است. اعلان کردند هر که او را نشان دهد صد هزار درهم پاداش دریافت خواهد کرد ولی هیچ خبری از او بدست نیامد.

بیان جنگ زط

در آن سال معتصم در ماه جمادی الثانیه سپاهی بفرماندهی عجیف بن عنیسه برای سرکوبی زط (قومی از مردم سند که پاکستان کنونی باشد بعراق و ایران مهاجرت کرده بود و آنها را زط می‌گفتند. «عشقت خودا من بنات الزط») آنها راه

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۷۷

بصره را گرفته و تمام غلات را از خرمنها غارت کرده و بر محل «کسکر» در پیرامون بصره تسلط و قدرت یافتند و برآ راهی مشغول شدند.

عجیف لشکر کشید و در هر محلی از راه سواران سریع السیر برای برید (پست) مرتب نمود که اخبار را از میدان جنگ با سرعت در روز وقوع حادثه بمرکز برسانند.

عجیف لشکر کشید تا نزدیک واسطه رسید. در کار رود بنام «بردودا» لشکر زد. آن رود و رودهای دیگر را بست زیرا قوم زط از همان رودها که سر در می‌آورند و غافلگیر می‌کردند. (تا کنون بقایای آن قوم در محلی بنام «بطائح» زیست می‌کنند و در دریاچه خانه بر آب دارند و همه گاویش دار و ظاهرًا مسلمان و عربی تکلم می‌کنند و در تاریخ محل آنها پناهگاه رجال بزرگ حتی خلیفه شده بود و بیشتر شیعیان به آنها پناه می‌برند زیرا محل آنها بسبب وجود دریاچه صعب العبور است).

عجیف تمام راهها را بر آنها بست و چون جنگ آغاز شد در یک حمله پانصد اسیر از آنها گرفت که همه را گردن زد و در نبرد هم سیصد تن کشت. تمام سرها را نزد معتصم فرستاد. رئیس قوم زط مردی بود بنام محمد بن عثمان. سالار او هم شخصی بنام سماق بود. عجیف مدت پانزده روز در آن محل اقامت کرد پس از آن ناگزیر مدت هفت ماه در قبال آنها لشگر زد.

بیان محاصره «طلیطله»

در آن سال عبد الرحمن بن حکم اموی امیر اندلس سپاهی بفرماندهی امية بن حکم برای تسخیر شهر طلیطله فرستاد. اهالی شهر تمد کرده بودند چون سپاه رسید از هر طرف بمحاصره شهر کوشید و تمام درختها را برید و کشت زارها را پامال و نابود کرد. آنها تسلیم نشدند و او ناگزیر محاصره را ترک کرد و بازگشت.

در قلعه «رباح» عده سپاه قرار داد. فرمانده آن عده میسره معروف بفتی ابی ایوب بود

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۷۸

چون سپاه امیه دور شد گروهی از مردم شهر «طلیطله» خارج شدند که میسره را غافلگیر و هلاک کنند. میسره آگاه شد. در بعضی راهها کمین گذاشت چون لشکر «طلیطله» بر قلعه رباح هجوم برد دسته‌ها از کمین گاهها خارج شده از هر طرف بر لشکر «طلیطله» حمله کردند و شمشیر را بکار بردن و بسیاری از آنها را کشتند. هر که زنده ماند گریخت و بشهر پناه برد. سرکشتلگان را حمل کرده سوی میسره بردن.

چون فزونی عده سرها و افراط در خونریزی را دید سخت رنجید و آنرا گناه بزرگ دانست غمگین و بیمار شد و پس از چند روز درگذشت.

در آن سال نیز در شهر «طلیطله» فتنه عظیم واقع شد که معروف به «ملحمة العراس» گردید بسیاری از مردم در آن واقعه کشته و هلاک شدند.

بیان حوادث

در آن سال معتصم احمد بن حنبل (رئیس مذهب حنبلی که چهارمین مذهب اهل سنت است) را احضار کرد و درباره خلق قرآن او را امتحان نمود. (چون او از اقرار بخلق قرآن خودداری کرد) سخت نواخت بحدیکه در حال اغما افتاد و پیکر او پاره شد پس از آن با همان حال او را بند کرد و بزندان افکند.

در آن سال اسحاق بن ابراهیم وارد بغداد شد. عده بسیاری از گرفتاران خرمی (پیروان بابک خرم دین) همراه او بودند. گفته شده او صد هزار تن از خرمیان کشته بود. آن عده غیر از کودکان و زنان بودند که همه گرفتار شدند.

ابو نعیم فضل بن دکین ملائی مولای طلحه بن عبد الله تیمی در ماه شعبان درگذشت او یکی از مشایخ و اساتید بخاری (صاحب صحیح) بود. مسلم نیز شاگرد او بود (او هم صاحب کتاب صحیح در حدیث بود) او در سنه صد و سی متولد شده و از پیشوایان شیعه بود که یک طائفه باو منتبه شده آنها را دکنی می‌گفتند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۷۹

سنہ دویست و بیست

بیان پیروزی عجیف بر قوم زط

در آن سال عجیف با قوم زط وارد بغداد شد که آنها را سخت بستوه اورد تا امان خواستند او هم آنها امان داد و آنها در ماه ذی الحجه سنہ دویست و نوزده تسیلم شدند (و در سنہ دویست و بیست وارد بغداد شدند).

عده آنها با زن و فرزند بالغ بر بیست و هفت هزار تن بود. مردان جنگی آنها دوازده هزار بودند. چون آنها امان خواستند و تسیلم شدند عجیف آنها را بحال هنگام جنگ با سلاح و استعداد در کشتی‌ها حمل کرد و آنها دارای بوقها و شیپورها بودند که بواسطه دمیدن آنها آماده جنگ می‌شدند در روز عاشورا آنها را با همان وضع و حال وارد بغداد نمود. معتصم هم سوار یک کشتی شد و بمحل شمامیه رفت تا این قوم را مشاهده کند.

نام آن کشتی «رف» بود (مخصوص خلیفه). چون آنها از کشتی او گذشتند بوقها را دمیدند و نمایش دادند و صفات آرائی کردند و حال جنگ بخود گرفتند (تا معتصم بر اوضاع آنان و حسن تدبیر و دلیری عجیف آگاه شود که توانست آنها را رام کند و بدام اندازد).

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۸۰

ungeif بهر یکی از سپاهیان خود دو دینار داد. قوم زط سه روز در کشتی‌های خود ماندند و بعد از آن بشر بن سمیدع عهددار کار آنان گردید و آنها را بخانقین متقل نمود و بعد بمرز روم و محل «عين زربه» کوچ داده شدند. پس از آن رومیان بر آنها هجوم بردنده و یک تن از آنان را زنده نگذاشتند.

بیان لشکرکشی «افشین» برای جنگ بابک خرمی

در آن سال معتصم امارت بلاد جبال (غرب ایران چنانکه بارها توضیح داده شد از همدان و کردستان تا آذربایجان) بافشن حیدر بن کاوس (خیذر نه لقب علی که حیدر باشد ولی مورخین اشتباه می‌کنند. او پادشاه و شاهزاده خدیو اشرفونه بود که اسلام اورد و با عده خود بمسلمین پیوست و در تمام جنگها دلیری کرد تا معتصم او را بزاری کشت و وقایع و ایران پرستی او مشهور است که یک شرح مفصل لازم دارد) واگذار نمود و او را برای جنگ بابک فرستاد. او هم لشکر کشید. آغاز نهضت بابک سنہ دویست و یک بود. پایتحت او شهر «بد» بود و از سپاه سلطان (خلیفه) و سالاران نامدار عده بسیار کشته بود.

چون خلافت بمعتصم رسید ابوسعید محمد بن یوسف را (با سپاه) سوی اردبیل فرستاد و باو دستور داد که تمام قلاع و

سنگرهای را که بابک ویران کرده و آنها میان زنجان و اردبیل بود دوباره بسازد و محکم کند و در آنها پادگان محافظت بگذارد که نگهبان قافله حامل خواربار تا شهر اردبیل باشند. ابوسعید برای آن کار رهسپار شد و تمام قلاع میان راه را بنا و محکم نمود.

بابک یک عدد سپاه برای غارت عرض راه فرستاد غارت کردند و بازگشتند.

چون ابوسعید خبر غارت را شنید لشکری گرد اورد و بدنبال یغماگران شتاب کرد در میان راه با آنها رو برو شد جنگی سخت رخ داد و لشکر ابوسعید بسیاری از لشکر بابک را کشت و اسیر کرد و هر چه بیغما برده بودند پس گرفت و سرهای بریده و

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۸۱

گرفتاران را نزد معتصم روانه کرد. این نخستین شکست و گریز که بر سپاه بابک وارد شد. پس از آن واقعه دوم رخ داد و آن چنین بود که محمد بن بعیث در بنان یک قلعه استوار بنام شاهی بود. ابن بعیث آن قلعه را از ابن رواد گرفته بود که از بلوک آذربایجان محسوب می‌شد و نیز قلعه دیگری در آذربایجان بنام تبریز داشت (در آن زمان تبریز کوچک و ناچیز بود). ابن بعیث در حال صلح و همزیستی بود و بابک متعرض او نمی‌شد. دسته‌های سپاه بابک همیشه از مرز می‌گذشتند و در قلعه او مهمان می‌شدند و از آنها پذیرائی و محبت می‌کرد و آنها باو اطمینان داشتند و انس گرفته بودند. روزی بابک یکی از سپهبدان خود را بنام عصمت با عده فرستاد که مهمان ابن بعیث شدند و آن بر حسب عادت و اعتماد بود ابن بعیث سران سپاه را بناهار دعوت کرد و اپس از صرف طعام شراب بسیار بآنها داد تا مست و بی‌خود شدند.

او جست و اول عصمت را گرفت و بند کرد و تمام سالاران را کشت. بعضیت که گرفتار بود دستور داد که بقیه پهلوانان و سران سپاه را یک یک نام ببرد و بخواند و او چنین کرد و هر که می‌رسید سرمی برید تا آنکه سایر سپاهیان بر قتل عام آگاه شدند همه گریختند. ابن بعیث عصمت را نزد معتصم روانه کرد. معتصم از چگونگی وضع و بلاد و سنگر و استعداد بابک پرسید و او تمام راههای پیروزی را نشان داد و او در زندان تا زمان واشق ماند.

پس از آن معتصم افشین را برای جنگ بابک فرستاد او در بلاد «برزنده» لشکر زد و راهها را حفظ و قلعه‌ها سنگرها را محکم و استوار نمود و راه ما بین خود و اردبیل را تأمین کرد.

افشین محمد بن یوسف را در محلی بنام «خش» قرار داد و گردآگرد لشکرش خندق حفر نمود.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۸۲

هیثم غنوی را در رسته «ارشق» قرار داد و قلعه آنجا را مرمت و اصلاح کرد و گردآگرد لشکر خود خندق کند. علوفیه اعور که از سالاران ابناء بود (ابناء فرزندان و فادر ایرانیان بودند) که خلافت بنی العباس را برپا نمودند و نسلا بعد نسل بخدمت سپاهی خود ادامه دادند و نزد عباسیان گرامی بودند. در یکی از قلاع نهر نزدیک اردبیل مستقر نمود. قافله از اردبیل با عده نگهبان خارج می‌شد و بسلامت می‌رسید و در عرض راه در «حصن نهر» قلعه مزبور منزل می‌کرد و از آنجا فرمانده پادگان قلعه قافله را با عده مستحفظ نزد هیثم غنوی می‌فرستاد و هیثم قافله را با نگهبان نزد ابوسعید روانه

می‌کرد وضع هم چنین بود هر قافله که می‌رسید آنچه را که برای عده و اهل محل قلعه آورده بود دریافت می‌شد و آنچه باید بقلعه دیگر حمل شود فرستاده می‌شد و هر گروهی از هر قلعه که مامور حفظ راه بودند در نیمه راه قافله را استقبال و بدرقه می‌کردند و هر دسته از نگهبانان که بنیمه راه می‌رسیدند از آن تجاوز نمی‌کردند بلکه همانجا منتظر قافله می‌شدند. آخرین مرحله ابو سعید بود که قافله را نزد افشین بسلامت می‌رسانید و باز عده نگهبانان بر می‌گشتند و حال بدین منوال بود.

در عرض راه اگر جاسوسی دستگیر می‌کردند فوراً او را نزد افشین می‌فرستادند. افشین نسبت بجاسوسان نیکی می‌کرد و پاداش می‌داد که باو خبر راست بدهند و باز پاداش را مضاعف می‌کرد و به آنها می‌گفت: جاسوس ما باشید و آنها را رها می‌کرد و با این تدبیر از جواسیس استفاده بسیار کرد (چون آنها از بابک مطمئن بودند) چون بازمی‌گشتند هر چه بابک بانها داده بود افشین چند برابر آنرا می‌داد.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۸۳

بیان جنگ افشین با بابک

در آن سال جنگ افشین با بابک رخ داد بسیاری از اتباع بابک کشته شدند.

علت این بود که معتصم بغا کبیر (یکی از بزرگترین سالاران ترک) را با مال بسیار که مخارج سپاه افشین باشد سوی افشین روانه کرد بغا باردبیل رسید و بابک آگاه شد. بابک و اتباع او آماده شدند که راه را بر او گرفته بغارت اموال پیردازند و نگذارند او با افشین برسد. جاسوسی نزد افشین رفت و او را آگاه و هشیار نمود. چون افشین بر صحبت خبر واقف شد. بغا را پیغام داد و نامه نوشت که بمحل مال تظاهر کند و مال را هم بر اشتراحت و استر حمل کند تا بقلعه «حصن النهر» برسد آنگاه نگهبانان را در آنجا نگهدارد تا قافله بسیر خود ادامه دهد پس از سفر قافله مال بشهر اردبیل برگرداند و هیچ کس نداند.

بغا هم بدستور افشین عمل کرد و قافله راه خود را گرفت. جاسوسان بابک هم رسیدند و باو خبر دادند که تمام مال حمل شده و بنهر رسیده. افشین هم در همان روزی که با بغا قرار گذاشته بود خود شخصاً سوار شد و آن هنگام عصر بود. او در آن وقت از «برزنده» سوار شد و هنگام غروب بمحل «خش» رسید و در خارج خندق ابی سعید لشگر زد بامدادان روز بعد بدون خبر سوار شد و دستور داد طبل نوازنده و پرچم هم افراشته نشود و سپاهیان خاموش باشند و شتاب کنند و بکوشند که زودتر برسند.

قافله هم در همان روز از محل نهر سوی ناحیه هیثم حرکت کرد بابک هم لشگر خود را آراست و راه نهر را گرفت و با حال آمادگی لشگر کشید او گمان می‌کرد که مال در آن قافله است و بدست او خواهد افتاد (مال باردبیل بازگردانیده شد) سواران بابک تاخت کردند. فرمانده پادگان نهر بدفاع برخاست و کشته شد. تمام اتباع او هم کشته شدند و هر چه داشتند بدست بابکیان افتاد. در آن هنگام بابک دانست که مال در کار نیست. پرچم دژبان نهر را ربوتدند و لباس سپاهیان کشته را پوشیدند

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۸۴

و تظاهر کردند که خود نگهبان نهر هستند تا خدعا را بکار برند و هیشم غنوی را غافلگیر کنند او و سپاهیان او را هلاک نمایند. نمی دانستند که افشین پیش آمده و آمده کار زار شده. در حالیکه نگهبانان نهر را نمایش می دادند که هیشم را اغفال کنند رسیدند ولی نمی دانستند بر حسب عادت همیشگی پرچمدار نهر کجا باید قرار بگیرد ناگزیر در غیر محل معهود صف کشیدند. هیشم هم رسید و در محل معین خود قرار گرفت ولی از تغییر عادت تعجب کرد و نگران شد. پسر عم خود را نزد خویش خواند و باو گفت برو باین مرد منفور (مقصود فرمانده نهر که کشته شده بود) بگو چرا در آن محل قرار گرفتی (و در محل معهود نیامدی).

پسر عم هیشم رفت و آنها را دید و دانست که دشمن هستند و با تعجب برگشت و خبر داد. باز هیشم گروه دیگری فرستاد که خبر بیارند آنها رفتند و باز آنها را نشناختند و دانستند بیگانه و دشمن هستند و در ضمن آگاه شدند که بابک علویه فرمانده نهر را کشته و اتباع او لباس نگهبانان نهر را پوشیده و پرچم را برافراشته و تظاهر کرده که محافظین نهر و حامیان قافله هستند هیشم با شتاب برگشت و قافله را که همراه او بود نجات داد. او و نگهبانان تحت فرمان او عقب دار قافله شدند تا قافله را بقلعه رسانیدند که نام آن قلعه «ارشق» بود. یک پیک هم نزد افشین فرستاد و یک پیک دیگر نزد ابوسعید و خبر داد. هر دو پیک دویند و زود خبر داد. هیشم (با قافله بقلعه پناه برد و بابک رسید و او را محاصره کرد. برای بابک یک کرسی گذاشتند که در قبال قلعه بر آن نشست. بهیشم پیغام داد قله را رها کن و برو. هیشم خودداری و پایداری کرد. بابک جنگ را آغاز نمود. در حالیکه بر حسب عادت خود پیاپی باده می نوشید و جنگ بر شدت خود می افزود. آن دو پیک با افشین رسیدند که در مسافت دو فرسنگ بود. افشین بفرمانده مقدمه خود گفت دو سوار از دور می بینم که تاخت می کنند. شما هم تاخت کنید و طبلها را بنوازید و در فشها بر افزایید و فریاد بزنید «لبیک لبیک» هان آمدیم. سپاهیان بفرمان او عمل کردند و سواران عنان ستوران را رها نمودند و همه یکباره و یکسره تاختند تا بمیدان بابک رسیدند که بر کرسی نشسته و سرگرم می گساری بوده. تا برخاست و بر پشت اسب سوار شد سواران رسیدند جنگی سخت

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۸۵

و خونین واقع شد و از پیادگان بابک یک تن زنده نماند بابک با عده سوار تن بفرار دادند و آخر الامر بمحل «موقعان» پناه برد و اتابع او پراکنده شدند و یکی بعد از دیگری می رسیدند یا راه دیگری را می گرفتند از موقعان بشهر «بد» (پایتخت او) پیغام داد که عده سپاهی رسیدند و او با تفاق آنها بمحل خود بازگشت و افشین هم بلشگرگاه خود بازگشت.

وضع بد آن گونه بود تا آنکه قافله (که حامل خواربار و ضروریات سپاه) حرکت کرد ناگاه سپهبدی از طرف بابک بالشگر خود بر آن قافله حمله کرد لشگریان افشین که در آن قافله بودند همه را کشت و هر چه بود ربود. سپاه افشین دچار قحط گردید. افشین بحاکم مراجح نوشت که خواربار بفرستد و تعجیل کند. حاکم مراجح یک قافله عظیم فرستاد که هزار گاو نر علاوه بر چهار پایان دیگر با آن قافله حامل انواع مواد خوراکی بود. عده سپاهی هم بنگهبانی و نگهداری فرستاده بود که ناگاه لشگر بابک بر آن تاخت و همه را برد تا آخرين چيز. سپاه افشین سخت دچار تندگستی و گرسنگی و عسرت گردید بحاکم شیروان نوشت که هر چه زودتر خواربار بفرستد او هم مبادرت کرد و مواد غذائی بسیار فرستاد که باعث نجات سپاه گردید در آن هنگام بغا با مال و گنج رسید.

بیان بنای شهر سامرا

در آن سال معتصم بمحل سامرا رفت که در آنجا شهری بسازد. علت این بود که معتصم گفته بود من از این سپاهیان می‌ترسم که اگر یک بار بشورند تمام غلامان را خواهند کشت من میل دارم در محلی باشم که مشرف بر آنها باشم و اگر امری واقع شد از راه صحراء و رود بتوانم آنها برسم و مسلط شوم (در آن زمان عده سپاهیان ترک و پارس بسیار شده بود خصوصاً ترکان که بعد سخت مسلط شدند و حتی خلیفه متولی را کشتند معتصم از آنها بیمناك شده بود بدین سبب تصمیم گرفت که شهر دیگری بسازد و خود در آن جا باشد)

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۸۶

معتصم بمحل سامرا رفت و از آن محل خرسند شد. گفته شده: علت این بود که عده غلامان ترک بسیار شده بود و همیشه باعث قتل می‌شدند زیرا سوار اسب و استر می‌شدند و در کوی و بروز و خیابان تاخت می‌کردند و زن و مرد و کودک و پیر را زیر می‌گرفتند و می‌کشتند. (بناء فرزندان ایرانی که نخستین سپاهیان فاتح بودند و بارها آنها اشاره نمودیم) غلامان را از مرکب پیاده می‌کردند و می‌زدند و گاهی می‌کشتند مردم از رفتار غلامان بستوه آمدند. روز عید معتصم سوار شد پیرمردی برخاست و گفت: ای ابا اسحاق سپاهیان خواستند آن پیر را بزنند معتصم مانع شد و گفت: ای پیر چه داری و چه میخواهی. گفت:

خداؤند ترا جزای نیک ندهد که همسایه بدی هستی تو با این بیگانگان سنگین دل در جوار ما زیست می‌کنی. تو غلامان ترک را میان ما جای دادی کودکان ما را یتیم و زنان را بیوه کردی و مردان ما را کشتبی. معتصم بتمام سخن او گوش می‌داد. بعد از آن بکاخ خود رفت و دیگر سوار نشد فقط نماز عید را خواند و دیگر در بغداد نمانده راه «قاطول» را گرفت و در آنجا اقامت گزید.

مسرور کبیر گوید: معتصم از من پرسید: هارون الرشید چه محلی را نزهتگاه خود قرار داده بود اگر از اقامت در محل خود که بغداد باشد ملول می‌گردید گفتم:

در «قاطول» که در آنجا شهری بنا نمود و هنوز دیوار و حصار آن نمایان و برقرار است او هم مانند معتصم از شورش سپاهیان بیمناك بود. چون اهل شام شوریدند و تمد نمودند او (رشید) بمحل «رقه» رفت و در آنجا اقامت گزید و شهر «قاطول» ناتمام ماند. معتصم چون خواست بمحل «قاطول» منتقل شود فرزند خود واثق را در بغداد جانشین خویش نمود. معتصم گروهی از مصریان را هم بسپاه خود ملحق کرده و آنها را مغاربه (مغربیان - اهل مغرب) نام نهاده بود. سپاهی از سمرقند و اشروسنه (وطن افشین) و فرغانه تشکیل داده بود و آنها را فراغنه (فرغانی‌ها) نامیده بود. آنها از یاران مقرب او بودند و بعد از او هم بهمان حال ماندند.

ابتدای بنای شهر سامراء در سنه دویست و بیست و یک بود.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۸۷

بیان گرفتاری فضل بن مروان

فضل بن مروان از «بردان» نیک خط بود که با یحیی جرمقانی منشی معتصم ارتباط و دوستی داشت. جرمقانی قبل از

خلافت معتصم منشی او بود. او بمساعدت جرمقانی نامه‌ها را می‌نوشت چون جرمقانی درگذشت او بجای وی منشی معتصم شد و با او بشام و مصر هم رفت او بسیاری از اموال را ربود و تملک نمود.

چون معتصم بخلافت رسید نام خلافت برای او بود و عمل برای فضل که فاعل ما پشاء شده و بر دیوان و تمام کارها مسلط گردید. معتصم باو دستور می‌داد که بفلان معنی یا فلاں ندیم انعام بده و او انجام نمی‌داد. برای معتصم ناگوار آمد. یک مسخره بنام ابراهیم معروف بهفتی ملازم معتصم بود که مضحك او بود. معتصم برای او حواله داد و فضل نپرداخت و اعتنا نکرد. هفتی قبل از خلافت معتصم هم ملازم او بود چون سخن از خلافت بمیان می‌آمد هفتی با نهایت بی‌باکی و گستاخی باو می‌گفت:

بخدا تو هرگز رستگار نخواهی شد. بعد از خلافت (و بعد از حواله که فضل آنرا نکول کرد) باتفاق معتصم بباغ رفت. هفتی فربه و کوتاه و معتصم لاغر اندام و چایک بود. معتصم بنای شوختی را گذاشت. تنده می‌رفت و بهفتی که سنگین بود می‌گفت:

چرا تنده نمی‌روی و بمن نمی‌رسی. هفتی بشوختی گفت: من پیش از این با خلیفه همگام بودم اکنون می‌بینم با یک پیک تندره در حال مسابقه هستم. بخدا تو هرگز رستگار نخواهی شد. (این کلمه را بشوختی قبل از خلافت گفته می‌شد). معتصم خندید و گفت: آیا از رستگاری چیزی مانده که نصیب من نشده باشد؟ و حال اینکه امروز خلیفه هستم. هفتی گفت: تو گمان می‌کنی که رستگار شدی؟ نه بخدا قسم. تو از خلافت فقط نام داری و فرمان تو از دو گوش تو تجاوز نمی‌کند خلیفه حقیقی فضل است.

معتصم پرسید: کدام یک از فرمانهای من اجرا نشده و انجام نگرفته؟ هفتی گفت: تو دستور دادی که بمن فلاں مقدار بدهد و مدت دو ماه گذشته پشیزی بمن نداده. معتصم کینه فضل را در دل گرفت.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۸۸

گفته شد: نخستین کاری که نسبت بفضل کرد این بود که بازرسی برای مخارج خاصه و تمام کارها گذاشت سپس در ماه صفر او و تمام خانواده او را دچار نکبت و محنت نمود. و با فراد خانواده او دستور که خود دارائی خود را صورت دهند. (در کتاب النجوم الزاهره چنین آمده که مال عظیمی از او بدست آورد و ده هزار هزار دینار از او گرفت و تمام افراد خانواده‌اش را بخاک سیاه نشاند).

پس از آن محمد بن عبد الملک زیات را بجای او برگردید. فضل بیکی از قراء موصل تبعید نمود نام آن قریه سن بوده. محمد هم بعد از آن هم وزیر و هم منشی بود.

فضل بسیار تنده و زشت رو و بخیل و متکبر بود چون دچار نکبت شد مردم شماتت کردند و خرسند شدند. یکی از آنها در حق او چنین گفت:

فلييس له باك من الناس يعرف	لبيك على الفضل بن مروان نفسه
و فارقهها و هو الظلوم المعنف	لقد صحب الدنيا منوعاً لخيرها
على اي شيء، فاتنا منه ناسف	إلى النار فليذهب و من كان مثله

يعنى: فضل بن مروان خود بر شخص خود باید بگرید زیرا کسی نیست که بر او بگرید و ما چنین کسی را نمی‌شناسیم (که بر او بگرید) او دنیا دار بود ولی مانع خیر دنیا بود. از دنیا برکنار شد در حالیکه او ستمکار و مستوجب ملامت شدید می‌باشد (معنف-از عرف) سوی دوزخ برود و هر که هم مانند او باشد بدوزخ برود برای چه چیزی که از دست ما رفته (بسبب رفتن او) باید افسوس بخوریم؟

بيان حوادث

در آن سال عبد الرحمن پادشاه اندلس سپاهی سوی «طلیطله» فرستاد جنگ واقع شد ولی پیروز نشد. صالح بن عباس بن محمد امیر الحاج شد. سلیمان بن داود بن علی بن عبد الله بن عباس ابو ایوب هاشمی و عفان بن مسلم ابو عثمان صفار بصری وفات یافتند عفان در بغداد بسن

الكامـل / ترجمـه، جـ ۱۷، صـ ۸۹

هشتاد و پنج سال درگذشت او یکی از مشایخ و اساتید بخاری بود.

فتح موصلی که زاهد بود و یکی از اولیا و بسیار سخنی بود وفات یافت.

محمد بن علی بن موسی بن جعفر ابن محمد بن علی بن الحسین بن علی علیه السلام در بغداد وفات یافت (امام نهم شیعیان اثنی عشری که خبر دامادی او نسبت به مامون گذشت و در بغداد در مقابر قریش با جد خود موسی بن جعفر مدفون شد که قبر هر دو را کاظمین و جوادین هم می‌گویند) او با همسر خود ام الفضل دختر مامون وارد بغداد شد که همانجا وفات یافت (از مدینه رفته بود) او در مقبره جد خود موسی بن جعفر دفن شد. یکی از پیشوایان و ائمه امامی‌ها (شیعیان امامی) بود. واثق (فرزنده معتصم) بر او نماز خواند: سن او بیست و پنج سال بود. وفات او در ماه ذی الحجه بود (سال مذکور که دویست و بیست هجری باشد). درباره علت وفات او چیزهای دیگری هم گفته شده است.

الكامـل / ترجمـه، جـ ۱۷، صـ ۹۰

سنہ دویست و بیست و یک

بيان جنگ بابک

در آن سال بابک با بغای کبیر جنگ کرد و او را منهزم نمود. بعد از آن افشین با او جنگ کرد و بابک را منهزم نمود. علت این بود که بغا با مال آمده بود که برای افشین تخصیص داده شده. افشین مال را میان سپاهیان خود تقسیم نمود و پس از عید نوروز آمده جنگ شد.

افشین بغا را بالشکر فرستاد که بمحل «هشتادسر» احاطه کند. و نخست در محل سپاه محمد بن حمید لشکر بزند و خندق او را گود و تکمیل نماید. بغا سوی آن لشکر کشید و افشین هم از «برزنده» لشکر کشید. ابو سعید هم از «خش» بقصد بابک جنبدید. در محلی بنام دروز جمع شدند. افشین گردآگرد سپاه خود خندق کند و دیوار و حصار هم بنا نمود. میان آن حصار و «بذا» شش میل (دو فرسنگ) مسافت بود.

بغا بدون اجازه و فرمان افشین لشکر خود را آراست. خواربار و ضروریات را هم با خود حمل کرد. از هشتاد سر گذشت و بمحل سابق افشین که «بذا» باشد رفت. و در آنجا لشکر زد و ماند. عده هزار تنی که حامل علوه بودند فرستاد ناگاه

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۹۱

عده از سپاه بابک بر آنها حمله کردند و تمام علوفه را ربوتدند و آن عده را کشتند و گرفتار نمودند. بابک دو تن از گرفتاران ازاد کرد و نزد افشین فرستاد که خبر واقعه را باو بدھند (شماتت می کرد). بغا ناگزیر (بر حسب دستور افشین) بخندق محمد بن حمید پناه برداشت گریختگان. بافشین هم نوشت و خبر شکست را داد و از او مدد خواست افشین برادرش فضل و احمد بن خلیل بن هشام و ابن جوشن و جناح اعور (یک چشم) رئیس شرطه حسن بن سهل که با دو برادر حسن و فضل بن سهل هم خویشی داشت برای یاری بغا فرستاد (با عده). آنها نزد بغا رفتند. افشین بغا هم نوشت که بر بابک حمله کند و روز حمله را هم معین کرد که باید در آن روز حتما جنگ را آغاز نماید و خود افشین از جهت دیگر هم هجوم خواهد برداشت از دو طرف نبرد واقع شود. افشین در آن روز موعود و معلوم از محل «دورود» لشکر کشید و بابک را قصد نمود. بغا هم از خندق خارج شد و هشتاد سر را قصد نمود. مردم طاقت سرما را نداشتند و سرما بسیار شدید بود بغا ناگزیر بخشگرگاه خود پناه برداشت زیرا علاوه بر سرما باد و طوفان سخت وزید.

روز بعد افشین پس از برگشتن بغا خود جنگ را (بدون یاری بغا) آغاز کرد. سپاه بابک را منهزم نمود. لشگرگاه او را هم تصرف کرد. خیمه و خرگاه و یکی از همسران او را ربود. در محل لشکر بابک هم لشکر زد. روز بعد بغا آماده جنگ شد و سوی هشتاد سر لشکر کشید. و از آنجا باز «بذ» را قصد کرد. فرمانده مقدمه او هم داود سیاه بود (سردار ایرانی که در واقعه نخستین ظاهر شهرتی بسرا یافت زیرا علی بن عیسی بن ماھان با شمشیر او کشته شد) بغا بدواود سیاه پیغام داد که شب نزدیک است و پیادگان از راه پیمایی خسته شده‌اند و ما بجایی رسیده‌ایم که بآن آشنا هستیم و میان راه می‌باشیم یکی از کوهها را در نظر بگیر که در آن لشگر بزنیم و آن کوه سنگر و پناهگاه ما باشد. داود سیاه

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۹۲

کوهی را قصد کرد و چون بر آن کوه برای استراحت رفتند سپاه افشین نمایان شد. با یک دیگر مذاکره کردند و امیدوار شدند و گفتند: ما امشب در این کوه می‌مانیم و فردا شب را گرفته بر دشمن هجوم خواهیم برد. آن شب برف و باران بسیار نازل شد و باد و طوفان آنها را دچار سرما و افسردگی نمود بحدیکه چون صبح شد هیچ کس قادر نبود از جای خود بجنبد یا چیزی تناول کند یا بچهارپای خود آب و علف بدهد. برف آنها را سخت رنجور کرد. مه غلیظ هم فضارا گرفته بود ناگزیر در آن محل سه روز ماندند و روز سیم بغا گفتند: ما هر چه خواربار و علوفه داشتیم بمصرف رسید و سرما هم ما را بی‌پا کرد هر طور شده باید از این کوه بنشیب رویم که یا بخشگرگاه خود بر سیم یا با کافر رو برو شویم در آن شب بابک از برف و باد استفاده کرده بر سپاه افشین شبیخون زده و بقسمتی از لشکر اسیب و زیان رسانیده بود که افشین ناگزیر بخشگرگاه اولی خود رفت.

بغا از واقعه افشین و رفتن او خبر نداشت بدلگرمی او دستور داد طبل رحیل را بکوبند و از کوه بنشیب سرازیر شد که در

محل «بذ» پناه ببرد. چون بدشت رسید دید آسمان صاف و هوا معتدل و نشاطی حاصل شده بر خلاف قله کوه که برف در آن انبوه شده بود. سپاه خود را بخوبی آراست و محل «بذ» راقصد کرد. میان او و محل مقصود فقط نیم میل مسافت بود که بر یک کوه فاصله باید صعود کنند و بمحل «بذ» برستند و خانه‌ها هم نمایان شده بود. در مقدمه سپاه بغا غلامی از اهل بذ بود ناگاه با طلیعه سپاه بابک رو برو شد. عم آن غلام در طلایع بابک بود چون برادرزاده خود را دید گفت: برگرد و بفرمانده سپاه خود بگو که ما دیشب سپاه افشین را شکست دادیم و او ناگزیر بلشگرگاه نخستین خود پناه برد و پشت خندق لشگر زد. اکنون تو برگرد و باو بگو زودتر برگردد یا چاره گریز را در نظر بگیرد و ما دو سپاه برای جنگ شما از دو طرف آماده کرده‌ایم. غلام برگشت و بفرمانده مقدمه که ابن بعیث بود خبر داد و ابن بعیث زود خبر را بفرمانده کل که بغا باشد رسانید. بغا با سران سپاه مشورت کرد بعضی گفتند: دروغ است و چنین واقعه رخ نداده و مقصود از این

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۹۳

پیغام خدوعه و فریب است و بعضی گفتند: ما از بالای این کوه می‌توانیم ناظر سپاه افشین باشیم که اگر بجای خود باشد این پیغام برای فریب و خدوعه و سست کردن ما می‌باشد و گرنه باید چاره بیندیشیم. بغا با چند تن بالای کوه رفتند و اثری از سپاه افشین ندیدند دانستند که او رفته باز با هم مشورت کردن صلاح در آن دیدند که قبل از فرا رسیدن شب شتاب کنند. از راه نخستین نرفتند زیرا پر پیچ و خم بود ناگزیر راه هشتماد سر را پیمودند زیرا یک دره بیش نداشت. سپاهیان از شدت بیم سلاح خود را میان راه انداختند و بغا با گروهی از سالاران عقب دار سپاه شدند. بغا گفت:

می‌ترسم که دشمن تنگه را بر ما بیندد. فضل باو گفت: دشمن جنگجوی شب و شبیخون زن است تو باید شتاب کنی که از دره بگذری. دیگری گفت: سپاه پراکنده و ناتوان شده بحدیکه اسلحه را انداخته. فقط مال مانده که بر استرهای حمل شده و کسی هم نیست که آن مال را نگهبانی و حفظ کند. ما بیم این را داریم که دشمن مال را بگیرد و این اسیری که در دست ما است نجات دهد. زیرا فرزند جاویدان نزد بغا اسیر بود و قصد داشتند با عده از اسراء او را مبادله کنند. بغا ناگزیر کوهی را در نظر گرفت و بر آن لشکر زد و راههای کوه را با عده پاسدار نگهداشت آن شب پاسداری کردن و تمام دره‌ها و راهها را گرفتند که احتمال می‌رفت دشمن بیکی از آنها شبیخون بزنند.

ناگاه بابک از طریق دیگری که در نظر نبود آنها را غافلگیر کرد. بغا پیاده گریخت که در عرض راه چهارپائی یافت سوار شد و تن بفارار داد فضل بن کاووس هم مجروح و جناح سکری کشته شد همچنین ابن جوشن و دو برادری که با فضل بن سهل خویش و در سپاه چاره‌اندیش بودند گرفتار شدند. بغا و نجات یافتنگان سپاه با شتاب و پریشانی گریختند فرزند جاودان که امید بمبادله او داشتند و او را ارجمند می‌دانستند آزاد شد. هر چه مال و سلاح و مرکب و خواربار و مایه زندگانی بود بدست بابکیان افتاد لشکرگاه رسانیدند. بغا در لشگرگاه مدت پانزده روز ماند.

افشین ببعا نوشت که او با سپاه خود سوی مراغه برود و در آنجا بماند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۹۴

بغا با عده خود بمراغه رفت و افشین سپاهیان را دسته در قشلاق جای داد که زمستان را برآورد.

زمستان رفت و بهار آمد. یکی از بزرگترین فرماندهان بابک بنام طرخان کشته شد. علت قتل او این بود که او از بابک اجازه خواست مدت زمستان را در یکی از قصبات خود بسر برداشت که آن محل نزدیک شهر مراغه بود. افشین مراقب و مترصد او بود چون دانست که او حرکت کرده غلام اسحاق بن ابراهیم را که نامش ترک و در آن هنگام در مراغه بود امر داد که برود بجنگ طرخان و کار او را زنده یا مرده بسازد که اگر بتواند او را اسیر کند و گرنه بکشد.

ترک (نام غلام اسحق) شبانه رفت و طرخان را کشت و سرش را برید و نزد افشین فرستاد.

بیان حوادث

در آن سال صول ارتكین را با عده دویست تن از اتباع او زنجیر بسته وارد کردند. بندها را گشودند و آنها را بر چهارپایان حمل نمودند. (مقصود وارد بغداد شدند) در آن سال افشین بر رجاء حضاری غصب کرد و او را با بند فرستاد (بغداد) محمد بن داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله امیر الحاج شد که او در آن هنگام والی مکه هم بود. «حضاری» بکسر حاء بی نقطه و ضاد نقطه دار و الف و راء در آن سال قاضی احمد بن محرز قاضی شهر قیروان وفات یافت. او از علمائی بود که بعلم خود عمل می کرد زاهد و پارسا و بی اعتنا بدنیا بود.

آدم بن ابی الياس صقلانی که یکی از مشایخ و اساتید بخاری در تالیف صحیح و عیسی بن ابیان بن صدقه ابو موسی قاضی بصره که از یاران و پیروان ابو الحسن شیبانی که دوست (شاگرد) ابو حنیفه بود بشمار می آمد و عبد الله بن مسلمه بن قحطب حارثی دوست (شاگرد مالک رئیس مذهب مالکی) و عبد الكبير بن معافی بن عمران موصلى که داشمند بود و عباس بن سلیم بن جمیل ازدی موصلى وفات یافتند.

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۹۵

سنہ دویست و بیست و دو

بیان جنگ بابک

در آن سال معتصم جعفر خیاط (یکی از سالاران مشهور آن زمان) را برای یاری افشین روانه کرد و نیز مبلغ سی هزار هزار (سی میلیون) درهم برای مخارج سپاه بتوسط ایتاخ (سردار معروف) برای افشین فرستاد او مبلغ را داد و بازگشت.

در آن سال جنگی میان افشین و سرداری از سپاه بابک بنام آذین رخ داد علت این بود که چون زمستان پایان یافت و سال دویست و بیست و یک با خر رسید و روزگار برای نبرد سازگار آمد افشین بمقتضای مساعدت روزگار لشکر کشید بجائی رسید که نامش «کلان رود» بود تفسیر این کلمه (مؤلف بعربی ترجمه کرده) نهر کبیر همینکه لشکر زد گرداگرد سپاه خندق کند.

افشین نامه نوشت بابی سعید و دستور داد که از محل «برزنده» بمحل رستاق (رسته) کلان رود منتقل شود فاصله ما بین دو محل فقط سه میل بود (یک فرسنگ).

افشین در محل کلان رود پنج روز اقامت نمود. باو خبر دادند که یکی سپهسالاران بابک بنام آذین بمقابله او لشکر کشیده و خانواده و زن و فرزند را هم با عده سوار محافظ روانه کرده. بابک بآن سالار (که آذین باشد) گفت: بهتر این است که خانواده خود را در یکی از قلاع نگهداری کنی که در امان باشند. آذین (از روی غرور) گفت

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۹۶

من از بیم یهود قلعه‌نشین نخواهم بود. (ایرانیان در آن زمان مسلمین را که دین تازه اورده بودند جهود می‌خواندند که هم خوار و هم بد کیش و هم بیگانه می‌دانستند) (مؤلف گوید) یعنی مسلمین. من هرگز زن و فرزند خود را در چهار دیوار نمی‌گذارم.

افشین ظفر بن علاء سعدی را (یکی از سالاران) با عده سوار و پیاده فرستاد شبانه راه پیمودند تا بدره رسیدند که فقط یک یک می‌تواند از آن عبور کنند. آنرا گرفتند و بروی دشمن بستند و پیادگان بر فراز کوه رفتند و سواران پیاده شده لگام اسپها را گرفته بر کوه بالا رفتند و بر سواران محافظ خانواده آذین شبیخون زدند و همه را بدام انداختند.

زن و بعضی از فرزندان او را اسیر کردند. خبر با آذین رسید. افشین دستور داده بود که چون بالای کوه صعود کنند هر راهی که امکان داشته باشد دشمن از آن هجوم کند بگیرند و در هر بلندی درفشی سیاه بر فرازند که اگر خطروی بانها برسد پرچمها را با علامت مخصوص سپاهی حرکت دهند و یاری بخواهند. آنها هم بدستور افشین عمل کردند.

چون خانواده و سواران نگهبان آذین را گرفتار کردند آذین آگاه و آماده کارزار گردید قبل از اینکه سواران ظفر سعدی بدره و تنگنا برسند که از هجوم آذین در امان باشند آذین بر آنها حمله کرد و جنگی سخت واقع شد و لشکر مهاجم آذین توانست بعضی از زنان و گرفتاران را باز ستاند. چون پرچمداران بر آن حال واقف شدند پرچمها را بعلامت مخصوص حرکت دادند و سپاه افشین آگاه شد. در آن هنگام آذین عده فرستاد که دره را بر آنها بگیرد و چون افشین حرکت درشها را دید مظفر بن کیدر را بفرماندهی یک عده فرستاد که با شتاب مانع رسیدن آنها بدره شود و باز بدنبال آنها ابوسعید را با عده روانه کرد و آخر الامر بخارا خدا (پادشاه سابق بخارا که مسلمان شده و از سرداران معروف بود) چون پیادگان آذین بدره رسیدند و تنگنا را گرفتند فرونی عده را دیدند ناگزیر جنگ نکرده دره را ترک کردند و بسپاه آذین ملحق شدند ظفر بن علاء سعدی با عده خود و بعضی اسراء آذین نجات یافتند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۹۷

بیان فتح «بد» و گرفتاری بابک

در آن سال شهر «بد» گشوده شد که پایتخت بابک بود. مسلمین داخل شهر شدند و آنرا ویران نمودند. علت این بود که سپاه افشین از محل کلان رود جنید و اندک اندک بشهر «بد» نزدیک شد. بر خلاف سابق قدم بقدم لشکر کشید بر خلاف معتصم هم باو نوشت که سواران را بnobت مرتب کند که شبانه بحراست بپردازند و هر دسته بیدار و هشیار آماده کارزار باشند زیرا شب موجب بیم شبیخون است او هم بدان دستور عمل کرد ولی سپاهیان خسته شدند و از نوبت بستوه آمدند و گفتند فاصله میان ما و دشمن چهار فرسنگ است و حال ما طوری بیمناک هستیم انگار دشمن نزدیک ما قرار گرفته ما از مردم شرمنده هستیم که چرا باید این همه تعلل و احتیاط و حذر کنیم باید جنگ را آغاز کنیم یا غالب یا مغلوب شویم. افشین گفت: می‌دانم حق با شمامت و هر چه می‌گوئید صدق است ولی امیر المؤمنین این دستور و فرمان را داده. ناگاه: نامه معتصم رسید که هر چه پیش از آن می‌کرد باز بکند و نوبت حراست را ترک نماید.

چند روزی بدان حال گذشت تا آنکه سوی «روژروز» لشکر کشید و نزدیک شد تا بمحل سال قبل رسید که در آن جا دچار

شده بود. در آنجا گروهی از خرمیان را دید که بحال دفاع ایستاده بودند او با آنها جنگ نکرد و بلشگرگاه خود بازگشت. دو روز اقامت کرد و بعد با عده بیشتر از خرمیان رو برو و باز جنگ را آغاز نکرد. افشین در محل «روذرزو» اقامت نمود و دستور داد کوههبانیه (کوههبانان که بهمین عبارت فارسی در انشاء عربی آمده) مولف گوید: آنها خبر رسان بودند که باید در قلل کوه صعود کنند و موضع خوب برای سنگر سپاه اختیار کنند. آنها سه کوه را برگزیدند که در قدیم بر آنها سه قلعه ساختند و ویران شده بود. افشین عده کارگر (کارگران و کلنگ داران ملازم سپاه) همراه خود برد و بر آن سه کوه بالا رفت. کعک (نان خشک اصل آن در فارسی کاک است که معرب شده کعک نامیده و اروپائیها آنرا گرفته کیک معروف

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۹۸

کونی نام گذاشتند. آن کعک یا کاک یا کلو و کلوچه را در سفر و جنگ که نان پختن دشوار باشد حمل می‌کنند و بسپاهیان می‌دهند) و سویق (آن هم آرد با شیره یا مواد دیگر آمیخته در اینها حمل می‌کنند و خوراک مسافرین خصوصاً اعراب صحرانورد از آن تأمین می‌شود و انواع مختلف خوب و بد و شیرین و شور و مخلوط با مواد گوناگون دارد که برای تسهیل امر غذا بسپاهیان داده می‌شود) حمل کرد. کارگران را دستور داد که سنگ حمل کنند و راهها را بینندند و کور نمایند تا دشمن راه نیابد و بکوه صعود نکند. آن سه کوه را مانند سه دژ محکم ساخت. در هر راه و معبری هم خندق کند فقط یک راه را باز گذاشت (با نگهبان).

مدت ده روز بطول کشید تا توانست سنگرهای را محکم کند. در آن مدت افشین شخصاً و تمام سپاهیان بحفظ و حراست کارگران شب و روز می‌کوشیدند. چون کار دژ سازی را پایان داد پیادگان را در آن قلاع و کوهها جا داد.

پس از آن بابک نماینده با چند بار خیار و خربزه و هندوانه بعنوان هدیه (بطور استهزاء و شماتت) برای افشین فرستاد و پیغام داد که بسبب خوردن کاک (نان خشک) خود و سپاهیان بستوه آمده‌اند و حال اینکه ما در رفاه و واجد نعمت می‌باشیم بشما سخت می‌گذرد. افشین پاسخ داد: هر چه برادرم (بابک) گفته و خواسته مفهوم شد.

سپس نماینده را بکوهستان برد و دژها و سنگرهای را باو نشان داد و گفت: بازو و باو بگو که دژ دیدی و خندق مشاهده کردی و چنین و چنان.

چند گروهی از خرمیان نزدیک دژها می‌رفتند و فریاد می‌زدند و شماتت می‌کردند و افشین دستور می‌داد که کسی بآنها پاسخ ندهد و مقابله نکند. سه روز بدان حال گذشت تا آنکه افشین برای آنها کمین تعیین کرد چون بر حسب عادت بپای کوه رسیدند سپاهیان از کمین گاه شوریدند و آنها گریختند و دیگر آن کار تکرار نشد.

افشین سپاه خود را آراست و مرتب کرد و هر گروهی را در موضعی جای داد که در آن پایداری کنند او سورا می‌شد و سپاه را سان می‌دید. هر روز هنگام طلوع فجر اول نماز می‌خواند و بعد دستور می‌داد که کوسهها را بنوازنند و بعد فرمان پیش و حمله میداد

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۹۹

حمله با علامت ضرب طبل انجام می‌گرفت زیرا عده سپاه بسیار بود که با فرمان یک فرمانده انجام نمی‌گرفت. از این گذشته پیچ و خم راهها و دره‌ها و فراز و نشیب مانع نظم صفوف بود پس فرمان او را دهان بدھان کوس بکوس بسپاهیان

پیاده و سوار در کوه و دره و دشت می‌رسانیدند. چون پیش می‌رفتند کوسها نواخته می‌شد و چون کوسها خاموش می‌شد سپاه توقف می‌کرد و باز با بانک کوس حرکت انجام می‌گرفت و با سکوت آن سکون بود.

همه بیک حال از وقوف و سیر بودند. و سیر و پیشرفت سپاه بسیار ارام و کوتاه بود چون یک کوهبان (بهمین لفظ وارد شده) می‌رسید و خبر می‌داد توقف و سیر سپاه را منع می‌کرد و چون مطمئن می‌شد فرمان ادامه سیر را می‌داد. چون خواست بمیدان سال پیش که واقعه او در آن رخ داده بود بر سد بخارا خداه را عقب دار نمود. او با هزار سوار و ششصد پیاده دره عقب را محافظت کرد مبادا خرمیان از پشت سر حمله کنند و راه را بر آنها بینندند. بابک هم عادت داشت که همیشه کمین در کوه و دره بگذارد که چون سپاه از آن بگذرد از پشت سر حمله کند. افشین هم کوشید که بر کمینگاه بابک آگاه شود ولی کوشش او بجائی نرسید و ندانست در چه محلی کمین می‌گذارد. افشین ابو سعید را فرمان می‌داد که از دشت و بیابان بگذرد و راه را تفتشیش و مراقبت کند. جعفر خیاط و احمد بن خلیل بن هشام را هر سه با سه گروه دلیر بسه جانب می‌فرستاد که پیش آنگ و طلایع سپاه باشند. هر سه گروه پیش رفتند تا بآبادی و شهر و خانه‌های بابک رسیدند. بابک هم سپاه خود را آراست ولی از جنگ با آن سه گروه پرهیز داشت ولی می‌کوشید که آنها از دروازه وارد نشوند. سپاه خود را هم دسته بکمین گاه می‌فرستاد که نبرد غافلگیر را بر روی بهتر می‌دانست. از سپاه او کاسته شد و او با عده کمی ماند. افشین بر یک تل بلند می‌نشست و اوضاع سپاه و دسته‌های مرتب را می‌دید و مراقبت می‌کرد و کاخ بابک را هم مشاهده می‌نمود. سوارانی که در دشت بود از مرکب خود پیاده شدند ولی سواران ابو سعید و جعفر و احمد بن خلیل بر اسب سوار ماندند و در راه پیاده نشدند. (گویا اصل نسخه لقره بود بمعنی نزدیک ولی قریه وارد شده با تبدیل باء یک نقطه بباء دو نقطه و در طبری نیز که مراجعه نمودیم چیزی

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۰۰

مفهوم نشد ولی مسلمان عبارت چنین بوده «لم تنزل لقربه العدو» بسبب نزدیکی دشمن پیاده نشد و ما از مصححین و علماء مصر تعجب می‌کنیم که چگونه نتوانستند معنی را ادراک کنند هر چند موضوع بسیار کوچک و ناچیز است ولی برای امانت در ترجمه و صحت تاریخ بشرح آن اقدام نمودیم) بابک و اتباع او باده می‌نوشیدند و باد در سرنا می‌دمیدند.

چون وقت ظهر می‌رسید افشین از جای خود بر می‌خاست و برای نماز می‌رفت و پس از ادای فریضه باز می‌گشت. سپاهیان نیز دسته نماز می‌خوانندند و بجای خود بر می‌گشتند. هر دسته که جای خود را تهی می‌کرد بدسته دیگر می‌سپرد و آخرين کسی که می‌رفت و بر می‌گشت بخارا خداه بود زیرا او از دشمن دور بود (عقب دار بود) و چون باز می‌گشتند خرمیان هیاهو می‌کردند و فریاد می‌زدند.

خرمیان از محاصره بسته امده بودند. روزی افشین بر حسب عادت خود از جای خویش برخاست خرمیان وقت راغنیمت شمرده دروازه را گشودند و بر گروه جعفر خیاط هجوم بر دند جعفر شخصاً بجنگ آنها برخاست و دلیری و پایداری کرد و آنها را بدرون شهر باز گردانید ولی سپاه افشین که خبر واقعه را شنید شورید و جنبید و افشین بازگشت و دید جعفر سخت نبرد و دلیری می‌کند. افشین در جای خود (بر کرسی) نشست ولی از وضع جعفر که سخت دچار شده بود خشمگین و نگران شده بود (مبادا جعفر دچار شود) و در عین حال می‌گفت: او نظم سپاه را بر هم زده (که چرا باید از

جای خود بیرون رود و حمله کند).

ابو دلف (سردار عجلی مشهور) با گروهی مجاهد (داوطلب برای یاری اسلام مجهز شده بودند) بدون فرمان افشین خود را بجعفر رسانیدند و بشمر «بذ» لطمه زدند (نزدیک بود از دیوار و بارو صعود کنند و شهر داخل شوند. جعفر بافشین پیغام داد که پانصد مرد تیر انداز برای من مدد بفرست زیرا من امیدوارم داخل شهر شوم و فتح کنم بخواست خداوند. افشین باو پیغام داد تو نظم سپاه را برهم زدی و بیهوده حمله کردی اکنون

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۰۱

اندک اندک عقب بنشین و خود و اتباع خویش را نجات بده و بجای خود باز گرد.

در آن هنگام مجاهدین (بفرماندهی ابو دلف) فریاد زنان خود را بدیوار و حصار شهر رسانیدند و بدیوار آویختند. دسته‌های بابک که در چندین محل کمین شده بودند گمان کردند که جنگ عمومی واقع شده از کمین‌گاهها خارج شدند و اول بر گروه بخاراخداد حمله نمودند که عقب دار بود بعد بر دسته‌های دیگر سپاه هجوم بردن و لی هیچ یک از سپاهیان جای خود را ترک نکردند و سخت پایداری نمودند. افشین گفت: خدا را سپاس که کمین‌گاهها آشکار و محل اختفا معلوم گردید.

جعفر و اتباع او بازگشتند و خود جعفر نزد افشین رفت. افشین بر او سخت اعتراض کرد که چرا از سنگر خود خارج شد. مجاهدین (داوطلب) نیز بازگشتند. جعفر نیز در قبال اعتراض افشین سخت اعتراض کرد چرا از او مدد خواست و او مدد نفرستاد و میان آن دو عدوات و تنفر پدید آمد در آن هنگام یکی از مجاهدین رسید سنگی در دست داشت بافشین گفت: تو ما را از فتح بازداشتی و حال اینکه ما رسیدیم و این سنگ را من از دیوار کنم. افشین باو گفت: اگر از اینجا برگردی خواهی دانست که پشت سرت چیست مقصود او کمین بود که بر بخاراخداد حمله نمود. بعد افشین بجعفر گفت اگر این کمین که پشت سر و زیر پای تو پنهان شده می‌شورید تو چه می‌کردی و این مجاهدین (خود سر) در چه حالی می‌بودند؟

افشین خود و دسته‌های سپاه بحال عادی خویش بازگشتند.

چون سپاهیان (اتبع جعفر و مجاهدین و سایرین) بر وضع کمین آگاه شدند و دانستند اگر بخاراخداد جای خود را ترک می‌کرد مغلوب و نابود می‌شدند و اثری از مسلمین نمی‌ماند یقین کردند حق با افشین بود که احتیاط را از دست نداد. افشین میان خندق چند روزی ماند مجاهدین از کمی علوفه بستوه امدهند و نزد افشین شکایت کردند. همچنین جیره و خوراک و مواد ضروریه دیگر افشین بانها گفت: هر که را یارای صبر باشد برداری کند و هر که نتواند بازگردد.

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۰۲

مجاهدین بازگشتند در حالیکه می‌گفتند اگر افشین می‌گذاشت جعفر بحمله خود ادامه دهد ما شهر «بذ» را می‌گشودیم. افشین گفت هر که می‌خواهد برود زودتر برود. که سپاه امیر المؤمنین از شما بی نیاز است مجاهدین که برگشته بود بافشین ناسزا می‌گفتند یکی از انها ادعا کرد که پیغمبر اکرم را در خواب دیدم فرمود بافشین بگو اگر جهاد کنی و بابک را از میان برداری زودتر بکن و گر نه من بکوهها دستور می‌دهم که تو و سپاهت را نابود کنند. کوهها ترا سنگسار نمایند

مردم آن گفته‌ها را ورد زبان نمودند. افشین شنید و شخصی را که ادعای خواب و رویا کرده بود احضار نمود و از او پرسید او هم چگونگی خواب را گفت (افسانه است) افشین گفت: خداوند بر نیت من آگاه است و من فقط حفظ جان خلق را منظور دارم اگر خداوند بخواهد بکوهها فرمان دهد که کسی را سنگسار کنند بهتر این است کافر را سنگسار کند (مقصود بابک و این بهترین طریقه تکذیب است) و ما را از جنگ او آسوده و بی‌نیاز دارد.

یکی از مجاهدین گفت: ای امیر (افشین) ما را از شهادت محروم مکن که ما ثواب خداوند را می‌خواهیم بگذار ما (گروه داوطلب) بتهائی بجنگ برویم تو بما اجازه بده شاید خداوند بخواهد فتح این شهر بدست ما انجام گیرد. افشین گفت: من بحسن نیت شما واقف هستم و میدانم خداوند هم ما را پیروز خواهد کرد. من می‌بینم شما (مجاهدین) امیدوار و نیرومند و دلیر شده‌اید همچنین سپاهیان و گمان می‌کنم وقت و ساعت آن رسیده که ما فاتح شویم و عقیده من غیر از این بود ولی چون بر عقیده دشمن شما آگاه شدم می‌گویم بخواست خداوند هر روزی را که شما برای هجوم معین و معلوم کنید من آنرا اختیار خواهم کرد. ما می‌رویم و با او جانبازی می‌کنیم. لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. آنها همه خرسند شدند و کسانیکه قصد برگشتن را داشتند بازگشتن و آماده نبرد شدند.

افشین روزی را برای هجوم عام معین نمود و بمقدم و عده و امیدواری داد.

مردم را آماده و مجهز کرد. خواربار و مال و هر نوع خوراک ضروری و آب تهیه و نهایت استعداد را بکار برد. محملمها را بر استرها حمل و آماده کرد که مجروه‌ین

الکامل / ترجمه ج ۱۷، ص ۱۰۳

را فورا بر آنها حمل کنند و بمحل علاج برسانند.

در آن روز که معین شده بود تمام سپاهیان با حال نظم پیش رفتند. بخارا- خداه با عده خود باز عقب دار سپاه بود و دره‌ها را محافظت می‌کرد. افشین هم در محل خود بر کرسی نشست. ابو دلف را گفت: بمجاهدین (داوطلب) بگو کدام ناحیه را برای نبرد اختیار می‌کنند معین نمایند بجعفر (که از او مدد خواسته و با او نداده بود) گفت: تمام سپاه در اختیار تو خواهد بود. تیراندازان و آتش افروزان (با نفت آتش می‌انداختند و آنها را نفاطه می‌گرفتند) افشین پس از دو هفته (دو آدینه) مجهز و آماده در نیمه شب پادگان تیر انداز را که عده آنها هزار تن بود فرستاد. بهر یکی از آنها یک مشگ کوچک آب و مقداری کاک داد. چند علم هم برای خبر دادن و اشاره کردن آنها سپرد و چند راهنما همراه آنها فرستاد که از کوههای صعب العبور بالا روند. آنها از غیر طریق عادی و مالوف رفتند تا بمحلی که پشت تل بود رسیدند و در آن محل «آذین» سردار بزرگ بابک قرار می‌گرفت و آن یک کوه بلند بود. آنها دستور داد که کسی بر حال و جنبش آنان آگاه نشود تا در فشهای افشین نمایان شود و چون نماز را ادا کنند پرچمها را که با بار حمل کرده بودند بالا برند و با افراشتن در فشهای سپاه را از محل خود آگاه نمایند. پرچمها را بر نیزه‌های بلند برافرازنند تا خوب از دور نمایان شوند. آنگاه کوسهها را بنوازنند و از کوهها فرود آیند و چون نزدیک شوند دشمن را یکباره تیرباران کنند و اگر پرچمها را نبینند و از جنبش لشگریان خبر نرسد از جای خود نجنبند و بمانند تا خبر و دستور بر سر آنها هم هر چه دستور داده بود کردن و هنگام سحر بقله کوه رسیدند. چون پاسی از شب گذشت افشین بسپاه خود فرمان داد که آماده کارزار باشند شبانه بشیر ترک را با جمعی از سالاران

فرغانه که همراه او بودند فرستاد که زیر آن تل قرار بگیرند. مقصود تلى است که آذین بر آن قرار می‌گرفت. افشین می‌دانست که زیر آن تل کمین‌گاه بابک بود.

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۰۴

آن عده (دلیران فرغانه بفرماندهی بشیر ترک) شبانه رفتند و سپاه بابک از حرکت آنها خبر نداشت. پس از آن سحرگاهان افشین با تمام سپاه حرکت کرد و پیش رفت. نماز صبح را خواند و فرمان داد کوسها را بکوبند. افشین سوار شد و بمیدان رسید پیاده شد و در محلی که همیشه در آن بر کرسی می‌نشست قرار گرفت.

فرمان داد که بخاراخداه با جعفر خیاط و ابو سعید و احمد بن خلیل بن هشام را در همان محلی که خود همیشه در آن قرار می‌گرفت صف بکشند (و فرمان بدھند) مردم تعجب کردند (که چرا وضع را تغییر داده و تصور خطر را می‌کردن زیرا از کمین قبلی افشین آگاه نبودند و بر تعجب سپاهیان افزوده شد): افشین فرمان داد سالاران مذکور با عده خود بمحل تل نزدیک شوند همان تلى که آذین بر آن مستقر می‌شد و قبل از آن افشین بآنها اجازه نزدیک شدن با آن تل و محل نمی‌داد. سپاهیان بمتابعت چهار سالار مزبور سوی تل مذکور رفتند.

جعفر خیاط مدخل را گرفت و ابو سعید در کنار او بود. و نیز در جنب ابو سعید بخاراخداه و در کنار بخاراخداه احمد بود. آن چهار سالار با عده خود بهمان تل احاطه کردند. ناگاه خروشی از اسفل تل برخاست که عده کمین بابک بر عده بشیر ترک هجوم برده و آنها را غافلگیر کرده بودند. اهالی فرغانه سخت دلیری و پایداری کردند و سپاهیان هیاهو و فریاد آنان را شنیدند خواستند بیاری آنها شتاب کنند افشین مانع شد و دستور داد منادی فریاد بزنند: که کمین بابک بر عده بشیر ترک حمله کرده هیچ کس از جای خود نجنبد. همه آرام گرفتند.

چون پیادگان تیرانداز و آتش افروز که در خفا بکوه صعود کرده بودند از نزدیکی سپاه آگاه شدند پرچمها را بر نیزه‌ها برافراشتند سپاهیان (که بر وضع آنان آگاه نبودند) دیدند که پرچمها با عده از کوه فرود می‌آیند و چون رسیدند. بلشگر آذین حمله نمودند. آذین عده از لشگر خود بدفاع فرستاد که ناگاه جعفر سالاران دیگر از پشت سر بر لشگر آذین و لشگر او سخت حمله کردند. ناگزیر بدشت

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۰۵

رو برد که اتباع ابی سعید بر او حمله کردند که ناگاه دچار چاههای کنده شدند که برای انداختن آنها حفر شده بود افشین کارگران سپاه را فرستاد که چاهها را پر کردند. عده از سواران در چاه افتاده بودند ولی خطر را تدارک کرد.

سپاه یک هجوم عام بر آنها کرد. آذین یک عراده سنگ انداز بر قله کوه نصب کرده بود سنگها را می‌انداخت چون آن عراده چرخ دار غلتید سپاهیان از هر طرف راه سنگ را باز کردند و آسیبی بآنها نرسید باز هم سپاهیان از هر طرف هجوم برداشتند چون بابک دید سپاه دشمن از هر طرف بسپاه او احاطه و حمله کرده خود شخصا از شهر «بذر» خارج شد و افشین را قصد کرد. بافشین گفته شد. این بابک است که ترا قصد کرده. افشین پیش رفت تا حدی که سخن یک دیگر را می‌شنیدند.

در آن هنگام جنگ بر شدت خود افزوده بود و آذین سخت مقاومت می‌کرد. بابک بافشین گفت: من از امیر المؤمنین امان می‌خواهم. افشین گفت: من خود این پیشنهاد را بتوا داده بودم و این همیشه برای تو میسر بود و هر وقت بخواهی امان

خواهم داد. بابک گفت: میخواهم بمن مهلت بدھی تا بتوانم زن و فرزند خود را همراه ببرم. افشین گفت: من بتو نصیحت می‌دهم که تو امروز تسلیم شوی بهتر از فردا. بابک گفت: قبول می‌کنم. افشین گفت: باید گروگان بدھی. بابک گفت آری ولی کسانی را که تو میخواهی اکتون بر آن تل سرگرم نبرد می‌باشند.

دستور بده سپاهیان دست از جنگ بردارند تا من آنها را تسلیم تو کنم. نماینده افشین رفت که سپاهیان را از جنگ بازدارد باو گفتند: پرچم‌های دلیران فرغانه بشهر رسیده و بر کاخها برافراشته افشین سوار شد و خوشی زد و سپاه را بدبناول خود کشید. داخل شهر «بذ» شد. سپاهیان پرچمها را بر کاخهای بابک برافراشتند که چهار کاخ ارجمند و بلند بود. در داخل آن چهار کاخ عده شش صد تن کمین شده بودند بر مهاجمین شوریدند و جنگ نمودند تا بی پاشدن. بابک گریخت و از دشت هشتاد سر گذشت. افشین و سپاهیان سرگرم نبرد بودند و می‌کوشیدند دروازه‌ها را بگیرند. آتش افروزان (نقط پاشان نفاطه) را خواست و دستور داد

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۰۶

درها را بسوزانند سپاهیان کاخها را ویران نمودند و تمام خرمیان را تا آخرین کس کشند.

افشین زنان و فرزندان بابک را اسیر کرد در شهر ماند تا هنگام غروب که فرمان داد سپاهیان بخندق خود بازگردند. سپاهیان در میدان «روز روز» که گردآگرد آن خندق بود لشکر زدند و آسوده شدند.

اما بابک که او پس از فرار چون شهر «بذ» از جنگجویان تهی گردید شهر بازگشت و هر چه توانست با خود حمل نمود. طعام و مال برد و رفت روز بعد افشین داخل شهر «بذ» شد و دستور داد تمام کاخها را ویران کنند و بسوزانند. همه را ویران کردن بحدیکه یک خانه هم نماند.

پس از آن افشین پادشاهان و امراء ارمنستان نامه‌ها نوشت که بابک با عده همراه خود گریخته و حتما از بلاد شما خواهد گذشت. هر که از آن بلاد بگذرد دستگیر شود تا او را خوب بشناسند. جاسوسان افشین رسیدند و باو خبر دادند که بابک در یک جنگل انبوه پناه برده و یک طرف آن جنگل بازربایجان پیوسته و طرف دیگر متصل بارمنستان است. عبور سواران از آن جنگل دشوار است و هر که با آن جنگل برود دیده نخواهد شد زیرا درخت و جدوى و موائع بسیار دارد. نام آن جنگل را «غیضه» می‌گفتند. (خود غیضه در عربی بمعنی جنگل و بیشه است).

افشین در راه و معبری که ممکن است با آن جنگل برسد عده فرستاد که محافظ و مراقب باشند. پانزده گروه کامل مجهز در پیرامون آن گماشت. در آن هنگام امان نامه معتصم برای بابک رسید. افشین بعضی از اتباع بابک را که پناهنده شده بودند نزد خود خواند و بآنها خبر داد و گفت نامه را نزد او ببرید یکی از پناهندگان فرزند خود بابک بود ولی هیچ یک از آنها حاضر شدند که نامه را نزد بابک ببرند زیرا از او می‌ترسیدند. افشین بآنها گفت: بابک از این خبر خرسند

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۰۷

خواهد شد. آنها گفتند: ما او را بهتر از تو می‌شناسیم. دو مرد از میان آنها برخاستند و گفتند: تعهد کن بعد از کشته شدن ما تو از خانواده ما نگهداری کن و جیره بدھی او تعهد کرد هر دو رفتند چون بابک آن دو مرد را دید یکی را کشت و دیگری بازگردانید که بفرزنند چنین گوید: ای مادر فلان اگر تو فرزندم بودی بمن ملحق می‌شدی نوزاده من نیستی. اگر

تو یک روز هم شده رئیس باشی بهتر از این است که چهل سال زندگانی کنی و بنده و خوار باشی.
بابک در آن جنگل ماند تا وقتی که خواربار او نابود شد. یکی از راهها را گرفت و از جنگل بیرون رفت در آن وقت فقط چهار تن محافظ آن راه بودند که مانع خروج او شوند هنگام ظهر او و دو برادرش عبد الله و معاویه و مادرشان و یک زن دیگر خارج شدند و راه ارمنستان را گرفتند. چهار نفر مستحفظ از دور سوارانی دیدند گزارش دادند که ما چنین عده دیدیم و نمی‌دانم چه مردمی بودند.

ابو الساج فرمانده مستحفظین بود فرمان داد سپاهیان سوار شوند و بدنبال آنان بشتا بنند.

سوار شدند و تاختند. بابک را با همراهان دیدند که با آبی رسیدند و نشستند مشغول صرف ناهار شدند. چون سپاهیان را دید سوار شد و رفت و معاویه برادرش با مادر بابک و زن دیگر اسیر شدند، ابو الساج اسرا را نزد افشین فرستاد و خود بدنبال بابک رفت. بابک در کوهستان ارمنستان بسیر و فرار خود ادامه داد. امراء روم همه آگاه و هشیار شده و باتباع خود سپرده بودند که هر کس از نواحی آنها بگذرد تحقیق کنند و او را خوب بشناسند یا دستگیر کنند و نگهدارند. بابک گرسنه شد بغلام خود گفت: در آنجا یک بزرگ می‌بینم تو نزد او برو و با خود یک مشت سیم و زر ببر و نانی اگر باشد از او بخر. آن بزرگ شریک و همکار داشت برای کاری رفته بود. غلام بابک پیاده شد که از آن بزرگ نانی بخرد. شریک بزرگ از دور آن غلام را دید پنداشت که او نان و طعام رفیق خود را بзор می‌گیرد زیرا اسلحه و شمشیر داشت رفت بیکی از پاسگاهها خبر داد که چنین سلحشوری زورگو آمده که نان شریک مرا ربوده رئیس پاسگاه سوار شد و بدنبال او رفت. آن

قسمت

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۰۸

از کوهستان ارمنستان سرزمین سهل بن سبات بود.

پاسدار خبر بسهول داد و سهل با عده سوار شد و بغلام که نزد بزرگ بود رسید غلام را گرفت و از او پرسید او گفت. من غلام بابک هستم. پرسید بابک کجاست محل او را نشان داد. سهل او را قصد کرد و چون او را دید پیاده شد و دستش را بوسید و بسیار احترام بجا آورد و پرسید کجا می‌روی؟ پاسخ داد بلاد روم را قصد می‌کنم. گفت: بهتر از من کسی نخواهی یافت که حق ترا بشناسد و از تو پذیرائی و احترام کند. تو خوب می‌دانی من تابع سلطان (عرب خلیفه) نمی‌باشم. تمام امرا، ارمن مانند خانواده تو هستند و تو از ارمن فرزند هم داری زیرا بابک پیش از آن هر جا که یک زن ارمنی زیبا می‌شناخت می‌گرفت اول او را بمسالمت می‌خواست اگر نمی‌دادند عده می‌فرستاد و آن زن را بзор می‌گرفت و مال خانواده آن زن را هم می‌ربود. ابن سبات او را فریب داد تا بقلعه خود برد. بابک برادر دیگرش را که عبد الله بود بقلعه اصطفانوسی فرستاد. ابن سبات بافشین پیغام داد که بابک نزد من است افشین باونامه نوشته و وعده نیکی و پاداش باو داد. ابو سعید و بوزباره دو سردار را با عده فرستاد و بهر دو دستور داد که مطیع ابن سبات باشد هر چه دستور دهد اجرا کنند. بهر دو هم دستور داد که در فلان محل که خود نام برد بمانند تا تکلیف معلوم شود و نیز دستور داد در آن محل بمانند تا نماینده خود افشین برسد و دستور تازه بدهد.

ابن سبات بابک را گفت تو در این قلعه بستوه آمدی اگر صلاح بدانی برای شکار برویم چه بهتر؟ چون از قلعه خارج شد

ابن سنباط ابو سعید و بوزباره را خبر داد که آماده باشند و نیز دستور داد هر سالاری با دسته از یک سو بیایند زیرا ابن سنباط نخواست خود او را بگیرد و تسلیم آنها کند.

هنگامی که بابک و ابن سنباط سرگرم شکار بودند ناگاه از دو طرف ابو سعید و بوزباره با سواران خود بانها احاطه کردند بابک لباده سفید پوشیده بود و هر دو را گرفتند. اول بابک را فرمان دادند که پیاده شود. او گفت:

الکامل/ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۰۹

شما کیستید؟ سالار آنها گفت: من ابو سعید هستم و این فلان است. بابک پیاده شد و بابن سنباط دشنام داد و گفت: اگر تو مرا بیک مبلغ کم و بیهوده فروختی خود باختی زیرا من می‌توانستم بتو مبلغ بیشتری بدhem (مقصود از یهود مسلمین است که ایرانیان غیر مسلمان آنها را باین صفت موصوف و تحقیر می‌کردند).

ابو سعید بابک را سوار کرد و نزد افشین برد. چون بسپاه رسیدند و افشین بالا رفت و نشست و سپاه را در دو طرف آراست که بابک را عیناً مشاهده کنند. بابک را از چهار پا پیاده کردند و میان دو صف سپاه عبور دادند. پس از آن او را در منزلی جا داد و عده را برای حراس است او گماشت.

سه‌ل بن سنباط هنگامی که بابک را بردنده فرزند خود معاویه را همراه عده فرستاد (که بر افشین وارد شد). افشین هم تاج امارت و ریاست قسمتی از ارمنستان را با جواهر برای او فرستاد. بفرزنده سه‌ل هم صد هزار درهم و بخود سه‌ل هزار هزار درهم داد. علاوه بر تاج بطريق (امیر-شاه-از ملوك الطوائف که نزد رومیان و ارمنیان معروف است) یک کمربند مرصع بجواهر و نشان امارت برای سه‌ل به سنباط فرستاد.

افشین بعیسی بن یونس بن اصطفانوس نامه نوشت و از او خواست عبد الله برادر بابک را (که پناه‌نده او بود) روانه کند او هم عبد الله را تحت الحفظ فرستاد او را با برادرش (بابک) بازداشت نمود.

افشین خبر دستگیری آنها را بمعتصم نوشت معتصم دستور داد که آنها را همراه خود بیارند.

ورود بابک پس از گرفتاری بمحل «برزنده» در دهم شوال (سال جاری) بود.

افشین عده بسیاری از کودکان و زنان بابک را همراه برد گفته شده بود زنان را بابک اسیر کرده بود که آنها از آزادگان عرب و اعیان ایران بودند.

الکامل/ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۱۰

تمام اسراء را در یک محوطه نگهداری کرد و بآنها دستور داد که با ولایاء خود نامه بنویسند تا آنها را باز گردانند. هر کس می‌رفت و یکی از کودکان یا اطفال را می‌شناخت و دو شاهد می‌برد اسیر خود را آزاد می‌کرد و همراه می‌برد.

بسیاری از گرفتاران باین طریق آزاد شدند و عده دیگر ماندند.

(تاریخ بابک و خرم دینان بسیار مهم و مفصل می‌باشد و اگر افشین ریشه آنها را نمی‌کند سراسر ایران را می‌گرفتند زیرا در آن زمان تسلط و حکومت آنان از آذربایجان تا کردستان و لرستان و همدان رسیده بود و اندک اندک تمام کشور ایران را می‌گرفت و ایرانیان نزدیک بود از قید عرب رها شوند و افشین در باطن میل نداشت که بابک نابود شود بلکه بالعکس خواست یک نحو اتحادی ما بین امراء ایران ایجاد کند و سپهبدان مازندران را با خود و بابک متحد نماید و با امراء و

ملوک مازندران و گیلان مکاتبه کرد ولی عبد الله بن طاهر که خود نیز ایرانی بود اسرار او را کشف نمود و عاقبت الامر افشین کشته شد. علت عدم پیشرفت اتحاد حماقت و خودپسندی و غرور بابک بود که افشین بملوک مازندران نوشت که حماقت بابک موجب نابودی وی گردید. و باز افشین مایل بود که بدست مازندرانیها و گیلانیها کاری انجام دهد و موفق نشد و این فکر همیشه در مغز بزرگان ایران بود از روزگار ابو مسلم و قبل و بعد از او تا زمان صفاریان و دیلمیان و شرح این وقایع و بیان این فکر محتاج یک کتاب مستقل می‌باشد).

بیان تسلط عبد الرحمن بر طلیطله

پیش از این نوشه بودیم که اهالی طلیطله بر عبد الرحمن بن حکم بن هشام اموی امیر اندلس تمرد و عصیان کرده بودند که چندین بار لشکر کشید و شهر را محاصره کرده بود.

چون سال دویست و بیست و یک رسید گروهی از مردم شهر خارج شد و در قلعه

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۱۱

«رباح» قرار گرفتند در آنجا یک دسته از سپاه عبد الرحمن بود با هم متحد شده بر شهر «طلیطله» حمله نمودند. شهر از هر طرف محاصره و همه چیز از آن بریده شد و بر شدت محاصره افروندند. آنها بهمان حال محصور ماندند تا سنه دویست و بیست و دو. عبد الرحمن برادر خود ولید بن حکم را بالشکر فرستاد و چون او رسید وضع شهر را بسیار بد دید که مردم ناتوان شده و قادر بر جنگ و دفاع نبودند ولید شهر را با قوه گشود و آن در تاریخ هشتم ماه رجب (سال مذکور) بود. ولید دستور داد بنای کاخ سر دروازه را تجدید کنند. که در عهد سلطنت حکم (پدر عبد الرحمن) ویران کرده بودند ولید تا آخر ماه شعبان سنه دویست و بیست و سه در آن سامان اقامت گرید که مردم آن شهر آرام گرفتند و آسوده شدند.

بیان حوادث

محمد بن داود امیر الحاج شد. در آن سال از طرف شمال قبله اختری در اسман نمایان شد که مانند ستاره دنباله‌دار بود چهل شب بود و بعد از نظر ناپدید گردید. پس از مدتی از طرف مشرق ظاهر شد که بسیار دراز (بسکل مستطیل).

مردم سخت ترسیدند. ابن ابی اسماعیل ظهور آن کوکب را در تاریخ خود یاد کرده بود که موثق و مورد اعتماد است. یحیی بن صالح ابو ذکریا و حاضی دمشقی و یا حمصی درگذشت. همچنین ابو هاشم محمد بن علی بن ابی خداش موصلى او از معافی بسیار روایت می‌کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۱۲

سنه دویست و بیست و سه

بیان رسیدن افشین با بابک

در آن سال افشین وارد شهر (جدید الاحادث) سامرا شد. بابک خرمی و برادرش عبد الله را که اسیر بودند همراه خود وارد نمود و آن در ماه صفر سنه دویست و بیست و سه بود.

معتصم هر روز برای افشین یک خلعت و یک اسب می‌فرستاد و آن از روزی که از «برزنده» حرکت کرد تا روزی که بشهر سامرا رسید.

چون افشین بمحل «قناطر» حدیفه رسید (جمع قنطره که پل باشد) هارون واثق فرزند معتصم و سایر افراد خانواده معتصم باستقبال او رفتند.

افشین بابک را در کاخ خود در محل مطیره جا داد. احمد بن ابی دواد بطور گمنام نزد بابک رفت و با او سخن گفت و بعد گفتگوی خود را برای معتصم نقل کرد.

معتصم نیز شخصاً بطور ناشناس و وضع دیگر نزد بابک رفت و با او سخن راند.

روز بعد معتصم رسماً نشست و مردم را دو صفت قرار داد که طول دو صفت از باب-العامه تا «مطیره» بود. معتصم دستور داد او را سوار فیل کنند مردم از هر سو گردند می‌کشیدند و او را می‌دیدند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۱۳

محمد بن عبد الملک زیات درباره او گفت قد خصب الفیل کعاداته یحمل شیطان خراسان و الفیل لا تخصب اعضاؤه الا لذی شان من الشان یعنی: فیل را رنگین و خضاب کرده‌اند مانند عادات (پیشین که چنین اتفاقی رخ می‌داد) آن فیل حامل شیطان خراسان است.

اعضاء فیل رنگین نمی‌شود مگر برای یک کار مهم و عظیم.

پس از آن بابک را (که سوار فیل بود) داخل کاخ معتصم نمودند. معتصم دستور داد که جlad خود بابک (شمیردار و میر غصب) احضار شود و چون حاضر شد فرمان داد که دست و پای بابک را قطع کند. چون دست‌ها و پاهای بابک را برید بابک افتاد. معتصم دستور داد که سرش را ببرد. او هم برید. بعد دستور داد شکمش را پاره کند و پس از آن جسم بی‌جان او را در شهر سامرا بدار اویخت. معتصم دستور داد برادر بابک عبد الله را نزد اسحاق بن ابراهیم در بغداد روانه کنند و بنحوی که برادرش را کشتندا او را بکشد.

اسحاق هم پس از بریدن دست و پا و سر و پاره کردن شکم (عبد الله) جسد او را در شرقی بغداد میان دو پل بدار اویخت.

گفته شد: مخارج لشکرکشی افشین هر روز ده هزار درهم بود این مخارج هنگام حرکت پرداخت می‌شد و روزی که لشکر می‌زد فقط پنج هزار درهم بود این وجه نقد از روز حرکت افشین تا روز بازگشت پرداخت می‌شد این نقد غیر از خواربار و علوفه و ارزاق و مواجب بود.

عده را که بابک در مدت بیست سال کشت بالغ بر دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن بود. سالاران و فرماندهان و قائدین بزرگ سپاه که در جنگ بابک کشته شدند یا بابک بر آنها غلبه یافت اینها بودند: یحیی بن معاذ و عیسی بن محمد بن ابی خالد و احمد بن جنید که او را اسیر

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۱۴

کرد و زریق بن علی بن صدقه و محمد بن حمید طوسی و ابراهیم بن لیث. (از مشاهیر).

عده را که از سپاه بابک اسیر کردند سه هزار و سیصد و نه تن بودند.

عده زنان و کودکان مسلمان که نزد بابک اسیر بوده و نجات داده شدند هفت هزار و ششصد تن بودند.

عده که از خانواده شخص بابک بدست شخص افشین افتاده و اسیر او شدند هفده مرد و از دختران و زنان بیست و سه زن بودند.

چون افشین رسید. معتصم دو کمربند مرصع بجواهر بکمر او بست و بیست هزار هزار درهم بشخص او داده و ده هزار هزار درهم داد که بدست او میان سپاهیان تقسیم شود. او را والی بلاد سند (قسمتی از پاکستان کنونی) نمود. شعراء هم بمدح او پرداختند (یکی از بزرگترین شعراء ابو تمام بود که مکررا او را با بهترین شعر عربی ستود).
«بیان هجوم روم بر «زبطره»

در آن سال «توفیل» بن میخائيل پادشاه روم بر بلاد اسلام هجوم برد و شهر «زبطره» و شهرهای دیگر را دچار بلا نمود. علت این بود که چون افشین بابک را محاصره کرد (بابک) پادشاه روم نوشت که معتصم تمام سپاه خود را برای جنگ فرستاده بحدیکه حتی خیاط خود را روانه نمود مقصود جعفر بن دینار خیاط (که خیاط شهرت او بود و خود او از سرداران دلیر بود) و طباخ خود که مقصود ایتاخ (او نیز یکی از سalarان دلیر بود و شهرت او طباخ بوده) کسی دیگر نزد او نمانده اگر بخواهی موقع بسیار مناسب است زیرا کسی نیست که در قبال تو بتواند پایداری کند.

الکامل/ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۱۵

بابک گمان کرد اگر پادشاه روم جنگ را آغاز کند از محنث و رنج خود خواهد کاست که شاید عده از سپاه باز گردد و بجنگ رو میان بپردازد.

توفیل با سپاهی که از صد هزار مرد جنگی تشکیل شده بلاد اسلام را قصد نمود.
گفته شده: عده جنگجویان آن سپاه بیشتر از هفتاد هزار بود و بقیه کارگر و غلام بودند.
عده از سرخ پوشان (دارای شعار سرخ ضد شعار سپاه بنی العباس) که از کوهستان ایران گریخته و بر روم پناه برده بودند همراه آن سپاه بودند. آنها را اسحاق بن ابراهیم بن مصعب شکست داده بود.

توفیل بشهر «زبطره» رسید و هر که را از مسلمین در آن سرزمین یافت کشت زنان و کودکان را هم اسیر کرد و برد. نیز بر جزیره مالت حمله کرد و همچنین قلاع و شهرهای دیگر که در تصرف مسلمین بود و از آنجا نیز بسیار اسیر زن و کودک برد و چشم مردان گرفتار را کور کرد و بینی برید و دستها را از کتف قطع کرد. مرزداران بجنگ و دفاع برخاستند و از جزیره و شام عده بجنگ پرداختند. همه رفتند مگر کسی که مرکب نداشت (و نمی توانست پیاده برود) یا فاقد سلاح بود.

بیان فتح عموریه

چون پادشاه روم بر کشور مسلمین هجوم برد و کرد آنچه کرد خبر به معتصم رسید.
برا شفت و آن واقعه را یک بلای عظیم دانست.

گویند: شنید که یک زن هاشمی نژاد اسیر شده و باو استغاثه کرده می گفت:
وا معتصم او که بر تخت نشسته بود از مکان خود فریاد زد: لبیک لبیک و همان ساعت برخاست و در کاخ خود فریاد زد.

الکامل/ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۱۶

نهیب نهیب. (هان بشورید و بستایید) سپس بر اسب خود سوار شد و لوازم یک فرد سوار مانند میخ طویله و تو برده و خوراک و علیق بر پشت اسب بست و حرکت کرد ولی قبل از جمع و آرایش و نظم سپاه نرفت و در آن هنگام قاضی بغداد که عبد الرحمن بن اسحاق بود و شعبه بن سهل (یکی از فقهاء) و سیصد و بیست و هشت تن شاهد عادل احضار کرد و همه را شاهد وقف املاک خود نمود. یک ثلث از اموال برای اولاد و یک ثلث در راه خدا و ثلث دیگر میان غلامان تقسیم شود.

(این واقعه در تاریخ اسلام و بطور مثال در تاریخ ایران آمده که یکی از بهترین و قایع شگفت‌انگیز و لذت بخش میباشد. در کتاب تاریخ رویان تالیف علامه دانشمند اولیاء الله که بتصحیح و تفسیر این مترجم منتشر شده اشاره بان شده و در تاریخ نادر تالیف میرزا مهدی خان در وقایع افغان و عثمانی و آزادی اسراء ایران از عثمانیان شرحی بشر و نظم آمده است که بهترین معرف عظمت واقعه عموریه میباشد. و میرزا مهدی خان در شعر هم آنرا نظم کرده که میگوید:

شنیدم که در دولت معتصم اسیری گرفتار شد از عجم

که ای معتصم غافلی داد و داد اسیرت بدست مخالف فتاد

الى آخر. در اینجا میرزا مهدی خان گوید آن گرفتار از عجم بود و ابن اثیر گوید از بنی هاشم بوده. بعضی مورخین چنین روایت کرده‌اند که آن زن اسیر را یک مرد رومی با تازیانه بر دست و بازوی او می‌زد و او گفت: وا معصمه‌های تاجری شنید و پنداشت که او گوید وا معصمه‌های ببغداد رفت و بر خلیفه وارد شد در حالیکه ساقی ساغر باده را بدست معتصم داده بود تاجر خبر استغاثه آن زن را داد. معتصم ساغر را بساقی پس داد و گفت: همین جام را نگهدارد که پس از فتح بمن بدهی و چنین کرد).

پس از اینکه معتضم وصیت خود را نمود. در دوم ماه جمادی الاولی در غرب دجله لشکر زد.

عجیف بن عنیسہ و عمرہ فرغانی و محمد کوتاہ (بهمین لفظ فارسی) کے غالباً

الكامل / ترجمه، ج ١٧، ص ١١٧

سالاران ایرانی با صفت فارسی خود نام برده می‌شدند مانند داود سیاه) و چند تن دیگر از سران سپاه را سوی «زبطره» روانه کرد که مردم محل را یاری کنند تا سپاه برسد. چون آنها رسیدند دیدند پادشاه روم از فتح آن شهر منصرف شده و بکشور خود بازگشته بود سالاران مذکور با عده خود مدتی در آنجا لشکر زدند تا مردم بقری و قصبات خود بازگشتند و آرام گفتند (که گر بخته و برآکنده شده بودند).

چون معتصم بر بابل پیروز شد. پرسید: کدام یک از شهرهای بزرگ روم محکم و گشودن آن دشوار است؟ باو گفتند: شهر عموریه زیرا تا کنون کسی نتوانسته آنرا قصد و فتح کند از آغاز اسلام تا کنون هیچ یک از پادشاهان و خلفاء اسلام یارای قصد آنرا نداشتند و آن شهر بمتنزله چشم مسیحیان است و اشرف از تمام شهرها و بسیار محکم و دارای برج و باروهای بلند و دیوار استوار می‌باشد و آن شهر در نظر مسیحیان بهتر از شهر قسطنطینیه است.

معتصم از شهر سامرالشکر کشید. گفته شد: لشکر کشی او در سنه دویست و بیست و دو یا بیست و چهار بود.

معتصم سپاهی مجهر نمود که در تاریخ خلفاء هرگز مانند آن سپاهی کامل السلاح و مجهر از حیث استعداد و الات حرب و

وسائل حمل آب و تهیه حوضهای چرمی و راویه‌ها و مشک‌ها و تمام لوازم و ضروریات و اسباب کسی ندیده بود. فرماندهی مقدمه سپاه را باشناس واگذار کرد (آن همان مرد ایرانی که هنگام خطر و قصد جان معتصم قبل از خلافت او را نجات داد و دشمن را کشت و بمعتصم بفارسی گفت: اشناس - یعنی مرا بشناسی که او را از همان، روز مقرب نمود و ترقی داد تا یکی از سرداران بزرگ شد و قبل از این هم اشاره کرده بودیم).

محمد بن ابراهیم بن مصعب را هم برای یاری اشناس فرستاد.

فرماندهی میمنه را بایتاخ و فرماندهی میسره را بجعفر بن دینار بن عبد الله

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۱۸

خیاط واگذار نمود. عجیف بن عنیسه هم فرمانده قلب شد.

چون داخل کشور روم شد در کنار رود سن لشکر زد. آن روز نزدیک «سلوقیه» و دریا فاصله میان آن و طرسوس یک مرحله بود. در آنجا مبادله اسراء یا فدیه گرفتاران بعمل می‌آمد.

معتصم افسین را سوی «سروج» فرستاد (با لشکر) و دستور داد فلان روز از درب حدث وارد شهر شود و روزی را که معین نمود روز اجتماع مردم شهر بود.

اشناس را هم از راه طرسوس روانه کرد و دستور داد و در محل «صفصاف» (بیدستان) منتظر شود اشناس روز بیست و دوم ماه رب لشکر کشید. معتصم «وصیف» (غلام مغرب) را برای مدد اشناس فرستاد.

معتصم در روز بیست و چهارم ماه رب جنید.

چون اشناس بمحل مرج اسقف (مرز) رسید معتصم از محل «مطامیر» باو نامه نوشت که پادشاه روم نزدیک اوست و قصد دارد او را غافلگیر کند. باو دستور داد که در همان محل بماند او مدت سه روز در آنجا ماند بعد از آن معتصم نامه دیگر باو نوشت و دستور داد که یک گروه پیش آنگ روانه کند تا از رومیان کسی را دستگیر کنند و از وضع پادشاه روم با خبر باشند. اشناس عمر و فرغانی را با دویست سوار فرستاد و او رفت تا بشهر انقره (مرکز کنونی ترکیه) رسید. سواران خود را همه جا فرستاد شاید کسی را دستگیر و بازپرسی کنند. آنها توanstند عده رومی اسیر کنند که میان آنها جمعی از سپاه پادشاه روم بودند و سایرین از عامه مردم. همه را نزد اشناس برد: از آنها پرسید و تحقیق کرد همه گفتند پادشاه مدت سی روز است لشکر زد منتظر مقدمه لشکر معتصم می‌باشد که با آنها نبرد کند ناگاه بپادشاه خبر رسید که سپاهی عظیم از ناحیه «ارمنیاق» وارد بلاد او شده است مقصود سپاه افسین چون بر آن خبر آگاه شد.

دائی زاده خود را بفرماندهی لشکر گذاشت و خود (با سپاه) افسین را قصد نمود. اشناس آن عده را نزد معتصم فرستاد که باو خبر بدھند معتصم بافشین نامه نوشت که

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۱۹

پادشاه روم او را قصد نموده باو دستور داد که در محل خود بماند زیرا از هجوم روم بیناک بود در حال انتظار باشد تا نامه و دستور دیگر برسد.

اعلان کرد هر کس بتواند نامه را بافشین برساند ده هزار درهم انعام دریافت خواهد کرد. پیک‌ها نامه‌ها را بردنده ولی افشین

را پیدا نکردند زیرا او از کشور دشمن دور شده بود معتصم باشناس نوشت که پیش رود او پیش رفت و معتصم بدنبال او شتاب کرد.

چون اشناس داخل کشور روم شد و جای خود را تهی کرد معتصم بانجا رسید و لشکر زد سپاه معتصم از حیث آب و علف دچار وضع سختی شده بود، اشناس در عرض راه ده تن اسیر گرفت گردن نه تن از آنها را زد یکی سالخورده مانده بود خواست او را بکشد باو گفت:

کشتن من پیر برای تو چه سودی دارد؟ بگذار من بتو خبر دهم. در فلان جا عده از مردم انقره از شهر گریخته‌اند. آنها طعام و جو بسیار همراه دارند. تو عده همراه من بفرست تا من محل احتفاء آنها را نشان بدهم آنگاه مرا رها کن. اشناس پانصد سوار همراه او فرستاد. آن پیرمرد را بمالک بن کیدر سپرد و گفت: اگر او آنها را نشان داد آزادش کن آن مرد سالخورده همراه آنها رفت تا بیک دشت فراخ رسیدند که در آنجا آب و سبزه بود سواران استراحت کردند و چهارپایان آب و علف خوردن و خود سپاهیان طعام تناول نمودند و از آنجا رفته‌ند تا بجنگل رسیدند از آن هم گذشتند تا پای کوه در آنجا شب را بصبح رسانیدند. آن پیرمرد گفت: دو مرد بالای کوه بروند و هر که را بیابند اسیر کنند چهار مرد رفته‌ند. یک مرد و یک زن را اسیر کردند. آن پیرمرد از آن زن و مرد پرسید اهالی انقره کجا پنهان شده‌اند آنها محل احتفاء آن قوم را نشان دادند. سواران حمله کردند. اهالی انقره چون آنها را دیدند زنان و کودکان خود را در یک دره گذاشتند و خود آماده جنگ و دفاع شدند. مسلمین با آنها نبرد کردند و غنایمی بدست آوردند و عده اسیر گرفته‌ند. بعضی از گرفتاران زخمی از پیش داشتند علت آن زخم را از آنها پرسیدند گفته‌ند در سپاه پادشاه بودیم که با افسین

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۲۰

جنگ کرد و ما در آن جنگ مجروح شدیم. زیرا پادشاه که در فلان محل لشکر زده بود ناگاه آگاه شد که سپاهی عظیم از ناحیه «ارمنیا» داخل کشور شده. یکی از خویشان خود را بفرماندهی پادگان منصوب و خود دشمن مهاجم را قصد نمود. سپاه ما بمقابله و مقاتله آنها شتاب کرد. آنها را شکست دادیم و تمام پیاده‌ها را کشتمیم.

سپاه ما هم بدنبال گریختگان پراکنده شد هنگام ظهر سواران دشمن بازگشته و دلیرانه جنگ کردند میان سپاه ما رخنه یافته‌ند و با ما آمیختند که ما گریختیم و از عاقبت پادشاه هم خبر نداریم.

چون بلشگرگاه بازگشته دیدیم. سپاه فرمانده خود را که خویش پادشاه بود ترک کرده همه متفرق شدند. روز بعد پادشاه با عده کم بازگشت دید سپاه پراکنده شده فرمانده آنها را گرفت و گردن زد.

بتمام شهرها و قلعه‌ها هم نوشت که هر کس یکی از سپاهیان فراری پیدا کنند تازیانه بزنند و بلشگرگاه بازگردانند تا در فلان محل که پادشاه معین کرده دوباره سپاه جمع و آماده کارزار شود.

پادشاه غلام اخته (باصطلاح خواجه و در حقیقت خواجه آقا و سید است که آقا ترکی و سید عربی و خواجه پارسی می‌باشد و اخته را عربی خصی گویند) خود را بشهر انقره فرستاد که از مردم دفاع کند و چون غلام رسید دید که مردم شهر همه مهاجرت کرده‌اند. غلام بپادشاه نوشت که شهر انقره تهی گشته و پادشاه باو دستور داد که بشهر عموريه برود و از آن شهر دفاع کند.

مالک بن کیدر با اسراء و غنایم باشگرگاه اشناس بازگشت. در عرض راه هم گله‌های گوسفند و گاو را غارت کردند و آن پیرمرد را که آنها را راهنمائی کرد آزاد نمود.

چون مالک بن کیدر بخشکرگاه اشناس رسید هر چه راجع بجنگ افشین با پادشاه روم شنیده و دانسته بود باشناس گفت و اشناس عین خبر را بمعتصم نوشت.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۲۱

پس از سه روز پیک افشین رسید و خبر سلامت و پیروزی را داد واقعه افشین در بیست و پنجم ماه شعبان (سال جاری) بود.

روز بعد افشین در انقره بر معتصم وارد شد سه روز در آن شهر اقامت نمودند و پس از آن معتصم سپاه را سه قسمت نمود. اشناس در میسره و معتصم در قلب و افشین در میمنه قرار گرفتند فاصله میان هر سپاه از سه قسمت میمنه و میسره و قلب دو فرسنگ مسافت بود. باز هر سپاهی از هر سه را به سه قسمت میمنه و میسره و قلب تقسیم نمود.

بسپاهیان دستور داد که هر جا که بر سند ویران کنند و آتش بزنند و هر که را بیابند گرفتار نمایند و هیچ ده و قصبه آباد نگذارند. هر گروهی از هر سپاهی که برای غارت و تخریب و آتش‌سوزی باطراف می‌رود پس از ویرانی و یغما بسپاه خود باز گردد عمل ویرانی و یغماگری و آتش‌سوزی باید میان دو شهر انقره و عموریه کاملاً انجام گیرد. میان آن دو شهر هم هفت مرحله راه بود.

بسپاهیان بفرماندهی معتصم همه جا را ویران کردند: تا شهر عموریه رسیدند.

نخستین کسی که با شهر عموریه رسید اشناس بود و بعد از او معتصم سپس افشن.

معتصم دستور داد که گردآگرد شهر را محاصره کنند. برای هر یکی از سرداران یک قسمت از شهر را تخصیص داد که باید فلان برج را بگیرد. مردی از مسلمین که رومیان او را اسیر کرده بودند مسیحی شد و در شهر عموریه اقامت کرده بود چون دید مسلمین شهر را محاصره کردن از شهر گریخت و نزد معتصم رفت و خبر داد که قسمتی از دیوار و حصار شهر را سیل ویران و سست کرده بود پادشاه بوالی شهر نوشت که آن دیوار را ترمیم کند و والی تسامح کرد و چون پادشاه روم خواست با شهر قسطنطینیه برود و از شهر عموریه بگذرد والی ترسید که ویرانی را بحال خود مشاهده کند ناگزیر بصورت ظاهر آنرا با سنگ و چوب گرفت و رومالی کرد و آن محل بویرانی باطنی و سستی خود ماند. معتصم خود با محل رفت و عیناً دید دستور داد خیمه او را در قبال آن دیوار سست بر پا کنند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۲۲

منجنيقه را بهمان دیوار بست آن دیوار ویران شد. چون رومیان دیدند شکاف و رخنه پدید آمده ناگزیر آن رخنه را با چوب و تنه درخت گرفتند و چوبهای درشت بیکدیگر پیوستند ولی منجنيق آن چوبها را خرد و تباہ می‌کرد ناگزیر پالانها را در رخنه گذاشتند و باز منجنيق کار خود را کرد و دیوار و حصار را متزلزل نمود. آن خواجه (غلام اخته) با تفاق امیر شهر عموریه برای پادشاه نامه نوشتند. نام امیر و والی «ناطس» بود. نامه را بتوسط دو پیک فرستادند که هر دو بدست مسلمین

اسیر شدند. آنها را نزد معتصم برداشت و نامه را از آن دو پیک گرفتند. در آن نامه نوشته شده سپاه (دشمن) شهر را احاطه و محاصره کرده و «ناطس» (امیر و والی شهر عموریه) قصد دارد با گروهی از خواص خود شبانه بر دشمن حمله کند هر چه بادا باد تا شاید بتواند خود را پادشاه برساند.

چون معتصم آن نامه را خواند. بهر دو پیک خلعت و ده هزار درهم داد، سپس هر دو را گرد شهر طوف دادند و گفتند در قبال برج و باروئی که ناطس در آن قرار گرفته بایستد و خود را با خلعت و وجه نقد نشان بدھند (تا تصور کند خود آنها بالطبع تسليم دشمن شده و خلعت و پاداش گرفته‌اند).

натس آنها را شناخت و بآنها دشنام داد (مقصود از ایجاد این تظاهر این است که هر که را روانه کنند خیانت خواهد کرد تا محصورین نامید و تسليم شوند) معتصم دستور داد شب و روز آماده باشند و سخت مراقبت و نگهبانی کنند (مبدأ دشمن چنانکه در نامه نوشته شیخون بزند) جنگ بدان حال دوام یافت تا دیوار و حصار منهدم گردید آن هم از همان محل سست (که قبل از آن اسیر مسلمان گزارش داده بود) معتصم دستور داد که پوستهای گوسفند کشته یا مشک‌های کهنه را پر خاک کنند و در خندق اندازند تا خندق پر شود و راه عبور سپاهیان مهاجم آسان گردد. پس از آن عزاده‌های بزرگ ساخت که هر یکی از آنها گنجایش ده مرد جنگی داشته باشد

الكامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۲۳

و آن عزاده‌ها را بغلتانند و از معبر پر شده خندق بگذرانند و وارد شهر کنند. چون نخستین اراده را بر پوستهای بخاک انباشته کشیدند چرخها لای آنها گیر کرد نتوانستند بغلتانند یا باز بیرون بکشند جنگجویان درون عزاده سخت دچار شدند و با رنج بسیار خود را نجات دادند.

منجنيقه را بکار انداخت و نرdban و کمند ساخت که سپاهیان بتوانند بالای برج و دیوار بروند ولی آن قسمت سست حصار با ضرب دائم منجنيق ویران شد و سپاهیان جنگ را از همان رخنه آغاز کردند.

نخستین کسی که هجوم و دلیری کرد اشناس و اتباع او بودند. چون آن رخنه تنگ بود نمی‌توانستند خوب نبرد و پیشرفت کنند ولی معتصم منجنيقه را بمدد آنها فرستاد. همه منجنيقه را با هم در یک جا قرار داد و امر کرد که آن رخنه و شکاف را هدف کنند و توسعه دهند.

روز دوم جنگ باشین بجای اشناس واگذار شد که بسیار خوب نبرد کردند و پیش رفت. معتصم گفت: امروز جنگ بسیار نیکو بوده. عمر و فرغانی گفت جنگ امروز بهتر از جنگ دیروز است. (فرغانی خود یکی از سالاران تابع اشناس بود) چون اشناس آن سخن را شنید (از فرغانی انتظار نداشت) خودداری کرد و هنگام ظهر بشگرگاه خود رفت که رفتش بعد از رفتن معتصم بود و چون اشناس بشگرگاه خود نزدیک شد بر حسب عادت سالاران باحترام او پیاده شدند یکی از آنها هم فرغانی و دیگری احمد بن خلیل بن هشام بودند. اشناس بآنها گفت: ای زنزادگان شما اکنون در پیرامون من پیاده می‌روید بهتر این بود که دیروز هنگامی که پیشاپیش امیر المؤمنین جنگ می‌کردید حق جنگ را دلیرانه ادا می‌کردید (چنین نکردید) و حال اینکه می‌گوئید جنگ امروز (افشین) بهتر از جنگ دیروز (اشناس) است. آیا کسان دیگری غیر از شما دیروز جنگ می‌کردند و اکنون بروید بجهه‌های خود.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۲۴

چون فرغانی و احمد بن خلیل رفتند. سپاهیان یکی بدیگری گفتند: بین این بنده مادر فلان که اشناس باشد (اول کار او غلام بود چنانکه اشاره کردیم) امروز چه کرد آیا داخل شدن بشهر روم برای ما از شنیدن این (دشنام) گواراتر و بهتر نیست (ولو با دادن جان) فرغانی باحمد گفت: خداوند قریباً ترا از شر او سوده خواهد کرد. او بر اسرار عباس بن مامون آگاه بود. (مقصود توطئه که عباس ضد عم خود معتصم کرده) احمد بر فرغانی اصرار کرد که اسرار عباس را بگوید او هم گفت. باو گفت: بهتر این است که تو هم عباس ملحق شوی. احمد گفت گمان نمی‌کنم که این کار انجام گیرد. فرغانی گفت انجام گرفته. بهتر این است که بحارت سمرقندی مراجعه کنی. احمد نزد حارت سمرقندی رفت و او هم عباس اطلاع داد. عباس اکراه داشت که احمد بداند یا داخل این کار شود. آنها نسبت باو سکونت کردند (او را در توطئه شرکت ندادند).

روز سیم نوبت جنگ اتباع معتصم رسید. مغربیها (سپاهی از مردم افریقا- جزایر و تونس و مراکش و غیره تشکیل داده بودند) و ترکها عمدۀ آن سپاه بودند.

فرمانده آنها هم اتیاخ بود. دلیرانه نبرد کردند و رخنه هم گشادتر شده بود (که کار آنها را آسان می‌کرد). جنگ چنین بود تا آنکه عده مجروحین روم فزون گردید.

امراء و فرماندهان روم (بطارقه- جمع بطريق) هر یکی دفاع از یک برج و بارو را تحت فرماندهی گرفته بودند. بطريق (امیری) که فرمانده باروی منهدم شده بود «وندوا» نام داشت و معنی وندوا کاروانسراست او در آن روز سخت دلیری و پایداری کرد همچنین روزهای قبل از آن روز و ناطس (امیر کل) او را حتی با یک سرباز یاری نکرد و مدد نرساند چون شب فراسید وندوا نزد بزرگان روم و سران قوم رفت و گفت: تمام جنگ بر من و عده من تحمیل شده هیچ یک از اتباع من نمانده که مجروح نشده. بهتر این است که عده تیرانداز بیاری من بفرستید تا از رخنه دفاع

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۲۵

کنند و گر نه شهر ساقط خواهد شد آنها برای او مدد نفرستادند و باو گفتند ما برای تو مدد نخواهیم فرستاد تو هم ما را باری مکن. «وندوا» تصمیم گرفت خود نزد معتصم برود و از او امان بخواهد که خانواده او و عده او مصون باشند و خود تسليم شود و برج و بارو را بدون جنگ بسپاه معتصم واگذار کند، چون صبح شد اتابع خود را در قبال رخنه قرار داد و آنها گفت جنگ نکنند زیرا من قصد دارم نزد معتصم بروم. او رفت تا بمعتصم رسید در آن هنگام سپاهیان هم بروخنه حصار نزدیکتر می‌رفتند. دیدند رومیان دست از جنگ کشیده و در حال انتظار می‌باشند چون بروخنه و برج رسیدند رومیان گفتند باک نداشته باشید زیرا فرمانده ما «وندوا» اکنون نزد معتصم است.

معتصم هم «وندوا» را سوار اسب کرد. عبد الوهاب بن علی نزد معتصم بود بمسلمین اشاره کرد که از رخنه داخل شهر شوند. سپاهیان داخل شدند ناگاه «وندوا» دست بریش خود برد و دریغ گفت. معتصم باو گفت: برای چه تو چنین آشفته شدی؟

گفت: برای اینکه تو بمن خیانت کردی. من آمده بودم با تو گفتگو کنم و پیمان (صلاح) بیندم تو مرا اغفال کردی. معتصم

باو گفت. هر چه میخواهی انجام می‌دهم و هرگز با خواست تو مخالفت نخواهم کرد. گفت: چه مخالفتی و چه چیز مانده که من نخواهم؟ مردم داخل شهر شدند. عده بسیاری از رومیان هم بکلیسا پناه برداشتند و مسلمین کلیسا و هر که در اینجاست آتش زدند و همه هلاک شدند. «ناتس» (امیر و حاکم شهر، هنوز در برج و بارور خود بود اتباع او هم گرد او تجمع کرده بودند. معتصم سوار شد و رفت در قبال برج او قرار گرفت باو گفتند امیر المؤمنین است که در اینجا آمده، ناطس از برج فرود آمد. شمشیر بکمر بسته بود. شمشیر را از او گرفت و یک تازیانه باو زد. بعد از آن معتصم بخیمه خود رفت و گفت: او را بیاورید. او مسافتی پیاده رفت معتصم گفت: او را سوار کنند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۲۶

سپاهیان شمشیر را بقتل عام رومیان بکار برداشتند. همه با اسیر و برده برگشته‌اند. معتصم دستور داد اشرف و اعیان شهر جدا باشند. سایر گرفتاران را برداشتند. پس از آن هر چه بعنیمت ربوه شد در مزایده بفروش رسید. مدت مزایده و فروش پنج روز بود و هر چه بمعرض می‌رسید فقط با سه نوبت و سه گفته مختصر فروخته می‌شد برای پرهیز از اتلاف وقت و طول مدت و هر چه غیر قابل حمل بود با آتش سوخت. برده‌ها را هم پنج پنج یا ده ده می‌فروختند آن هم برای تسریع یکی از روزهای مزایده که مورد شورش عجیب بود چنانکه اشاره نمودیم (قبل از این اشاره شد که توطئه برای خلافت عباس بن مامون بوده و احمد بن خلیل خواست شرکت کند و باو راه ندادند) چنانکه بعد از این شرح خواهیم داد. مردم شوریدند و بر غنایم حمله برداشتند که غارت کنند معتصم شمشیر را در دست گرفت و دوید. مردم از غارت منصرف شدند و او بخیمه خود بازگشت. سپس دستور داد شهر عموريه را ویران کنند و بسوزانند.

هنگامی که پیرامون شهر عموريه لشکر زد و بمحاصره آن پرداخت ششم ماه رمضان بود و مدت محاصره پنجاه و پنج روز بطول کشید. اسراء را میان سران سپاه تقسیم کرد و از آنجا شهر طوس رفت.

بیان گرفتاری عباس بن مامون

در آن سال معتصم عباس بن مامون را بازداشت و دستور داد او را لعن کنند. علت این بود که چون معتصم عجیف بن عنبسه را باتفاق عمر و فرغانی و محمد کوتاه (صفت فارسی که بحال خود در عربی آمده چنانکه اشاره نمودیم) سوی شهر «زیطره» در بلاد روم فرستاد. مخارج لشکر کشی او را باندازه افشین پرداخت و کارهای او را خرد و ناچیز پنداشت. عجیف از آن رفتار و تحقیر دلتنگ شد و عباس بن مامون را که با معتصم بیعت کرده و بخلافت او تن داده بود ملامت کرد (که اگر

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۲۷

نمی‌کرد سپاهیان او را خلیفه می‌کردند) که چون مامون در گذشت سپاهیان عباس را خواستند که جانشین پدر شود و پس از ملامت او را بتلافی گذشته امیدوار و قوی دل نمود. عباس هم از او قبول کرد حارث سمرقندی که ادیب و خردمند و دانا و ندیم و یار عباس بود واسطه کار شد.

او نماینده عباس بود میان سپاه می‌گشته و هر که را که مایل می‌دید از او برای عباس بیعت می‌گرفت تا آنکه موفق شد

گروهی از سالاران و فرماندهان را داخل توطئه کند بآنها دستور داد که چون روز شورش بررسد هر دسته از سالاران بشورند و فرمانده و قائد خود را بگیرند و گروهی که از خواص معتصم بودند بر معتصم بشورند و او را بکشنند. خواص و سالاران افشین و خواص و سالاران اشناس را هم که با او بیعت کرده بودند دستور داد که افشین و اشناس را هم بکشنند. آنها هم همه انجام کار را تعهد نمودند. همچنین عده دیگر که بیعت کرده و تعهد انجام کار را نمودند.

چون سپاه راه انقره و عموریه را گرفت و افشین از ناحیه مالت لشکر کشید عجیف عباس گفت: وقت آن رسیده که تو بر معتصم هجوم کنی و او را بکشی زیرا عده همراه او کم هستند و پس از قتل او راه بغداد را بگیری که سپاهیان همه مایل بازگشت هستند و همه خرسند خواهند شد. عباس خودداری کرد و گفت: من این جنگ و غزا را به هم نمی‌زنم. چنین بود و تا شهر عموریه فتح شد، عجیف عباس گفت:

ای بخواب رفته عموریه فتح شد و آن مرد (معتصم) قوی و پیروز شده. اکنون باید عده را بغارت غنایم و ادار کنیم حتماً معتصم شخصاً برای طرد آنها شتاب خواهد کرد انگاه تو موقع را معتبرم بدار و بکشن او دستور بده. باز عباس خودداری کرد و گفت: من منتظر می‌شوم که در یکی از راهها خلوتی حاصل شود آنگاه او را بکشم که در خلوت کار بهتر انجام خواهد گرفت.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۲۸

عجیف خود دستور داده بود که سپاهیان غنایم را غارت کنند تا معتصم شخصاً برود و او را غافلگیر کند. معتصم هم سورا شد و شتاب کرد و مانع غارت گردید و موفق شد و بازگشت و مردم آرام گرفتند. عباس هم هیچ یک از آنهایی که با او بیعت کرده بودند آزاد نگذاشت که معتصم را بکشنند و آنها هم میل نداشتند بدون اجازه او بآن کار مبادرت نمایند. فرغانی خویشی داشت که پسر امرد در دستگاه معتصم بود.

آمد و با فرزندان فرغانی شروع بمی‌گساری نمود و در ضمن خبر واقعه را داد و گفت:
معتصم فرمان داده بود که هر یکی از غارتگران را که ببینند با شمشیر بزنند.

فرغانی شنید و باو گفت: ای فرزند تو جوان و بی تجربه هستی اگر دیدی اشوب و شورش بشود هرگز نزدیک مشو زیرا می‌ترسم تو دچار شوی آن پسر از آن گفته نگران شد و بشک افتاد (که چه واقعه و شورشی ممکن است رخ دهد).

چون خود آن غلام همراه معتصم بود و معتصم باو امر داده بود که شمشیر بکشد و هر که را ببیند بزنند (بنابر این اگر باز چنین شورشی واقع شود بر حسب سفارش فرغانی باید از مداخله خودداری کند و همان گفته موجب تعجب و شک او گریه کرد) ولی عمرو فرغانی ترسیده بود که آن غلام خویش دچار شود باو گفت: تو در خیمه خود بمان و هر واقعه که رخ دهد در آن شرکت مکن. زیرا تو بچه خام هستی و از وضع سپاه آگاه نمی‌باشی. او گفته فرغانی را در دل نهان کرد و دانست (که وقوع شورش دیگری امکان دارد).

معتصم هم بازگشت و افشین را بمرز فرستاد و او هم این اقطع را برای غارت اطراف با عده فرستاد که پس از یغما باو در عرض راه ملحق شود. او هم رفت و غارت کرد و غنیمت و برده همراه اورد و بسپاه افشین پیوست.
هر لشکری هم جدا لشکر زد.

عمر و فرغانی و احمد بن خلیل از سپاه اشناس خارج شده برای خرید بردہ بسپاه افشین رفتند. چون افشین را دیدند پیاده شدند و احترام را بجا آوردند و بعد

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۲۹

ب محل فروش اسراء و غنایم رفتند. اتباع اشناس آنها را دیدند و باشناس خبر دادند. اشناس کسی را فرستاد که بداند آنها چه کار می‌کنند. آن کس رسید و دید سرگرم خرید هستند. باشناس خبر داد. اشناس بحاجب (آجودان) خود دستور داد که بانها پیغام بدهد بلشگرگاه برگردند که برگشتن آنها بهتر خواهد بود از اینکه بلشگرگاه دیگری بروند آن دو سالار از آن پیغام سخت دلتانگ شدند. هر دو تصمیم گرفتند که نزد فرمانده سپاه بروند و بگویند: ما غلام امیر المؤمنین هستیم ما را بهر که میخواهی (غیر از اشناس) بسپار زیرا این مرد بما دشنام داده و تهدید کرده و ما از او می‌ترسیم. امیر المؤمنین ما را بسرادار دیگری ملحق کنند. آن درخواست را بمعتصم رسانیدند ولی در آن هنگام سپاه جنبید و اشناس و افشین با عده خود حرکت کردند در حالیکه اشناس همراه معتصم بود معتصم باو گفت: عمر و احمد را که احمق شده‌اند خوب تادیب کن. اشناس بلشگرگاه خود بازگشت و هر دو را گرفت و بزنдан سپرد و بعد هر دو را بر یک استر سوار کرد تا بمحل «صفصاف» (بیدستان) رسیدند. چون عمر و فرغانی دچار شد آن غلام امرد که خویش او و در ملازمت معتصم بود نزد معتصم رفت و گفت: من از فرغانی چنین گفته شنیده‌ام که میگفت: اگر شورشی رخ دهد تو خودداری کن و جای خود را در خیمه بگیر. معتصم بغارا فرستاد عمر و فرغانی را از لشکر اشناس گرفت و نزد او برد از او پرسید: باز غلام امرد در فلان شب چه گفته بودی؟ او انکار کرد و گفت: آن غلام آن شب مست بود و نمی‌توانست بداند که من چه گفته‌ام. معتصم او را بایتاخ سپرد احمد بن خلیل باشناس گفت: من رازی دارم که باید آنرا با امیر المؤمنین افشا کنم. اشناس نزد او فرستاد و پرسید آن راز چیست؟ گفت: فقط با امیر المؤمنین خواهم گفت. اشناس سوگند یاد کرد که اگر احمد راز را باونگوید او را با ضرب تازیانه خواهد کشت. احمد نزد اشناس رفت و خبر توطئه عباس بن مامون و سالاران و حارت سمرقندی را داد. اشناس فرستاد حارت را گرفتند و بند کردند و نزد

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۳۰

امیر المؤمنین فرستادند قبل از این بوضع حارت اشاره کرده بودیم. چون بر معتصم وارد شد تمام اوضاع و احوال را شرح داد و نام تمام کسانی را که با عباس بیعت کرده بودند برد. معتصم او را آزاد کرد و خلعت داد ولی چون عده سالاران بسیار بود (و نمی‌توانست همه را کیفر دهد ناگزیر) تصدیق نکرد. معتصم هم عباس را نزد خود خواند و بسیار باده داد تا خوب مست شد آنگاه باو سوگند داد که حقایق را بگوید. او تمام اوضاع را مانند حارت یک بیک شرح داد. معتصم عباس را بند کرد و بافشین سپرد که او را نزد خود بازداشت کند.

معتصم آن سالاران را هم گرفت که همه را بر استر بدون پالان حمل کرد.

شاه بن سهل را که از اهل خراسان بود گرفت و باو گفت. ای زنزاوه من نسبت بتونیکی کردم و تو قدر احسان مرا ندانستی؟ شاه گفت: زنزاوه این است اشاره عباس کرد که در آنجا بود اگر مرا آزاد می‌گذاشت تو نمی‌توانستی در چنین

مجلسی بنشینی و بمن چنین سخنی (دشنام) بگویی (من ترا می خواستم بکشم و عباس تعلل نمود). معتصم گفت گردنش را بزنند که زندن او نخستین کسی بود که از سالاران (بیعت کرده) کشته شد.

Abbas را بافشین سپرد (مکرر) و چون بمحل «منبج» رسیدند عباس بن مامون طعام خواست برای او طعام بسیار بردند و آب ندادند و بعد از آن او را در گلیم پیچیدند و کشتند و یکی از برادرانش بر او نماز خواند و در «منبج» دفن شد.

اما عمر و فرغانی که چون معتصم به محل نصیبین رسید چاهی کند و او را در چاه افکند. اما عجیف که در محل «باعینا» در موصل گذشت. گفته شد. باو هم طعام بسیار دادند و آب را از او منع کردند تا مرد. معتصم همه را یکی بعد از دیگری دنبال کرد تا کشت و نابود نمود.

معتصم بسلامت شهر «سامرا» رسید. عباس هم از همان تاریخ لعین (ملعون - نفرین شده) خوانده شد.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۳۱

فرزندان مامون را هم از «سنده» گرفت و در کاخ خود بازداشت تا همه مردند.

یکی از بهترین داستانها که قابل ذکر می باشد این بود که: محمد بن علی اسکاف مباشر املاک عجیف بود. خانواده عجیف از او شکایت و او را متهم کردند (که اموال عجیف را ربوده). عجیف او را گرفت و خواست بکشد. از هول مرگ در جامه خود بول کرد پس از آن درباره او شفاعت کردند و او رها شد. پس از آن معتصم سوی روم لشکر کشید. معتصم عجیف را گرفت چنانکه شرح دادیم آنانی که در زندان عجیف بودند همه آزاد شدند یکی از آنها اسکاف مذکور بود. بعد او کاری در جزیره پیدا کرد و مشغول کار شد «باعینا» هم در آن جا بود روزی بیک تل رسید و در پای تل بول کرد و بعد از آن وضو گرفت و خواست برود ناگاه پیرمردی رسید و باو گفت:

آیا می دانی آنجا که تو بول کردی چه محل باشد؟ گفت: آنجا قبر عجیف است.

دوباره برگشت و بمن نشان داد. و آن (تشفی طبیعی) پس از یک سال واقع شدند یک روز کم و نه یک روز فزون.

بیان وفات زیاده الله بن ابراهیم بن اغلب و آغاز امارت برادرش اغلب

در دهم رجب سال جاری زیاده الله بن ابراهیم بن اغلب امیر افریقا درگذشت.

سن او پنجاه و یک سال و نه ماه و هشت روز و مدت امارت او بیست و یک سال و هفت ماه بود. بعد از او برادرش ابو عفان اغلب بن ابراهیم بر سریر امارت نشست و نسبت بسپاهی نیکی کرد. بسیاری از مظالم و بدعتها را زایل نمود و بر حقوق عمال و حکام افزود و دستشان را از آزار مردم و طمع بهمال دیگران کوتاه کرد. باده و نبید را از ورود بقیروان منع نمود. لشکری برای گشودن «চقلیه» (سیسیل) در سنه دویست و چهار تجهیز و روانه کرد. غنایمی بدست آورد و بسلامت بازگشت. در سنه

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۳۲

دویست و بیست و پنج هم باز لشکری برای گشودن قلاع «بلوط» و «ایلاتون» و «قرلون» و «مرو» (غیر از مرو ایران) فرستاد. کشتی های مسلمین که حامل لشکر بود بشهر «قلوریه» رسیدند شهر را گشود و بر حسب اتفاق با کشتی های جنگی پادشاه «قسطنطیه» تصادف کرد آنها را شکست داد و فتح عظیمی نصیب مسلمین شد.

در سنه دویست و بیست و شش نیز لشکری از مسلمین در «صقلیه» قصر «یانه» را قصد و فتح کرد و آتش زد و بسیاری اسیر بدست آمد. از هیچ جا هم کسی بدفع برخاست.

لشکر مسلمین هم قلعه و حصار «غیران» را قصد نمود در آنجا چهل غار برای دفاع بود تمام آن غارها گشوده و هر چه در آنها بود ربوه شد.

در همان سال ابو عفان امیر وفات یافت که شرح آن خواهد آمد بخواست خداوند خدا او را بیامرزاد.
بیان حوادث

در آن سال اسحاق بن ابراهیم (امیر ایرانی نژاد) مجروح شد یکی از غلامان او را زخم زد محمد بن داود امیر الحاج شد. عبد الرحمن بن حکم امیر اندلس سپاهی برای فتح «الیه» و قلاع دیگر فرستاد در محلی بنام «فرات» لشکر زد و قلاع را محاصره نمود و اسراء بسیار از کودک و زن و جوان گرفت و برگشت.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۳۳

سنه دویست و بیست و چهار
بیان تمرد و عصيان مازیار در طبرستان

در آن سال مازیار بن قارن بن وندادهرمز نسبت بمعتصم اغاز تمرد و بالشکریان جنگ نمود. علت این بود که مازیار مخالف عبد الله بن طاهر بود و خراج باو نمی داد. معتصم هم باو دستور داده بود که خراج را برای عبد الله بفرستد و او گفته بود من خراج فقط بتو (خلیفه) می پردازم. کسی را روانه کن تا دریافت کند. معتصم در اول کار کسی را بهمدان می فرستاد که مال را از نماینده مازیار دریافت کند و عین آن را به وکیل مال را بخراسان می فرستاد. اختلاف وکیل میان عبد الله و مازیار شدت یافت. عبد الله هم بمعتصم می نوشت و او را تحریک می کرد تا آنکه مازیار بیمناک شد.

چون افشین بر بابک پیروز شد و مقام او نزد معتصم بالا رفت افشین بامارت خراسان طمع نمود. بمازیار نامه نوشت که او را بخود متمایل کند (و برای عبد الله ستیزی ایجاد نماید) باب دوستی را بمازیار باز کرد و باو نوشت که معتصم امارت خراسان را باو و عده داده. مازیار جسور شد و تمرد نمود و کوهستان طبرستان و دره ها را بروی سایرین بست.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۳۴

افشین چنین پنداشت اگر مازیار تمرد کند معتصم او را برای جنگ وی خواهد فرستاد و در ضمن امارت خراسان را باو واگذار خواهد کرد.

معتصم بعد الله بن طاهر نوشت که با مازیار جنگ کند. افشین هم بمازیار نوشت که آمده کارزار باشد و باو و عده داد که اگر با عبد الله نبرد کند دارای مقام ارجمندی نزد معتصم خواهد بود و هر چه از معتصم بخواهد خواهد داد. افشین یقین داشت که مازیار قادر بر مقابله و مقاومت عبد الله خواهد بود.

آنگاه معتصم ناگزیر افشین را برای جنگ با مازیار خواهد فرستاد. همچنین سپاهیان دیگر را روانه خواهد کرد. چون مازیار تمرد خود را آشکار کرد و مردم را با جبار برای بیعت خود دعوت نمود. آنها اکراه داشتند او از آنها گروگان

گرفت و بزارعین و رعایا دستور داد که اموال مالکین و دهقانان بزرگ را غارت کنند. قبل از آن هم مازیار با بابک مکاتبه داشت.

مازیار کوشید که باج و خراج را از مردم زودتر بگیرد بحدیکه آنچه باید در مدت یک سال دریافت شود در مدت دو ماه جمع و گرفته شد.

بیکی از سالاران خود که نامش «سرخاستان» بود فرمان داد که اهالی آمل و ساری را بقله کوه میان ساری و آمل منتقل کند. نام آن کوه و محل «هرمز آباد» بود. عده آنها بیست هزار تن که همه را در آنجا حبس نمود. چون آن کارها را انجام داد بر کار خود مسلط و قوی شد. دستور داد که دیوار و حصار دو شهر آمل و ساری را هم ویران کنند. همچنین «طمیس» که آن سه شهر بی حصار ماند. «سرخاستان» خود یک دیوار بلند از طمیس تا دریا ساخت آن دیوار بر پایه دیواری بنا شد که خسروان برای حمایت ایران از هجوم ترکان ساخته بودند. پشت دیوار هم یک خندق عمیق کند. اهالی گرگان سخت نگران شدند. بعضی آنها گریخته بخراسان پناه بردند و در نیشاپور اقامت گزیدند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۲۵

طاهر عم خود حسن بن حسین بن مصعب را بفرماندهی یک سپاه عظیم فرستاد که از گرگان دفاع کند. باو دستور داد که نزدیک خندق مازیار لشکر بزند که «سرخاستان» آنرا کنده بود.

حسن لشکر کشید تا بخندق رسید. فاصله میان او و «سرخاستان» فقط خندق بود.

عبد الله حیان بن جبله را بفرماندهی چهار هزار سپاهی سوی «کمش» فرستاد و او در پای کوهستان شروین لشکر زد. معتصم هم از طرف خود محمد بن ابراهیم به مصعب برادر اسحاق را باتفاق حسن بن قارن طبری با سپاهیان طبرستان که نزد او (معتصم) بودند (برای جنگ مازیار) فرستاد.

و نیز معتصم امیر دماوند را فرمان داد که از طریق ری طبرستان را قصد کند (خود دماوند در راه طبرستان است و ممکن است راه منحرف دیگری باشد). ابوالساج را هم سوی «لار» (از قدیم لارز آمده) و دماوند (که دباوند آمده) روانه کرد.

چون سواران از هر طرف بمازیار احاطه کردند. و سپاهیان حسن بن حسین باندازه نزدیک شده بودند که با لشکریان «سرخاستان» سخن می‌راندند بحدی که انس گرفتند. بعضی از اتباع حسن با سپاهیان «سرخاستان» توافق پیدا کردند که از خندق بگذرند و راهی برای هجوم بیابند. حسن از آن تدبیر غافل بود ناگاه سپاهیان او دیدند که رفقاء آنها از دیوار گذشته‌اند همه جنبدند و شوریدند و حمله نمودند. حسن فرمان داد برگردند و ترسید که به آنها آسیبی برسد کوشید که آنها را باز دارد ولی کار گذشته بود و آنها بر لشکر «سرخاستان» هجوم بردند. خبر به «سرخاستان» رسید که در گرمابه بود او با یک قطیفه لخت گریخت. چون حسن دید که سپاهیان از حصار گذشته‌اند گفت: خداوندا آنها از فرمان من تمرد کرده ولی ترا اطاعت نمودند تو هم آنها را یاری کن. اتابع حسن بدنبال آنها هجوم

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۲۶

بردند و بدون مانع راهها را گرفتند و لشکرگاه «سرخاستان» را تصرف و برادرش شهریار را اسیر کردند چون شب فرا رسید مردم از ادامه هجوم و تاخت بازماندند.

حسن هم شهریار را کشت.

«سرخاستان» بطور اختفا راه فرار گرفت. سخت تشنه شد از اسب پیاده شد که آب بنوشد. اسب خود را بست یکی از اتباع او بنام جعفر او را دید. «سرخاستان» فرمان داد: ای جعفر بمن آب بدنه نزدیک است از تشنگی بمیرم. جعفر گفت: آب ندارم که بتو بدهم. جعفر گوید ناگاه چند تن از اتباع من (که گریخته بودند) بمن پیوستند. من بآنها گفتم: این شیطان ما را دچار هلاک کرده چرا ما نباید او را بکشیم و نزد سلطان (سلطان بمعنى سلطهدار است) مقرب شویم و برای خود امان بگیریم.

ما بر او شوریدیم و او را گرفتیم و بند کردیم. او گفت: از من صد هزار درهم بگیرید و آزادم کنید. عرب بشما چیزی نخواهد داد. گفتند: مال را بدھ گفت: با من بخانه خودم بیایید که مال را بدھم و من سوگند یاد می‌کنم که چنین کنم. آنها قبول نکردند آنها او را بسپاه معتصم بردنند ناگاه یک دسته از سواران حسن بآنها رسیدند او را از آنها گرفتند و آنها را زدند او را نزد حسن بردنند امر داد بکشند که کشند.

یک مرد عراقی و عرب بنام ابو شاس شاعر و ملازم سرخاستان بود که اخلاق عرب را باو بیاموزد. چون سپاه عرب هجوم برد و پیروز شد تمام اموال ابو شاس را غارت کردند و او با تغییر وضع و لباس سبوئی بر دوش و جامی در دست گرفت و خود را بصورت سقا درآورد (که از قتل مصون بماند). فریاد می‌زد آب سیل است و با آن حیله گریخت. از خیمه منشی حسن (که امیر کل باشد) گذشت اتباع آن منشی او را شناختند نزد منشی (کاتب رسائل حسن) بردنند نسبت باو احسان کرد و دلداری داد. باو گفت: چند بیتی در مدح امیر بگو. گفت: ابخدا قسم در قلب من

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۳۷

چیزی از کتاب خداوند (قرآن) از شدت ترس نمانده تا چه رسد بشعر چگونه می‌توانم چیزی بسرايم؟
حسن سر سرخستان را نزد عبد الله بن طاهر فرستاد.

حیان بن جبیله مولای عبد الله بن طاهر همراه حسن در سپاه بود چنانکه اشاره کردیم که در ناحیه «طمیس» اقامت گزید. او با قارن بن شهیار مکاتبه کرد او را تشویق و تشجیع نمود که جانشین عم خود مازیار باشد و امارت کوهستان طبرستان را برای او ضمانت کرد که کشور پدر و جد خود را داشته باشد.

قارن مزبور یکی از سالاران عم خود مازیار بود. مازیار او را با گروهی از سالاران و فرماندهان برای جنگ و دفاع فرستاده بود یکی از آنها عبد الله بن قارن برادر خود مازیار تحت فرمان قارن برادرزاده مازیار با جمعی از امراء بود. چون حیان امارت آن سامان را برای او ضمانت کرد بشرط اینکه کوهستان و شهر ساری را تا حدود گرگان تسليم نماید و او شرط را پذیرفت و حیان بعد الله بن طاهر نوشت و او هم قبول کرد ولی بحیان دستور داد در آن سامان داخل نشود مگر پس از اطمینان (تا غافلگیر نشود) تا یقین حاصل کند که او راست گفته و تعهد خود را انجام داده مبادا قارن خیانت کند.

حیان باز بقارن نوشت که مطالب تو تماماً پذیرفته شد. قارن عم خود را که عبد الله بن قارن (و تحت فرمان او) بود نزد خود خواند (برادر مازیار) همچنین تمام امرا. چون با آنها گفتگو کرد و مطمئن شد خود و سالاران خود همه سوار شدند و

کوهستان تحت تصرف و قدرت مازیار را گرفت. تمام فرماندهان کوهستان را برای تناول طعام دعوت نمود و چون آنها سلاح را از خود کنار گذاشتند و برای تناول طعام آماده شدند غافلگیر کرد و گرفت و بست و نزد حیان فرستاد. چون حیان اطمینان حاصل کرد سوی کوهستان قارن لشکر کشید و داخل بلاد مازیار

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۳۸

شد چون مازیار از آن اوضاع اطلاع حاصل کرد سخت غمگین شد. قوهیار (کوهیار- محافظ کوهستان و امیر سامان که مانند منصب و لقب و اسم است) باو گفت: تو اکنون بیست هزار مرد در زندان داری که اغلب آنها پیشهور و جولاھک و کاسب هستند تو خود را گرفتار آنها کردی همه را آزاد کن. او هم همه را آزاد کرد سپس گروهی از اعیان و بزرگان قوم را دعوت کرد و گفت: شما همه در دشتها دارای خانه و خانواده هستید و من می ترسم که آنها را اسیر کنند شما بروید برای خود امان بگیرید و آسوده شوید. آنها هم رفتند و برای خود امان گرفتند.

چون اهالی ساری شنیدند که سرخاستان از میان برداشته و حیان داخل کوهستان شده بر حاکم خود که از طرف مازیار منصوب شده بود شوریدند او گریخت و مردم زندان را شکستند و زندانیان را آزاد کردند.

حیان هم داخل شهر ساری شد. قوهیار (کوهیار) برادر مازیار شنید که حیان کوهستان شروین را تصرف کرده و بساری رسیده. محمد بن موسی بن حفص را نزد حیان فرستاد که برای او امان بگیرد و او مازیار را دستگیر و تسليم کند بشرط اینکه خود مالک سرزمین پدر و جد خویش باشد. او باتفاق احمد بن صقر نزد حیان رفت و هر دو پیام قوهیار را ابلاغ کردند. چون هر دو برگشتند حیان دید که احمد بر یک اسب اصیل و نیکو سوار است فرستاد آن اسب را از او گرفتند. احمد خشمگین شد و بقوهیار پیغام داد: وای بر تو چرا در کار خود اشتباه و غلط کاری می کنی؟ این بند جولاھک (مقصود حیان) نسبت بمردی بزرگ مانند من چنین کاری می کند (اسب را بزور می گیرد). تو او را در نظر می گیری و از حسن عم امیر عبد الله چشم می پوشانی و برادر خود را تسليم این غلام بافنده می کنی چگونه تو امیر را (حسن) ترک می کنی و بغلام او پناه می بری. قوهیار باحمد نوشت من احساس می کنم که اشتباه کرده ام ولی من بآن مرد (حیان) وعده داده ام که پس فردا تسليم شوم و اکنون از این

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۳۹

بیمناکم که اگر او اگاه شود مرا نابود کند. مال مرا ببرد و خون مرا بزید و اگر هم با او جنگ کنم کارها که بسامان رسیده است دوباره پریشان شود و کینه میان ما کار خود را بکند. احمد باو پیغام داد که در روز موعود یکی از خویشان نزدیک خود را نزد او بفرست (که گروگان باشد) و بگو بیمار شدم و مدت سه روز مهلت معالجه از او بخواه و اگر قبول نکنی با کجاوه در حال بیماری نزد تو خواهم آمد. ما هم (دو نماینده) او را وادار می کنیم که قبول کند و مهلت بدهد. قوهیار قبول کرد.

احمد بن صقر و محمد بن موسی بن حفص (دو نماینده) بامیر حسن بن حسین که در «طمیس» بود نوشتند که زودتر بیاتا ما بتوانیم مازیار و سواران او را تسليم تو کنیم و گرنه از دست خواهد رفت. نامه را بتوسط یک پیک سریع السیر و مورد اعتماد فرستادند. چون نامه باو رسید او در همان ساعت سوار شد و راه سه روز را در یک شب طی کرد و بساری

رسید. روز بعد بامدادان سوی خرم آباد رفت که روز و عده تسلیم قوهیار بحیان در همان محل بود. حیان بانک کوسهای امیر حسن را شنید از مسافت یک فرسنگ باستقبال او دوید. حسن باو گفت، تو چرا محل خود را ترک کردی و باینجا آمدی آیا ترسیدی که عده ترا غافلگیر کنند و کوهستان شروین را دوباره بگیرند و هر چه ما تا کنون فتح کرده و انجام داده‌ایم از دست برود و کار ما زار گردد؟ اکنون زود برگرد تا نتوانند خیانت کنند. گفت: میخواهم اموال و بارهای خود را حمل کنم. حسن گفت:

تو برو و من بعد از تو بارها را خواهم فرستاد حیان ناگزیر رفت ناگاه نامه عبد الله باو رسید که باید بکوهستان «کور» برود و در آنجا لشکر بزنند. «کوه کور» از توابع کوهستان «وندادهرمز» بود که قلعه آن بسیار محکم بوده و اموال مازیار در آنجا محفوظ شده. عبد الله دستور داد که هر چه قارون مال یا ملک از کوهستان بخواهد باو داده شود. (اموال مازیار که در قلعه بود تحت اختیار قارن گذاشته شود)

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۴۰

قارن از اموال مازیار و سرخاستان هر چه خواست برداشت و برد. کار حیان هم پریشان شد (که قوهیار تسلیم او نشد) و علت پریشانی دلگی و طمع او باسب احمد بود. پس از آن حیان درگذشت. عبد الله محمد بن حسین بن مصعب (عم دیگر خود را) بجای او فرستاد. حسن بن حسین هم راه خرم آباد را گرفت. محمد بن موسی بن حفص و احمد بن صقر هر دو نزد او رفتند. حسن از هر دو تشکر نمود و بقوهیار نوشت که حاضر شود او نزد حسن رفت و حسن نسبت باو احترام بسیار نیکی کرد و هر چه خواست باو داد. با هم قرار گذاشتند که در فلان روز مازیار را دستگیر و تسلیم کنند. قوهیار نزد مازیار رفت و باو گفت که من برای تو امان گرفته‌ام و او را مطمئن نمود. در روز موعود حسن سوار شد و هنگام ظهر با سه غلام رسید هر سه ترک بودند.

ابراهیم بن مهران هم رهنمای آنها بود که راه «ارم» را می‌پیمود. چون نزدیک شدند ابراهیم ترسید و گفت: این راهی است که با کمتر از هزار سوار نمی‌توان پیمود.

امیر نهیب داد و گفت برو (یعنی با سه غلام در امان نخواهیم بود. هزار سوار لازم است). گفت: (از قول خود ابراهیم روایت شده) من ناگزیر رفتم ولی عقل خود را از دست داده و سخت پریشان شده بودم تا آنکه بمحل «ارم» رسیدیم. گفت: (امیر حسن) راه هرم آباد کدام است؟ گفت: از این دره و کوه است. گفت: برو سوی هرم آباد گفتم: تو خود گردنم را بزن بهتر از این است که مازیار گردنم را بزنند.

من از این می‌ترسم امیر عبد الله مرا موآخذه کند و با این گناه کیفر دهد. باز نهیب داد بحدیکه ترسیدم که مرا بکشد. من با ترس و لرز رفتم تا رسیدیم به هرم آباد.

رسیدن ما هنگام غروب آفتاب بود. او پیاده شد و نشست و ما روزه گرفته بودیم. سواران دسته دسته عقب مانده بودند زیرا از سوار شدن و رفتن امیر خبر نداشتند چون دانستند شتاب کردند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۴۱

ما که رسیدیم نماز مغرب را بجا آوردیم. پاسی از شب گذشت ناگاه یک دسته سوار رو بما کردند در حالیکه شمع پیشاپیش آنها روشن شده بود. آنها از «لبوره» رسیده بودند. حسن (امیر) پرسید: راه «لبوره» از کدام طرف است؟ من گفتم: راه را می‌بینم و یک عده سوار با شمع افروخته مشاهده می‌کنم. من مشعلها و اتشها را می‌دیدم و تعجب می‌کردم و در حال دهشت و وحشت بودم و چون خوب نگاه کردم مازیار و قوهیار را دیدم. رسیدند و هر دو پیاده شدند. مازیار پیش افتاد و سلام کرد امیر جواب سلام او را داد. بدرو مرد از ملازمان خود گفت: او را بگیرید و ببرید آن دو مرد او را گرفتند. سحرگاهان حسن مازیار را با آن دو مرد سوی ساری روانه کرد.

بعد از آن حسن بهرمز آباد رفت و کاخ مازیار را آتش زد. تمام اموال او را بیغما داد.

پس از آن بخرم آباد رفت و تمام برادران مازیار را دستگیر کرد در همان محل بزنдан سپرد.

امیر حسن پس از انجام کارها راه ساری را گرفت در آنجا مدتی اقامت گزید و مازیار را بازداشت. محمد بن ابراهیم بن مصعب (پسر عم حسن) هم رسید و نزد حسن رفت. با هم رفتند که محاسبه اموال و غنایم را بکنند همچنین وضع خانواده مازیار که سرگذشت آنها چه خواهد بود. حسن بعد الله بن طاهر (برادرزاده خود که امیر کل بود) نوشت او بحسن دستور داد که مازیار و خانواده او را بمحمد بن ابراهیم تسلیم کند که نزد معتصم ببرد و نیز باو دستور داد که تمام اموال مازیار را معین و احصا نماید. او مازیار را احضار کرد و از دارائی او پرسید. او گفت: هر چه دارم نزد خزانه‌دار من است. قوهیار ضمانت کرد (که اموال را بگیرد) و گواه گرفت که خود ضامن و مسئول است. مازیار گفت: بدانید و گواه باشید هر چه

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۴۲

من از دارائی خود برداشته‌ام فقط نود و شش هزار دینار است و هفده دانه زمرد و شش نگین یاقوت و هشت بار پارچه از انواع جامه‌ها و منسوجات و یک تاج و یک شمشیر جواهر نشان و یک خنجر زرین غلاف مرصع بجواهر. یک سبد پر از گوهر که قیمت آن هیجده هزار درهم است. من تمام آنها را بگنج دار عبد الله بن طاهر و خبرنگار او و لشکر نویس تسلیم نموده‌ام.

مازیار تمام آن اموال را داد که بامیر حسن بن حسین برسانند و برای او از معتصم امان بگیرد که خود و اموال و خانواده و فرزندان او محفوظ و مصون باشد.

و خود مالک املاک و کوهستان پدر خویش گردد. حسن که از حیث عفت و شرف و امانت عفیفترین مردم بود از قبول آن اموال خودداری کرد. روز بعد حسن مازیار را با یعقوب بن منصور نزد معتصم فرستاد.

پس از آن حسن دستور داد که قوهیار (البته صحیح آن کوهیار است ولی عیناً مطابق تلفظ عرب و شهرت تاریخی نقل شده) استرهای مازیار را ببرد و اموال مازیار را بار کند حسن خواست یک عده سپاهی با او روانه کند (برای حفظ اموال) او گفت: نیازی بعده نیست. او خود با غلامان خویش رفت چون بمحل رسید و گنجها را گشود و اموال را بار کرد و خواست ببرد غلامان مازیار بر او شوریدند.

آنها دیلمی بودند باو گفتند: تو بشاه ما خیانت کردی و او را تسلیم اعراب نمودی اکنون هم آمدی که اموال او را بانها

بدهی. عده آنها هزار و دویست تن بود قوهیار را گرفتند و بند کردند چون شب فرا رسید او را کشتند و اموال و چهارپایان حامل اموال را غارت کردند. حسن شنید لشکری فرستاد. قارن هم لشکری فرستاد و لشکر قارن عده از آنها را گرفت یکی از آنها پسر عم مازیار که نامش شهریار بن مصمغان بود که او دیلمیان و غلامان را بشورش واداشت. قارن شهریار را نزد عبد الله بن طاهر فرستاد که او در «قومسر» هلاک شد.

الکامل/ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۴۳

محمد بن ابراهیم هم بر شورش و غارت آنها آگاه شد. عده فرستاد که بقیه آنها را گرفتند و بشهر ساری بردنده. گفته شد: علت گرفتاری مازیار این بود که پسر عمی داشت بنام قوهیار (غیر از برادر مازیار) کوهستان طبرستان را تحت فرمان و حکومت خویش داشت.

مازیار هم دشتها (و شهرستانها) و سه کوه دیگر بنام «وندادهرمز» در دست داشت.

یک کوه دیگر در دست برادرش «وندانسنجان» بود. کوه شروین هم ملک شروین بن سرخاب بود. مازیار قوی شد و تسلط یافت و بر همه آنها غالب شد. قوهیار که پسر عم او بود گفته شده برادرش بوده ملازم درگاه خود نمود و کوهستان او را بیک والی دیگری واگذار کرد نام آن والی «دری» بود. چون مازیار تمرد کرد بوجود لشکر نیازمند شد. قوهیار را بمحل سابق خود فرستاد و باو گفت: تو بکوهستان خود بیشتر اشنا هستی در ضمن هم اسرار افشین را برای او آشکار کرد که افشین قصد اتحاد با مازیار و تجدید استقلال ایران را داشت و گفت: او با من مکاتبه کرده پس تو بکوهستان خود برو و از آن دفاع کن. بوالی قبلی که «دری» باشد دستور باز گشت داد.

مازیار پس از بازگشت «دری» او را سپهسالار خود نمود و سپاه را باو سپرد و بمقابله حسن بن حسین عم عبد الله بن طاهر فرستاد مازیار تصور میکرد به سبب استقرار قوهیار به محل سابق خود کوهستان را از تجاوز دیگران مصون خواهد داشت. سپاه «دری» را هم بحفظ راههای تنگ و معابر سخت وادار نمود. از هر طرف هم لشگر گرد آورد و سپاه جمع شد چنانکه اشاره نمودیم.

مازیار در شهر خود با عده کمی اقامت کرده بود. کینه قوهیار باعث شد که با حسن بن حسین مکاتبه کند و باو اطلاع داد که اوضاع سپاه چگونه است و راه و چاه را نشان داد و علاوه بر آنها اسرار افشین را آشکار کرد که چگونه با مازیار مکاتبه

الکامل/ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۴۴

و او را بتمرد وادار نموده بود.

حسن نامه قوهیار را عینا برای عبد الله بن طاهر فرستاد و طاهر نامه را برای معتصم فرستاد.

عبد الله و حسن هر دو با قوهیار مکاتبه و تعهد نمودند هر چه او بخواهد انجام دهند و کوهستان را باو واگذار کنند و همیشه حاکم کوهستان باشد.

هیچ کس مزاحم و معارض او نخواهد بود.

قوهیار بعد الله و حسن وعده داد که در روز معین کوهستان را با آنها واگذار کند. چون حسن چنانکه اشاره کردیم با دری آغاز جنگ نمود عبد الله یک سپاه عظیم فرستاد که از کوه قوهیار بگذرد.

قوهیار هم بسپاه راه داد و یاری نمود. هنگامی که «دری» مشغول جنگ و دفاع از هجوم سپاه حسن بود مازیار در کاخ خود آسوده نشسته بود ناگاه سواران از هر طرف باو احاطه کردند که او را اسیر نمودند و بردند.

(مولف روایات مختلفه را نقل کرده که اول بدان نحوی که شرح حال آن گذشت و دوم بدین گونه است و باز روایات دیگر ذکر کرده که چیزی باقی نگذارد از آن جمله این است): گفته شد: مازیار برای شکار رفته بود که گرفتار شد. هنگامی که سپاه دری سرگرم نبرد بود سواران از پشت باو حمله کردند و مازیار اسیر را باو نشان دادند.

سپاه «دری» چون وضع را بدانگونه بر او شورید و سرش را برید و نزد عبد الله بن طاهر فرستادند. مازیار را هم روانه کردند.

عبد الله بن طاهر باو وعده داد اگر او نامه‌های افشین را بدهد و رازها را آشکار کند درباره وی نزد معتصم شفاعت خواهد کرد که از گناه او بگذرد.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۴۵

مازیار اعتراف و اقرار کرد و نامه‌های افشین را بعد الله داد. عبد الله بن طاهر هم نامه‌ها را برای اسحاق بن ابراهیم فرستاد نیز خود مازیار را نزد اسحاق روانه کرد. باسحاق هم دستور داد که نامه‌ها را فقط بدست معتصم بدهد (بدون واسطه) اسحاق هم آنچه دستور داده شده بود انجام داد. معتصم از مازیار پرسید که آیا این نامه‌های افشین است؟ مازیار انکار کرد. معتصم دستور داد او را زندت تازیانه مرد آنگاه نعش او را در جنب نعش بابک بدار آویختند.

گفته شد مخالفت و ستیز مازیار در سنه دویست و بیست و پنج بوده ولی روایت اولی اصلاح است زیرا کشتن او در سنه دویست و بیست و پنج واقع شد.

گفته شد او بنامه‌های افشین اعتراف کرد چنانکه خواهد آمد بخواست خداوند.

بیان تمرد و عصیان منکجور خویش افشین

چون افشین کار بابک را پایان داد و بشهر سامر، بازگشت. آذربایجان را که امارت و ایالت آن بعهده او سپرده شده بود بیکی از خویشان خود که «منکجور» باشد سپرد. او هم در یکی از املاک بابک گنجی عظیم و مالی بسیار کشف کرد و ربود که معتصم و حتی افشین از آن بی خبر بودند. رئیس برید (پست) - که در آن زمان مورد اعتماد دولت بوده و همیشه باید معتبر و موثق باشد که مراقب اعمال حکومت بوده) بمعتصم نوشت که چنین مال عظیمی بدست آمده.

«منکجور» دانست و نامه نوشت و صاحب برید را تکذیب کرد. هر دو با هم مناظره و مشاجره کردند و «منکجور» تصمیم گرفت او را بکشد ولی اهالی اردبیل مانع شدند و صاحب برید را حمایت کردند و منکجور با آنها جنگ کرد. معتصم بافشین دستور داد که او را عزل کند. او هم سalarی با سپاهی عظیم برای سرکوبی او فرستاد

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۴۶

چون منکجور آگاه شد تمرد و عصیان خود را آشکار نمود و از شهر اردبیل خارج شد و عده از راهزنان و آشوبگران را گرد خود جمع کرد. سalarی که از طرف افشین رسیده بود با او جنگ کرد و او را منهزم شد و بیکی از قلایع آذربایجان که بسیار محکم بود پناه برد که بابک آنرا ویران کرده بود و او دوباره آنرا ساخت و در آن مدت یک ماه در آنجا ماند ناگاه

اتباع او بر او شوریدند و او را گرفته تسلیم سالار افشین نمودند. آن سالار او را بشهر سامرا وارد کرد معتصم او را بازداشت و نسبت بافشین بدین شد و او را متهم کرد. در سنه دویست و بیست و پنج او را وارد و حبس کردند. گفته شد قائدی که برای جنگ «منکجور» رفته بود بعای کبیر بود (بغا دو سالار ترک کوچک و بزرگ معروف بودند که بعد بر خلیفه مسلط شدند).

بیان امارت عبد الله در موصل و قتل او در آن سال شخصی از بزرگان اکراد بنام جعفر بن فهر جس تمد و طغیان کرد و بسیاری از اکراد بمتابع او کمر بستند همچنین فتنه جویان و مفسدین جعفر در محل «ماتعیس» بود که در آنجا تسلط و قدرت یافت. عبد الله بن سید بن انس سوی موصل لشکر کشید و او را قصد و از آن محل اخراج کرد.

عبد الله از طرف معتصم بامارت موصل برگزیده و از او دستور داشته که با جعفر جنگ کند پس از شکست و خروج جعفر از «ماتعیس» بیک کوه بلند پناه برد.

نام آن کوه داسن بود و کسی قادر بر پیمودن آن نبود. راه آن منحصر بیک دره تنگ و صعب العبور بود عبد الله سوی آن کوه لشکر کشید و داخل دره شد و توانست عده خود را بر فراز آن کوه قرار دهد. جنگ شروع شد و جعفر و اتباع او از اکراد بر عبد الله و لشکر او پیروز شدند زیرا بهتر از دیگران راه

الکامل / ترجمه، ۱۷، ص ۱۴۷

را می‌دانستند. عبد الله با لشکر خود تن بفرار داد و اغلب اتابع او کشته شدند. یکی از سپاهیان عبد الله رباح نام داشت بر اکراد حمله کرد و صف آنها را شکست و از پشت سر بر آنها حمله کرد زد و کشت و آنها را پراکنده و مغلوب نمود توانست اتابع خود را نجات دهد ولی بعد بر عده مهاجمین کرد افزوده شد و او را محاصره کردند ناگزیر سواره خود را از بالای کوه انداخت زیر کوه رود بود و آسیبی باو نرسید اسب را آب برد و رباح نجات یافت.

جعفر دو مرد عرب را اسیر کرد یکی اسماعیل و دیگری اسحاق بن انس بودند که او عم عبد الله بن سید بن انس بود. اسحاق خود داماد جعفر بود. اسماعیل گمان برد که جعفر او را خواهد کشت ولی اسحاق را که داماد خود جعفر بود نخواهد کشت. اسماعیل باسحاق گفت: ای اسحاق من بتوصیت می‌کنم که بعد از قتل من از فرزندانم نگهداری کنی. اسحاق باو گفت: آیا تو گمان می‌کنی که کشته شوی و من بعد از تو زنده بمانم؟ سپس بجعفر رو کرد و گفت من از تو خواهش می‌کنم که اول مرا بکش تا من دلخوش باشم و قتل دوست خود را نبینم ولی جعفر اول اسحاق (دامادش) را کشت و بعد اسماعیل را.

چون معتصم خبر این واقعه را شنید ایتاخ را برای جنگ جعفر فرستاد و آماده شد و در سنه دویست و بیست و پنج برای جنگ جعفر لشکر کشید.

اول بموصل رفت و از آنجا کوه داسن را قصد کرد. از محل «سوق الاحد» (بازار یکشنبه) گذشت. جعفر بمقابله او شتاب کرد جنگ واقع و جعفر کشته شد. اتابع او هم گریختند و فتنه پایان یافت که مردم از شر او آسوده شدند.

گفته شد جعفر (چون مغلوب شد) زهر نوشید و خود را مسموم کرد و مرد.
ایغاخ هم اکراد را قتل عام کرد و تمام اموال آنها را بیغما بردا و عده بسیاری
الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۴۸

زن و مرد اسیر گرفت و اموال را بتکریت فرستاد.
گفته شد واقعه ایتاخ و قتل جعفر در سنه دویست و بیست و شش بود.
خداداناتر است.

بیان جنگ و غزای مسلمین در اندلس

در آن سال عبد الرحمن امیر اندلس عبد الله مشهور بابن بلنسی را بفرماندهی سپاه بکشور دشمن فرستاد. بمحل «الیه» و
قلاء محکم رسید. دشمن بمقاتله آنها کمر بستند و جنگی سخت رخ داد و مشرکین شکست خورده گریختند و عده که از
آنها کشته شد بشمار نمی‌آمد. سرکشیگان را جمع و از آنها تلها ساختند بحدیکه سوار از میان تلها که می‌گذشت سوار
دیگر را نمی‌دید (از فزونی سرهای بریده و بلندی تلها).

در آن سال «الذریق» با سپاه خود بر شهر «سالم» از بلاد اندلس حمله کرد.

فرتون بن موسی با لشکری جرار و عده بسیار بمقابله او شتاب کرد. «الذریق» منهزم شد و بسیاری از سپاه او بخاک و خون
افتادند پس از پیروزی «فترتون» قلعه «الیه» را قصد کرد که اهالی آن شهر آنرا ساخته و با بودن آن مرز را حفظ کرده بودند
پس از جنگ آن قلعه را هم گشود و ویران نمود.

بیان حوادث

در آن سال جعفر بن دینار (معروف بخیاط) والی و امیر یمن شد.

حسین بن افسین با «اتراجه» (در طبری اترنجه و باید صحیح باشد زیرا مفرد اترنج است) دختر اشناس ازدواج کرد. زفاف
آن دو در کاخ معتصم و در

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۴۹

تاریخ جمادی الثانیه انجام گرفت. در جشن عروسی آن دو تمام اهالی سامردا دعوت و حاضر شدند. تغارهای سیمین پر از
عطر نهاده و عموم مردم را عطر می‌زدند و مردان بریش می‌مالیدند.

در آن سال محمد بن عبد الله ورثانی در محل «ورثان» تمد نمود ولی بعد تسليم و بر معتصم وارد شد. از معتصم امان
گرفت و در سنه دویست و بیست و پنج رسید.

ناطس رومی در گذشت و در شهر سامرنا نعش او را بدار او بخیانتند. دار او در جنب دار بابک نصب گردید.
در آن سال ابراهیم بن مهدی (که یک سال خلیفه بغداد شده بود) در گذشت و آن در ماه رمضان بود. معتصم بر او نماز
خواند.

محمد بن داود هم امیر الحاج بود.

فتنه در افریقا میان عیسی بن ریغان ازدی و «لواته» و «رواغه» و «مکناسه» بر پاشد و بجنگ کشید که چندین نبرد میان

محل «قصصه» و «قسططيليه» رخ داد و آخر الامر عيسى همه را کشت و فتنه را پایان داد.

اهالی «سجملماسه» با جیحون بن مدرار بن یسع متخد شده که او را امیر خود نمایند و برادرش را که امیر بود طرد و اخراج کنند. برادرش ابن تقیه بود و چون میمون مذکور پیروز و رستگار شد پدر و مادر خود را بیکی از قصبات تابع «سجملماسه» فرستاد نوح بن اسد در ما وراء النهر «کاسان» (نه کاشان) و او رشت را گشود زیرا اهالی آن دو محل عهد خود را (با مسلمین) شکسته بودند علاوه بر آن در محل «اسبیجان» را هم گشود و گردآگرد آن دیوار و حصار کشید و حتی باع و موستان و کشتزار مردم آن سرزمین را در داخل محوطه دیوار نمود که محفوظ و مصون باشد.

در آن سال ابو عبید القاسم بن سلام امام علم نحو درگذشت. عمر او شصت و هفت سال و وفات او در مکه بود «سلام» بتشدید لام است.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۵۰

سنه دویست و بیست و پنج

بیان رسیدن مازیار بشهر سامرا

در آن سال مازیار بشهر سامرا رسید (گرفتار شده و او را وارد کردند).

اسحاق بن ابراهیم تا محل «دسکره» رفت و او را گرفت و بر یک استر پلان دار سوار کردند زیرا مازیار از سوار شدن بر فیل خودداری کرد.

معتصم دستور داد که او را با افشین رو برو کنند، افشین یک روز قبل از رسیدن مازیار گرفتار و بزندان سپرده شده بود. مازیار اقرار کرد که افشین پیش از این با او مکاتبه و او را بتمرد تشویق و تشجیع می کرد دستور داده شد که افشین را باز بزندان برگردانند و مازیار را چهار صد و پنجاه تازیانه زدند. آب خواست باو دادند و او در همان ساعت جان داد. گفته شد چنانکه گذشت درباره مکاتبه افشین با مازیار چیزهای دیگری بوده (انکار مازیار و اصرار او بر عدم مکاتبه افشین) و این اختلاف ناشی از روایات مختلفه ناقلين اخبار است.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۵۱

بیان غضب معتصم بر افشین و گرفتاری او

در آن سال معتصم بر افشین غضب کرد و او را بازداشت.

علت این بود که افشین هنگام جنگ با بابک هر نحو هدیه که از ارمنستان یا آذربایجان باو می رسید آنرا مستقیما بشهر «اشرسنه» (پایتحت پدران و اسلاف خود) می فرستاد و آن هدیه از بلادی که تحت امارت عبد الله بن طاهر بود عبور داده میشد و عبد الله به معتصم می نوشت و خبر می داد. معتصم باو نوشت که مراقب باشد هر چه او می فرستد بنویسد و معلوم کند. عبد الله هم مواظب بود. افشین هم مال نقد را در همیان می نهاد و بکمر دوستان خود می بست و باشرونسه می فرستاد.

یکبار مال بسیار فرستاد که حاملین آن (در همیان) به نیشابور رسیدند.

عبد الله آگاه شد و کسانی فرستاد که آنها را تفتيش کردند. مال را در همیان و میان آنان یافت. از آنها پرسید این مال را کجا

بدست اورده‌اید؟ گفتند:

مال افشین است. عبد الله گفت: دروغ می‌گوئید اگر برادرم افشین میخواست چنین مالی را بفرستد بمن می‌نوشت که من مطلع و مساعد باشم. شما باید دزد باشید. عبد الله آن مال را گرفت و بسپاه خود داد. بافشین هم نوشت که آن گروه ادعا کرده بودند که آن مال بشما تعلق دارد و من تکذیب کردم که اگر چنین مالی را میخواستی بفرستی بمن خبر می‌دادی و من آن مال را گرفتم و بسپاه خود دادم و آنرا بجای حقوقی که امیر المؤمنین برای سپاه می‌فرستاد محسوب داشتم. اگر آن مال در حقیقت بتو تعلق دارد من منتظر می‌شوم که چون امیر المؤمنین حقوق سپاه را بپردازد مال را گرفته بتو بدهم عوض مالی که از آنها گرفته‌ام و اگر چنین نباشد که امیر المؤمنین بگرفتن این مال احق و اولی می‌باشد زیرا من میخواهم سپاه را سوی تركستان روانه کنم.

افشین باو نوشت که مال من و مال امیر المؤمنین یکیست. کسانی را که بازداشتی آزاد کن.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۵۲

او هم آزاد کرد این واقعه موجب تنفر از افشین شد و بعد از آن عبد الله کارهای افشین را تجسس و مراقبت کرد. افشین گاهی از معتصم می‌شنید که قصد عزل عبد الله از امارت خراسان را دارد او بطبع افتاد که جای او را بگیرد. با مازیار مکاتبه و او را بتمرد و عصيان تشویق و تشجیع نمود و گمان می‌برد که اگر او تمد کند معتصم عبد الله را از امارت خراسان بر کنار کند و فوراً او (افشین) را بجنگ مازیار بفرستد.

واقعه مازیار آن بود که بیان شد و تمد «منکجو» هم مزید بر علت غصب گردید چنانکه بدان اشاره شد.

معتصم دانست که افشین در باطن بدین است بر او غصب کرد. افشین هم بر خشم معتصم آگاه شد تصمیم گرفت که اتباع خود را جمع کند و روزی که معتصم سرگرم کار باشد و سالاران او هم مشغول و غافل باشند افشین با عده خود خارج و از طریق موصل و «زاب» بگذرد و بارمنستان برود و از آنجا راه خزر را بگیرد و از بلاد ترک بگذرد تا بمحل خود «اشروسنه» برسد آنگاه قوم خزر را ضد مسلمین برانگیزد. او قبل از آن مشکهای خالی تهیه کرده بود که آنها را پر باد کند و خود و اتباع او با آن مشکهای از آب عبور کنند و به ارمنستان که تحت امارت او بود برسند و از آنجا بکشور پدران خود بروند ولی موفق نشد و آن کار انجام نگرفت. تصمیم گرفت که طعامی بسیار آماده و معتصم و سالاران او را دعوت کند و در طعام سم بگذارد و همه را بکشد و اگر معتصم هم به کاخ نزود سالاران را مانند شناس و ایتاخ مسموم کند و چون آنها طعام مسموم را بخورند و برونند نیمه شب از شهر بگریزد. او در این فکر بود و عده هم از سالاران بنوبت مأمور حراست معتصم می‌شدند چنانکه سالاران اشناس و ایتاخ می‌کردند و در شبی که اتباع او نگهبانی کنند او از شهر خارج شود میان «اواجن» اشروسنه (یکی از اتباع افشین) و شخصی که بر اسرار افشین واقف شده بود سخنی بمیان آمد و آن شخص باواجن گفت: که افشین چنان خواهد کرد

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۵۳

و چنین. اواجن گفت: هرگز چنین کاری انجام نخواهد گرفت و افشین رستگار نخواهد شد آن شخص جریان گفتگوی خود را با اواجن بشخص افشین گفت:

افشین سخت خشمگین شد و اواجن را بد گفت و در غیاب تهدید کرد. یکی از غلامان افشین شنید زود باواجن خبر داد. اواجن چون نوبت کشیک و حراست را پایان دید از افشین بیمناک شد و ترسید باو آزار رساند و سوی کاخ معتصم رفت و بایتاخ گفت: من رازی دارم که باید بامیر المؤمنین افشا کنم.

ایتاخ گفت: امیر المؤمنین خوابیده. گفت: من تا فردا صبر نخواهم کرد. ایتاخ ناگزیر در بعضی از حجره‌ها را کوبید و یکی از حارسین نزدیک را بیدار کرد و گفت: بمعتصم بگو که اواجن کار فوری و رازی نهان دارد. او رفت و بمعتصم گفت: معتصم گفت: امشب برو و فردا بباید و هر چه میخواهد بگوید. دوباره پیغام داد که اگر امشب بروم تا فردا زنده نخواهم ماند. معتصم بایتاخ پیغام داد که او را امشب نزد خود نگهدار تا فردا صبح اول بامداد او را همراه خود بیار، روز بعد صبح زود ایتاخ اواجن را نزد معتصم برد و اواجن همه چیز را گفت.

معتصم دستور داد که افشین را احضار کنند افشین بالباس سیاه (شعار بنی-العباس) حاضر شد. معتصم دستور داد لباس سیاه او را خلع و او را در «جوش» (کوشک) جیس کنند.

معتصم نیز بعد الله بن طاهر نامه نوشت که کار حسین بن افشین را بسازد.

در آن هنگام حسین بن افشین از نوح بن اسد امیر ما وراء النهر شکایت می‌کرد که باملاک و مزارع وی تجاوز می‌کند عبد الله بن طاهر بنوح نوشت که معتصم دستور دستگیری (حسین بن افشین) را داده بنوح دستور داد که عده خود را جمع کند و آماده شود چون حسین نزد او رود او را دستگیر و از امارت عزل کند و خود امارت وی راضمیمه امارت خود نماید آنگاه او را بند کرده نزد عبد الله بفرستند عبد الله بن طاهر بحسین بن افشین نوشت که بجای نوح امیر آن دیار هستی برو

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۵۴

زمام امارت را بگیر. فرمان عزل نوح را هم برای او فرستاد همچنین فرمان امارت شخص حسین بن افشین. فرزند افشین با عده کم از اتباع خود و سلاح کم نزد نوح رفت و گمان می‌کرد که خود امیر و نوح معزول است. چون رسید نوح او را گرفت و بند کرد و نزد عبد الله بن طاهر فرستاد. عبد الله هم او را نزد معتصم روانه کرد. چون او رسید معتصم دستور داد که افشین را برای بازپرسی و مواجهه حاضر کنند. او را نزد عبد الملك الزيات وزیر معتصم بردنده. در آنجا ابن ابی دواد (قاضی القضاة) حاضر بود. همچنین اسحاق بن ابراهیم و گروهی از اعیان علاوه بر آن دو شخص حضور داشتند. بازپرس او ابن الزيات (وزیر) بود. دستور داد مازیار حاضر شود. همچنین مرزبان بن برکش (در طبری ترکس آمده) که او یکی از پادشاهان سعد بود. دو مرد دیگر از مردم سعد همراه او بودند. محمد بن عبد الملك آن دو مرد سعدی را نزدیک خواند و پرسید هر چه بر سر شما آمده بگویید. هر دو لخت شدند. و تن خود را که استخوان بی‌گوشت بود نشان دادند. وزیر افشین پرسید آیا این دو مرد را می‌شناسی؟ گفت: آری این یکی مؤذن و آن دیگری امام است هر دو در شهر اشرف سنه مسجد ساختند و من بهر یکی از آن دو صد تا تازیانه زدم (که گوشت تن آنها زایل شد) زیرا من با پادشاه سعد پیمانی بسته بودم که نگذارم کسی مسجد بسازد و مردم را در دین خود آزاد بگذارم این مردم بر یک بتخانه هجوم بردنده. بتها را بیرون انداختند و آن معبد را مسجد نمودند و من آنها را کیفر دادم.

ابن الزيات از او پرسید: آن کتابی که نزد تو هست با جواهر مرصع شده چیست؟ که مشتمل بر کفر و انکار خداوند است؟

گفت: آن کتاب حاوی آداب عجم است که از نیاکان خود بمن ارث رسیده است اگر هم کفر داشته باشد من بکفر آن عمل نمی‌کنم بلکه فقط پند و ادب آنرا می‌پسندم و بکار می‌بنم. آن کتاب از

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۵۵

اول مرصع بجواهر بوده و من احتیاجی نداشتم که جواهر آنرا بردارم و تصور نمی‌کردم بودن چنین کتاب نزد من مرا از دین اسلام خارج می‌کند. بعد از آن موببد (روحانی ایرانیان) نزدیک شد و گفت: این (افشین) گوسفند را خفه (خبه) می‌کند و می‌پزد و می‌خورد و مرا بخوردن آن وادار می‌نماید (ذبح نمی‌کند مطابق دستور اسلام) و ادعا می‌کند گواراتر از ذبح است. روزی هم بمن گفت: من میان این قوم (مسلمین-عرب) داخل شده‌ام و هر چیز را که بد می‌دانستم بکار بردم حتی اینکه روغن خوردم و بر شتر و استر سوار شدم (پادشاهان آنرا ننگ می‌دانستند) با وجود این من یک مواز موضع خاص (اسفل اعضا) زایل نکردم و حتی ختنه را هم نپذیرفتم.

افشین پرسید بمن بگویید آیا این موببد (که مخالف دین شماست) در دین خود محل اعتماد و وثوق می‌باشد (شهادت عادل را می‌دهد) زیرا او مجوس (مغ-زردشتی) بود که در زمان متوكل (بعد از آن زمان مسلمان شد) همه گفتند: نه گفت پس برای چه شهادت او را قبول می‌کنید. پس از آن بموبد گفت: من ترا نزدیک و بر راز خود آگاه کرده بودم و تو بمن خیانت می‌کنی؟

گفت: (مقصود راوی) او (افشین) گفت: تو در دین خود مورد اعتماد و با ایمان نیستی زیرا رازی را که من بتو سپردم اشکار کردی پس از آن مرزبانان را نزدیک کردند (یکی از پادشاهان سعد) باو گفت: (مقصود وزیر) چگونه مردم کشور تو بتو می‌نوشتند و خطاب می‌کردند؟ گفت هرگز نمی‌گوییم (زیرا کفر است).

گفت آیا بزبان اشروسی چنین نمی‌نوشتند؟ (خدواند گاری) گفت: آری گفت:

آیا معنی این نیست که اگر بعربی ترجمه شود. خدای خدایان (الله الهه یا رب-الرباب) از بنده او فلان بن گفت: آری. گفت (وزیر) پس تو برای فرعون چیزی باقی نگذاشتی. گفت: (افشین) این عادت مردم بود و آنها نسبت بپدر و جد من چنین می‌نوشتند و چنین می‌کردند و بمن هم همین را می‌نوشتند قبل از اینکه من مسلمان شوم. من نخواستم خود را تنزل بدهم مبادا آنها نسبت بمن تمرد کنند و طاعت آنها و هیبت من زایل شود.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۵۶

بعد از آن مازیار را نزدیک کردند و از افشین پرسید: آیا تو با این مکاتبه داشتی؟ گفت: نه. بمازیار گفتند: آیا این با تو مکاتبه داشتی؟ گفت: آری برادرش برای برادرم قوهیار (کوهیار) نامه نوشت که هیچ کس این دین پاک را غیر از من و تو یاری نخواهد کرد. (دین زردشت). اما با پاک بسبب حماقت خود را بکشتن داد.

من کوشیدم که او را نجات دهم و از کشتن مصون بدارم او بسبب حماقت جز مرگ چیز دیگری نخواست اگر تو (که مازیار باشی) تمرد کنی این قوم (خلیفه و اتباع او) چاره نخواهند داشت جز اینکه مرا بجنگ تو بفرستند. آنگاه سواران و پهلوانان و مردان دلیر همراه من خواهند بود. اگر مرا برای مقابله تو بفرستند کسی نخواهد ماند که با ما نبرد کند مگر سه طبقه عرب و مغربیان (سپاهیان افریقا) و ترک عرب مانند سگ خواهد بود یک پاره نان برای او بینداز و سرش را با گرز

مغribian هم خوراک یک ساعت خواهند بود (عبارة اکله راس که چاره جز این تعبیر نبود). اما ترکها فقط یک ساعت تیراندازی می‌کنند و چون ترکش آنها تهی گردد سواران ما آنها را پراکنده خواهند کرد و آنگاه (بعد از هلاک آنها) دین ما بحال خود باز خواهند گشت و روزگار عجم تجدید خواهد شد.

(افشین) گفت: این مرد ادعا می‌کند که برادرم ببرادرش چنین نوشته و اگر من خودم هم بشخص او می‌نوشتم باز ایرادی بر من نخواهد بود زیرا من خواستم استمالتی بعمل آورده باشم (خدعه کنم) تا بمن اعتماد کند و او را اسیر کنم و نزد خلیفه مقرب شوم چنانکه عبد الله بن طاهر در این کار نزد خلیفه مقرب شد.

ابن ابی داود (قاضی القضاة) او را نهیب داد افشین باو گفت: یا ابا عبد الله (کنیه او بود) تو طیلسان خود را بر دوش می‌گیری و بر زمین نمی‌گذاری مگر یک جماعت را بکشتن بدھی. ابن ابی دواد از او پرسید آیا تو ختنه شدی؟ گفت: نه. گفت:

چه مانعی داشتی؟ (چون مسلمان شده باید ختنه شود) گفت: ترسیدم که

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۵۷

پاره از پیکرم بریده شود و من بمیرم. گفت: (قاضی القضاة) تو با نیزه و شمشیر جنگ می‌کنی و از مرگ نمی‌ترسی چگونه از بریدن یک چیز اندکی جزع می‌کنی و بیناک می‌شوی؟ گفت: جنگ برای من یک تکلیف ضروری است من ناگزیرم بر سختی آن صبور باشم و این یک کار بیهوده است که من برای خود پیش می‌کشم.

ابن ابی دواد (قاضی) گفت: کار او برای شما نمایان شد. آنگاه رو بیغای کبیر کرد و گفت: هان بگیر. بغا دست بکمر بند افشین زد و او را کشید. دامنش را هم بر گردنش بست و او را بزندان برد.

بیان حوادث

در آن سال معتصم بر جعفر بن دینار (یکی از سالاران بزرگ معروف بخیاط) خشم گرفت زیرا جعفر بر گروهی از یاران غضب کرده (و مغورو و خود سر شده بود) او را مدت پانزده روز نزد اشناس بازداشت بعد از او عفو کرد و خشنود شد ولی ایالت یمن که باو سپرده شده بود از او باز گرفته و بایتاخ سپرده شد.

در آن سال افشین از نگهبانی کاخ خلافت بر کنار و اسحاق بن یحیی بن معاذ فرمانده نگهبانان قصر شد.

عبد الرحمن امیر اندلس با سپاهی عظیم بلاد مشرکین را قصد نمود. در ماه شعبان شهر «جلیقیه» را با چند دژ و قلعه محکم گشود و در آن دیار بقتل و غارت و ربودن اموال و اسیر کردن مردم افراط نمود و مدتی در آنجا ماند و پس از غنایم بی شمار راه «قرطبه» را گرفت و بازگشت.

محمد بن داود امیر الحاج شد.

ابو دلف عجلی که نام او قاسم بن عیسی بود وفات یافت. (از بزرگترین سالاران عرب و از شیعیان دلیر و کریم و بخشندۀ بود که در یکی از وقایع دو سوار را با یک

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۵۸

نیزه دوخت و قایع او مشهور بود و یکی از علل گرفتاری افشین دشمنی او بود.

شعراء در مدح او اشعار نغز بسیار گفته‌اند. ابو مسلم در خانه عم او تربیت شده بود و فضایل ابو دلف بسیار است پیش از این هم اشاره کرده بودیم که محل او کرج اراک بوده که امروز کره رود معروف است و زلف آباد باید دلف آباد باشد و خاندان جلیل او از مفاخر شیعیان بود) ابو عمرو جرمی نحوی که نامش صالح بن اسحاق و از پرهیزگاران بود در گذشت. ابو الحسن علی بن محمد بن عبد الله مدائی بسن نود و سه سالگی وفات یافت. او کتاب «معازی» (جنگهای پیغمبر) و کتاب ایام العرب (واقعی عرب) را نوشته بود او از اهل بصره بود ولی چون در مدائی می‌زیست بمدائی مشهور شد.

سنه دویست و بیست و شش

در آن سال علی بن اسحاق بن یحیی بن معاذ که بریاست «معونه» (از اعانه آمده که یک وظیفه بوده) از طرف صول منصوب شده بود ارتکین بن رجاء را که رئیس خراج بود کشت و بعد ظاهر بجنون کرد احمد بن ابی دواد درباره او شفاعت کرد و او عفو و از محبس آزاد شد.

محمد بن عبد الله بن طاهر در گذشت. معتصم درخواست کرده بود که شخصی

بیان مرگ افشین

در آن سال افشین در گذشت. او از معتصم درخواست کرده بود که شخصی

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۵۹

مورد اعتماد نزد او بفرستد معتصم هم حمدون بن اسماعیل را نزد افشین فرستاد او شروع کرد بعذر خواهی و دفاع از خود و بعد گفت: به امیر المؤمنین بگو (بطور مثال حکایت آورد) داستان من مانند حکایت مردی که یک گوساله پرورانید تا فربه شد یاران آن مرد طمع کرده بودند که آن گوساله را بکشند و بخورند باو گفتند:

تو این شیر را برای چه می‌پرورانی؟ گفت: شیر نیست و گوساله است همه تبانی کردنده که بگویند شیر است. از هر که پرسید باو گفت: گوساله نیست بلکه شیر است (و بیم آن می‌رود که ترا بخورد) چون آنها قصد خوردن گوشت گوساله را داشتند همه در همه جا و در هر وقت گفتند: گوساله نیست بلکه شیر است و بیک دیگر هم سپردنده که اگر از آنها بپرسد بگویند شیر است او از هر که پرسید باو گفت شیر است دستور داد گوساله را کشتند. من همان گوساله هستم چگونه می‌توانم شیر باشم الله الله در کار من. حمدون گفت: من از آنجا برخاستم و رفتم نزد افشین یک طبق پر از میوه بود. (زهردار باید باشد) معتصم آنرا بتوسط فرزند خود واشق فرستاده بود مدتها نگذشت که گفته شد افشین مرد. او را بخانه ایتاخ بردنده که در آنجا جان کند از آنجا جنازه او را خارج کردنده و در محل «باب العامه» بدار آویختند تا مردم ببینند و بدانند و پس او را در آتش انداختند و سوختند. مرگ او در ماه شعبان بود.

حمدون گوید: من از او در آن هنگام پرسیدم آیا او ختنه کرده یا نه (که قاضی از او پرسیده بود) بمن گفت: من ختنه کرده‌ام و چون مقصود قاضی این بود که مرا رسوا کند و اگر می‌گفتم ختنه کرده‌ام باید کشف عورت کنم گفتم نه و اگر تو بخواهی بدانی من اکنون نزد تو ظاهر و ثابت می‌کنم گفتم: من تصدیق می‌کنم و ضرورت ندارد.

گفت: مرگ برای من از کشف عورت و ننگ گواراتر بود که بدان تن دادم و خود را نزد عوام رسوانکردم چون حمدون

معتصم حکایت را گفت. معتصم طعام و آب را از او برید تا مرد.

الکامل/ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۶۰

(در کتب تاریخ روایات دیگری آمده و در کتاب تاریخ رویان که مترجم آنرا تصحیح و منتشر کرده چنین آمده: افشین معتصم را در کاخ خود دعوت کرد و قصد داشت او را بکشد ولی معتصم آگاه شده بود و چون بدر کاخ افشین رسید پیاده شد و فریاد زد «النهب النهب» که مردم افشین را گرفتند و بعد او را کشت. اگر ایرانیان آن زمان مانند بابک و مازیار و افشین و حتی عبد الله بن طاهر متحد می‌شدند کار عرب خاتمه می‌یافت ولی تفرقه آنها باعث انهدام ایران گردید و بعد از آنها هم صفار و امثال او نتوانستند ایران را نجات دهند حتی آن بویه که خواستند خلافت را از بنی العباس بال علی منتقل کنند و موفق نشدند تا مغل و تاتار همه را برکنار کردند).

چون کاخ افشین را تصرف کردند و اموال او را ربودند یک مجسمه چوبین (بت) میان اشیاء او یافتند که آن مجسمه دو گوشواره داشت کسانیکه با سلیمان (مامور ضبط اموال) بودند گمان کردند که گوشواره جواهر است از گوش بت کشیدند و معلوم شد سنگ بی بهاست.

زیور آن بت را هم گمان بردند زر باشد و معلوم شد صدف و ماده دیگر بوده.

زیرا هنگامی که آن بت را ربودند شب بود و نمی‌توانستند خوب بدانند که زر باشد یا چیز دیگر. بتهای دیگری هم بدست آوردند. چند کتاب مجوسي (معغ- زردشتی) بدست آوردند که با دین او هم تناسب نداشت (مقصود دین اول او قبل از اسلام).

بیان وفات اغلب و امارت ابی العباس بن اغلب در افریقا و احوال او در آن سال در ماه ربیع الآخر اغلب بن ابراهیم در روز پنجشنبه بیست و سیم ماه مذکور درگذشت مدت ایالت و امارت او دو سال و هفت ماه و هفت روز بود. چون او وفات یافت ابو العباس محمد بن اغلب بن ابراهیم بن اغلب جانشین او در کشور افریقا شد. بر افریقا تسلط و اقتدار یافت. شهری نزدیک «تاهرت» ساخت و نام آن

الکامل/ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۶۱

شهر را عباسیه نهاد. بعد از آن افعی بن عبد الوهاب ابااضی (از خوارج) آن شهر را آتش زد و بامیر اندلس نوشت که من چنین کاری کرده‌ام امیر برای او صد هزار درهم پاداش فرستاد.

محمد بن اغلب روز دوشنبه اول ماه محرم سنه دویست و چهل و دو درگذشت. مدت امارت او پانزده سال و هشت ماه و ده روز بود.

بیان ایالت فرزندش ابو ابراهیم

چون ابو العباس محمد بن اغلب درگذشت، فرزندش ابو ابراهیم احمد بامارت رسید. نسبت بر عیت نیکی کرد و بسیاه عطا داد و در سراسر کشور افریقا ده هزار قلعه با سنگ و آهک و درهای آهنین بنا نمود. عده بسیاری غلام هم خرید (غلامان در آن زمان مانند لشکر بکار جنگ می‌رفتند). در زمان او حادثه رخ نداد که او را نگران کند. بعد از آن وفات یافت خدایش بیامرزاد. مرگ او روز سه شنبه بیستم ذی القعده سنه دویست و چهل و نه بود. مدت امارت و ایالت او هفت سال

و ده ماه و دوازده روز بود. سن او بالغ بر بیست و هشت سال گردید.

بیان امارت برادرش ابو محمد زیاده الله

چون احمد درگذشت برادرش زیاده الله بامارت رسید و برنامه و کارهای نیک برادر متوفی را ادامه داد ولی مدت او کوتاه بود که روز شنبه نوزدهم ذی القعده سنه دویست و پنجاه درگذشت. مدت امارت او یک سال و شش روز بود.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۶۲

بیان امارت محمد بن احمد بن اغلب

چون زیاده الله وفات یافت بعد از او ابو عبد الله محمد بن احمد بن اغلب بامارت رسید و کار گذشتگان را ادامه و انجام داد. او ادیب و خردمند و نکوکار و خوشرفتار بود ولی در روزگار او رومیان بر قسمتی از جزیره «صقلیه» (سیسیل) غلبه یافتد.

او نیز چند قلعه و پاسگاه در کنار دریا ساخت همچنین در مغرب و در سرزمینی فراخ معروف بنام «ارض کبیره» که مسافت میان آن و شهر «برقه» پانزده روز راه بود چند قلعه ساخت. در آن زمین شهری در کنار دریا بنام «باره» معروف بود که سکنه آن نصاری (مسيحی) بودند ولی رومی نژاد نبودند. حیات (نام) مولای اغلب آن شهر را قصد کرد و نتوانست فتح کند. بعد از او «خلقون» ببری که گفته می‌شد او مولای ریبعه (قبیله) در زمان خلافت متوكل بود آن شهر را قصد نمود. بعد از او هم سالاری بنام مفرج بن سالم سوی آن شهر لشکر کشید و بیست و چهار قلعه گشود و بر آن شهر غلبه نمود. پس از فتح بوالی مصر نوشت که من و اتباع من نماز را بدون اجازه امام جائز نمی‌دانیم خوب است بمن نیابت امامت و امارت آن بلاد را بدھی (تا او غاصب و خودسر محسوب نشود). پس از آن مسجدی در آن بلاد ساخت ولی پس از مدتی اتباع او شوریدند و او را کشتند.

ابو عبد الله محمد هم وفات یافت خدایش بیامرزاد. وفات او در سنه دویست و شصت و یک بود. علت اینکه ما امارت آن اشخاص را پشت سر هم (بدون رعایت سالهای تاریخ خود کتاب که حوادث را در سال خود شرح می‌دهد) نوشتیم این است که مدت امارت هر یک از امراء کم بوده است. (تمام تاریخ را در یک جا ذکر نمودیم)

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۶۳

بیان حوادث

در آن سال اهواز بیک زلزله بسیار سخت دچار شد و مدت پنج روز زمین لرزه رخ می‌داد. با وقوع زلزله طوفان و تندباد هم بود. مردم همه از خانه‌های خود خارج شدند و بسیاری از خانه‌ها ویران شد.

محمد بن داود امیر الحاج بود. اشناس فرمان امارت حاج را باو داده بود زیرا خود اشناس در سفر حج بود. چون او قصد حج را کرده بود امارت هر شهری که از آن می‌گذشت باو واگذار گردید. بر منبر شهر مکه و مدینه هم برای اشناس خطبه نمودند همچنین شهرهای دیگر که از آنها عبور کرد. چنین بود تا وقتی که شهر سامرا (پایتخت آن زمان) بازگشت.

در آن سال ابو الهذیل محمد بن هذیل بن علاف بصری رئیس فرقه معتزله وفات یافت. سن او از صد تجاوز کرده بود. او عقایدی در اصول داشت که بسیار زشت بود.

یحیی بن بکیر بن عبد الرحمن تمیمی حنظلی نیشابوری ابو زکریا در نیشابور وفات یافت. همچنین سلیمان بن حرب و اشجی قاضی و ابو الهیثم رازی نحوی که بعلم نحو کوفی دانا بود.

سنہ دویست و بیست و هفت

بیان قیام و خروج مبرقع

در آن سال ابو حرب مبرقع یمانی در فلسطین قیام و خروج کرد با معتصم مخالفت و ستیز نمود.
علت قیام و خروج او این بود که یکی از سپاهیان در غیاب او خواست در خانه

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۶۴

وی اقامات کند. یکی از زنان مقاومت و منع نمود سپاهی او را با تازیانه نواخت که اثر ضربت در دست آن زن ماند. چون مقنع رسید آن زن واقعه را گفت و شکایت کرد. ابو حرب (مقنع) شمشیر خود را برداشت و آن سپاهی را قصد کرد و کشت و خود گریخت. برای اینکه او را نشناستند روپوشی بر صورت خود کشید (مقنع- از قناع است که روپوش باشد) و بیکی از کوههای اردن پناه برد و در آنجا اقامات گزید چون روزها برای انجام کاری فرود می‌آمد مبرقع را بر روی خود می‌کشید. بهر که هم می‌رسید موضعه و امر معروف و نهی از منکر می‌کرد. نام خلیفه را هم می‌برد و معایب و گناهان وی را یک بیک می‌شمرد. گروهی از کشاورزان آن مکان دعوت او را اجابت نمودند. او خود را متسبب بینی امیه می‌کرد. اتباع او معتقد شدند که سفیانی موعود او خواهد بود (سفیانی حتی بعقیده شیعیان کسی می‌باشد که قبل از ظهر صاحب الزمان قیام و خروج خواهد کرد).

چون عده و معتقدین و تابعین او فزون گردید او گروهی از بزرگان و سالاران یمانی را دعوت و تبلیغ نمود. شخصی بنام «بیهس» از بزرگان یمن باو گروید که اهالی یمن مطیع او بودند. همچنین دو سالار از اهالی دمشق. معتصم که سخت بیمار بود و در همان بیماری جان سپرد خبر قیام او را شنید رجاء بن ایوب حضاری را با عده قریب هزار سپاهی بجنگ او فرستاد. چون رجاء رسید عده مبرقع را بالغ بر صد هزار دید ولی چون آماده چنگ شدند همه پراکنده گشته عده هزار یا دو هزار با مبرقع پایدار ماندند.

در آن هنگام معتصم درگذشت واثق خلیفه شد. فتنه دمشق بر پا شد چنانکه آنرا شرح خواهیم داد. واثق بر رجاء دستور داد با فتنه‌جویان نبرد کند که قبل از آن خودداری کرده بود و بعد بجنگ مبرقع بپردازد او هم فتنه را خاموش و بعد از آن مبرقع را قصد کرد. چون متحارب صفات ارائه کردند رجاء بسپاهیان خود گفت:

من در لشکر او یک مرد جنگی و دلیر نمی‌بینم. اگر او با عده خود بر شما حمله کرد شما کنار بروید و راه حمله را برای او باز بگذارید. ناگاه مبرقع حمله کرد. اتابع رجاء باو راه دادند تا میان آنها قرار گرفت خود مبرقع حمله کرد و شکافی یافت

سپس

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۶۵

باز برگشت و اتابع رجاء باز باو راه دادند تا خارج شد و بگروه خود پیوست دوباره حمله کرد و باو راه دادند تا میان آنها قرار گرفت باو احاطه و محاصره کردند و او را گرفتند. و اسیر نمودند.

گفته شد: قیام و خروج او در سنه دویست و بیست و شش بود. در نواحی و اطراف رمله (محل) خروج کرد. عده او بالغ بر پنجاه هزار شد. معتصم رجاء را بجنگ او فرستاد. ابن بیهس را هم اسیر کردند و عده بیست هزار تن از اتباع مبرقع کشتند و خود مبرقع را هم اسیر کردند و شهر سامرای بردنده.

بیان وفات معتصم

در آن سال معتصم ابو اسحاق محمد بن هارون الرشید بن محمد المهدی بن عبد الله المنصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در روز پنجم شنبه هیجدهم ربیع الاول درگذشت. علت بیماری و مرگ او این بود که در روز اول ماه محرم با حجامت خون گرفت و مریض شد.

زنام زامر (نی زن) گوید:

معتصم در آن بیماری بحال اغماء رفته بود و چون هشیار شد بمن گفت و با دست اشاره کرد که فردا ما سوار زلال (زورق خاص خلیفه) خواهیم شد.

روز بعد سوار شدیم. زورق از کاخها و خانه‌های او گذشت. بمن گفت:
ای زنام بنواز (نی بزن) و (با من) بخوان. (این شعر را باهنگ من بخوان).

يا منزلا لم تبل اطلاق
لما ياك اطلاق لكنى
بكىت عيشى نيك اذ ولې
والعيش اولى ما بكاه الفتى
لا بد للمحزون ان يسلى

ای منزلی که هنوز مندرس و ویران نشده دور باد از تو ویرانی و نابودی.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۶۶

من بر پایه‌ها و آثار تو زاری نمی‌کنم بلکه بر زندگانی خوش خود می‌گریم که گذشت.
آری سزاوار است که مرد بر زندگانی خوش بگرید و هر اندوه‌ناکی باید تسلی حاصل کند.
گفت: (زنام نی زن) من آن شعر و آهنگ را می‌نواختم و تکرار می‌کرم. او دستمالی بدهست گرفته بود و می‌گریست و باین حال بود تا بکاخ برگشتم.

چون مرگ معتصم نزدیک شد او همی گفت: تمام چاره‌ها از دست رفت و هیچ چاره نماند که کارگر باشد.
او مرد و در سامرای دفن شد. مدت خلافت او هشت سال و هشت ماه و دو روز بود.
معتصم در سنه صد و هفتاد و نه متولد شده بود.

گفته شد در سنه صد و هشتاد متولد شد. او هشتادین خلیفه عباسی بود. هشت پسر و هشت دختر از او ماند. مدت خلافت او هشت سال و هشت ماه بود (تمام را هشت شمرده‌اند).

بنابر روایت اولی عمر او چهل و هفت سال و دو ماه و هیجده روز بود و بنابر روایت دوم عمر او چهل و هفت سال و هفت ماه بود.

او سفید رو و ریش زرد و دراز داشت و قامت او متوسط و سفیدی روی او بسرخی متمایل بود. چشم‌های او زیبا بود. او

در محل «خلدقار» متولد شده بود.

محمد بن عبد الملك زیات در رثاء او گفت:

عليك ايد بالتراب و الطين	قد قلت اذ غيبوك او اصطفقت
الدنيا و نعم المعين للدين	اذهب ننعم الحفيظ كنت على
مثلك الا بمثل هارون	لا يجبر الله امة فقدت

يعنى: هنگامی که ترا پنهان کردند و دستها حاک و گل بر تو ریخت.

من چنین گفتم:

برو که تو بهترین نگهبان و دنیادار و تو بهترین یاور دین بودی خداوند

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۶۷

فقدان ترا جبران نمی‌کند نسبت بامت مگر با بودن مانند هارون (فرزنش و خلیفه بعدی که واثق باشد). مادرش مارده نام از دو نژاد در کوفه متولد شده بود که نژاد مادر او سعد بوده و پدرش در محل «بننجین» زیست می‌کرد. بیان سیره و رفتار او

از احمد بن ابی دواد روایت شده. چون نام معتصم نزد او پرده شد او در ثنا و ذکر نیکی‌های او سخن بسیار گفت. که از حیث اخلاق و معاشرت بسیار کریم و بزرگوار بوده. گفت: روزی که ما در «عموریه» (نام آن در فتح بزرگ معتصم ذکر شد) بودیم. از من پرسید درباره رطب چه عقیده داری. من گفتم ای امیر المؤمنین رطب در عراق است و ما در بلاد روم هستیم رطب کجا و ما کجا؟ گفت: مقداری از آن از بغداد آورده‌اند. من می‌دانم که تو میل و اشتها داری که رطب تناول کنی. سپس دست دراز کرد و یک خوش‌خالی برداشت و بمن داد. (مزاح کرده بود). من در سفر با او معاشرت و مزاح داشتم. پس از آن (احمد) بقیه حکایت را نقل کرد و گفت: من برای حفر یک نهر آب در محل «شاش» که قبل از اسلام بود و بعد از آن پر و کور شد دو هزار درهم از او گرفتم و پس از تجدید حفر آن که مردم قبل از آن دچار عسرت بودند بخیر و رفاه رسیدند.

دیگری گفت (شخص دیگر در اخلاق معتصم گفت) هر گاه خشمناک می‌شد از ریختن خون مردم و قتل آنها باکی نداشت. او در ساختمان و آرایش و تزیین بنا علاقه نداشت ولی از مخارج لشکرکشی هر قدر سنگین و بسیار باشد باکی نداشت و دست او باز بود.

احمد بن سلیمان بن ابی شیخ گوید:

زبیر بن بکار از علویان گریخت و بعراف رسید او با علویان (آل علی) دشمنی

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۶۸

می‌کرد و ناسزا می‌گفت. او بر عم خود مصعب بن عبد الله بن زبیر (در عراق) وارد شد و از علویان شکایت کرد که از آنها بیمناک بود از او خواست که خبر ورود و شرح حال او را بخلیفه بگوید ولی از او نالمید شد زیرا او خودداری کرد بلکه او را ملامت و سخت سرزنش نمود. احمد (راوی) گفت: او نزد من شکایت کرد و بمن گفت که با عم او مذاکره کنم شاید

او اقدام کند. من هم با عم او گفتگو و از او گله کردم که چرا باید از برادرزاده‌اش روبرو گرداند. عم او بمن گفت: زبیر نادان و تندره است باو بگو با علويان بسازد و رضای آنان را بخواهد و هر چه از او در دل دارند بزدايد. مگر نديدي که مامون نسبت بعلويان چگونه رفتار و استعمال و احترام می‌کرد و از گناه آنها عفو می‌نمود و بانها مایل و نزدیک و هواخواه بود. گفت:

آری. گفت: بخدا قسم امير المؤمنین (معتصم) هم مانند مامون است بلکه بیشتر از او (بعلويان علاقه‌مند است) من نمی‌توانم نام آل علی را نزد او بزشتی ببرم. این را باو بگو تا او از تصمیم خود منصرف شود.

اسحاق بن ابراهیم مصعیبی گوید:

روزی معتصم مرا نزد خود خواند و گفت: میل دارم با تو چوگان بیازم.

اطاعت کردم و یک ساعت بازی کردیم. پس از آن پیاده شد و دست مرا گرفت و سوی گرمابه رفت و بمن گفت: رخت مرا بگیر و بکن. من رخت او را از تن او کندم سپس فرمود تو هم رخت خود را بکن. من هم کندم. هر دو داخل گرمابه شدیم و در آنجا غلامی نبود که ما را خدمت کند من خود کار دلاک را کرده تن او را شستم.

پس از آن او برخاست و خواست کار دلاک را نسبت بمن انجام دهد من سخت امتناع کردم او اصرار کرد و مرا شست پس از آن هر دو از حمام خارج شدیم تا بخوابگاه خود رسید خود در بستر قرار گرفت و بمن گفت تو نیز نزدیک من بحسب من اول خودداری کردم و بعد ناگزیر اطاعت نمودم پس از آن هر دو بیدار شدیم معتصم بمن گفت: ای اسحاق. من در دل رازی دارم که مدتی در آن فکر کرده‌ام و علت

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۶۹

نوازش من نسبت بتو این است که راز را بتو ابراز کنم. گفت: ای امير المؤمنین من بنده و بنده زاده تو هستم (بگو) گفت: من بکارهای برادرم مامون نگاه کردم دیدم او چهار مرد برگزید که هر چهار تن در کار خود درستکار و نامدار شده‌اند و من چهار کس اختیار و بکار وادر کرده‌ام و هیچ یک از آنها موفق نشده‌اند. پرسیدم چه کسانی را مامون انتخاب کرد؟ گفت: طاهر بن الحسین که تو دید و شنیدی و بر پیروزی او آگاه شدی.

عبد الله بن طاهر آن مردی که هرگز مانندش دیده نشده. و تو که خود بخدا قسم هرگز پادشاه از تو بی نیاز نمی‌شود. و برادرت محمد بن ابراهیم. کجا مانند محمد مردی یافت شود؟

من هم افشین را برگزیدم که دیدی عاقبت کار او چه شد. اشناس را هم اختیار و بزرگوار کردم که رستگار نگردید. ایتاخ هم چیزی شد و صیف هم مایه ندارد.

من گفت: آیا بمن امان می‌دهی که بیان کنم و بر من خشم نکنی؟ گفت آری. گفت ای امير المؤمنین. برادرت باصل و ریشه نگاه کرد و آنرا بکار برد که برومند شد و ثمر داد و تو بفرع توجه کردی و فرع هرگز مانند اصل نخواهد بود که میوه و سود بددهد زیرا ریشه و پایه و مایه ندارد. گفت: ای اسحاق تحمل من در این مدت برای من از این پاسخ گواراتر است. (که چه کشیدم و الان دانستم خطأ کردم) ابن ابی دواد (قاضی مشهور) گفت: معتصم بتوسط من صد هزار هزار (صد میلیون) درهم صدقه داد.

روایت شد که معتصم در یک روز بارانی از اتباع و نگهبانان خود (در بیابان) دور و جدا شد. ناگاه پیرمردی را دید که خری که بارش خار بود در گل افتاده می‌کوشید که خر را از وحل بیرون بکشد و چون درماند بانتظار کسی ایستاده بود که او

الکامل / ترجمه، ج ۱۷۰، ص ۱۷۰

را یاری کند و خر و بار را از گل برآرد. معتصم علت حیرت و درماندگی او را پرسید گفت: خر و بارم افتاده و یاری میخواهم. معتصم از اسب پیاده شد که خر را بیرون بکشد. آن سالخورده گفت: پدر و مادرم فدای تو لباس خود را تر و عطر خویش را زایل مکن. (بوی عطر) معتصم گفت: باکی نیست. سپس بار خار را اول جدا کرد و بعد خر را از وحل کشید و دوباره بار را بر خربست و دست خود را شست و سوار شد. آن پیر گفت: ای جوان خدا گناه ترا ببخشد. در آن هنگام سواران و نگهبانان رسیدند.

معتصم دستور داد چهار هزار درهم باو بدنهند و کسی را همراه او بفرستند که او را بمنزل برساند.
بیان خلافت الواشق بالله

در آن سال بیعت الواشق بالله هارون بن معتصم در روز وفات پدر انجام گرفت و آن روز پنجم شنبه هیجدهم ربیع الاول سنه دویست و بیست و هفت بود.

کنیه او ابو جعفر و مادرش رومی قراتیس نام بود.

در آن سال توفیل پادشاه روم درگذشت مدت پادشاهی او دوازده سال بود.

پس از او همسرش «تلوروه» و فرزندش میخائل بن توفیل که کوک بود بسلطنت رسیدند.

جعفر ابن معتصم امیر الحاج شد مادر الواشق هم همراه او برای حج رفته بود که در حیره (نژدیک نجف کنونی) درگذشت و در کوفه بخاک سپرده شد.

بیان فتنه دمشق

چون معتصم در گذشت، قیسی‌ها (قبایل قیس) در دمشق شوریدند و مرتكب فساد شدند و امیر شهر را محاصره نمودند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷۱، ص ۱۷۱

واشق برای جنگ آنها رجاء بن ایوب حضاری را فرستاد. آنها در محل «مرج راهط» تجمع کرده بودند. رجاء هم در محل «دیر مران» لشکر زد آنها را بتسلیم و اطاعت دعوت کرد و آنها خودداری و تمرد نمودند. رجاء آنها اعلام کرد که روز دوشنبه در میدان «دومه» جنگ را آغاز خواهد کرد. چون روز یکشنبه رسید بسیاری از آنها پراکنده شدند رجاء (با عده خود) رسید در حالیکه بعضی از آنها بمحل «دومه» رفت و برخی برای کار خود دور شده بودند. رجاء با آنها جنگ کرد و آنها گریختند و عده هزار و پانصد تن از آنها کشته شدند خود هم سیصد تن کشته داد. قائد آنها ابن بیهس هم گریخت و دمشق آرام شد. بعد از آن رجاء راه فلسطین را گرفت که با ابو حرب مبرقع جنگ کند. با او جنگ کرد و او را گرفت چنانکه خبر او گذشت.

بیان حوادث

در آن سال بشر بن حارت پارسای معروف بحافی (پا برهنه) در ماه ربیع الاول وفات یافت. همچنین عبد الرحمن بن عبد

الله بن محمد بن حفص بن عمر بن موسی بن عبید الله بن معمر تیمی معروف بابن عائشه بصری. علت اینکه فرزند عائشه معروف شده بود این است که او از اولاد عائشه دختر طلحه بود. پدرش عبید الله یک سال پس از مرگ فرزند درگذشت. اسماعیل ابن ابی اویس که در سنه صد و سی و نه متولد شده بود و احمد بن عبد الله بن یونس و ابو الولید طیالسی و هیثم بن خارجه در گذشتند.

در آن سال عبد الرحمن امیر اندلس سپاهی بکشور دشمن فرستاد. چون سپاه او بمحل میان «اربونیه» و «شرکانیه» رسید. رومیان تجمع کرده و بر آنها شیوخون زده از هر طرف احاطه نمودند. تمام مدت شب را جنگ کردند و چون صبح شد خداوند مسلمین را نصرت داد و دشمن را

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۷۲

منهزم نمود. موسی بن موسی در آن جنگ امتحان بسیار خوب داد و دلیرهای عظیم نمود او فرمانده مقدمه سپاه بود. میان او و جریر بن موفق که از ارکان بزرگ دولت بود کدورتی حاصل شد که او را بتمرد و عصیان و ترك طاعت عبد الرحمن کشید.

در آن سال «اذفونش» پادشاه روم در اندلس هلاک شد. مدت امارت و پادشاهی او شصت و دو سال بود. محمد بن عبد الله بن حسان یحصی فقیه مالکی که از اهالی افریقا بود درگذشت. (شرطانیه) بفتح شین نقطه دار و سکون راء و فتح طاء بی نقطه و بعد از آن یاء دو نقطه زیرین و هاء. سنه دویست و بیست و هشت

بیان جنگها و غزاهای مسلمین در جزیره صقلیه (سیسیل)

در آن سال فضل بن جعفر همدانی در دریا لشکر کشید و در بندر مسین لشکر زد و دسته‌های منظم سپاه را باطراف فرستاد که غنایمی بدست آورده بازگشتند.

اهالی نابل از او امان گرفتند و او را یاری کردند. فضل مدت دو سال در آن جزیره جنگ کرد و نبرد سختتر گردید که نتوانست آنرا فتح و تصرف کند. گروهی از سپاهیان از پشت کوه که مشرف بر شهر بود بر قله صعود کردند و از آنجا فرود آمدند. هنگامی که اهالی شهر گرفتار جنگ با جعفر (باید ابن جعفر باشد) و لشکر او بودند آن گروه داخل شهر شدند. چون اهل شهر دیدند که مسلمین از پشت سر

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۷۳

هجوم آورده‌اند ناگزیر تن بگریز دادند و شهر بدست مهاجمین مسلمان افتاد. در آن سال شهر «مسکان» هم گشوده شد.

در سنه دویست و بیست و هشت ابو الاغلب عباس بن فضل با لشکر «شره» را قصد کرد اهالی شهر با او سخت نبرد کردند ولی آخر الامر رومیان گریختند و میان ده هزار کشته باقی گذاردند. از مسلمین فقط سه تن کشته شدند (موجب تعجب است).

در «صقلیه» (سیسیل) قبل از آن مانند آن واقعه رخ نداده بود.

در سنه دویست و سی و دو فضل بن جعفر شهر «مین» را محاصره کرد.

اهالی شهر بطريق صقلیه را با نامه آگاه کردند و از او یاری خواستند. او هم اجابت کرد و بانها نوشت که علامت رسیدن من این باشد که سه شب آتش بر قله کوه افروخته شود. اگر آتش را دیدید روز چهارم متظر رسیدن من باشید که ما و شما از دو طرف بر مسلمین هجوم خواهیم کرد آن هم ناگهانی و بطور غافلگیری.

فضل بر راز آنها آگاه شد و خود زودتر کسانی فرستاد که بر قله کوه آتش افروختند چون اهالی مسین دیدند سه شب متولی آتش روشن شده آماده کارزار و حمله ناگهانی شدند ولی فضل هشیار و آماده کار بود. برای آنها کمین گذاشته و دستور داده بود که هنگام حمله اهالی شهر سپاهیانی که شهر را محاصره کرده بودند با خدعا منهزم شوند و مهاجمین را سوی کمین گاه بکشند. روز چهارم اهالی «مین» از شهر خارج شده و بر مسلمین هجوم بردن. مسلمین بر حسب دستور گریختند و رومیان مهاجم را دنبال خود کشید تا از کمین گاه گذشته ناگاه کمین ظاهر شد و مسلمین ظاهرا گریخته برگشتند و آنها را میان گرفتند و شمشیر را بکار برند. همه اهالی شهر برای جنگ خارج شده بودند جز عده غیر قابل شمار کسی نجات نیافت آنها هم امان خواستند که خود و خانواده و مال آنها در امان باشند تا شهر را تسليم مسلمین کنند. امان گرفتند و شهر را تحويل دادند.

در آن سال مسلمین در شهر «طارنت» اقامت گزیدند. آن شهر در سامان «انکبرده» واقع شده در سنه دویست و سی و سه ده دسته کشتی جنگی حامل جنگجویان

الکامل / ترجمه ج ۱۷، ص ۱۷۴

روم رسید و در بندر «مرسی الطین» (لنگرگاه گل) لنگر انداختند. جنگجویان از کشتی‌ها فرود آمدند و راه صحرارا گرفتند. راه را گم کردند و ناگزیر باز گشتند و سوار کشتی‌ها شدند و چیزی بدست نیاورندند. هنگام مراجعت هفت کشتی از آنها غرق شد.

در سنه دویست و سی و چهار اهالی شهر «رغوس» صلح کردند و شهر را تحت اختیار مسلمین گذاشتند. مسلمین هر چه بود ربودند و شهر را ویران نمودند.

در سنه دویست و سی و پنج گروهی از مسلمین سوی شهر «قصریانه» روانه شدند. کشتند و ربودند و آتش زدند و بردن. امیر صقلیه (سیسیل) در آن زمان از طرف مسلمین محمد بن عبد الله بن الاغلب بود که در ماه ربیع سنه دویست و سی و شش در گذشت. او در شهر «بلرم» اقامت داشت و از آنجا شخصا خارج نشد ولی سپاهیان را برای جنگ و غارت دسته دسته می‌فرستاد. بسیاری از شهرها را گشود و غنایم فراوان بدست آورد مدت امارت او در آن سامان نوزده سال بود خداوند داناتر است.

بيان جنگ موسی بن موسی و حارث بن یزیع

در آن سال میان موسی حاکم «تطلیه» و لشکر عبد الرحمن امیر اندلس جنگ واقع شد.

فرمانده لشکر عبد الرحمن حارث بن یزیع بود. علت این بود که موسی خود یکی از بزرگترین سالاران و سپهداران عبد الرحمن بود که حکومت «تطلیه» باو سپرده شده.

ما بین او و سایر سالاران رشك و کین افتاد و آن در سال دویست و بیست و هفت بود چنانکه گذشت. موسى تمرد کرد و عبد الرحمن برای سرکوبی او لشکر

الکامل / ترجمه، ج ۱۷۵، ص ۱۷۵

فرستاد. حارت بن یزیغ را هم فرمانده نمود باضافه چند سالار همراه او. در محل «برجه» جنگ رخ داد و بسیاری از اتباع موسی کشته شدند. پسر عم موسی هم بقتل رسید. حارت (با لشکر خود) سوی محل «سرقسطه» بازگشت. موسی فرزند خود الب بن موسی را (با عده) بمیدان «برجه» فرستاد حارت بازگشت و او را محاصره کرد و پس از جنگ «برجه» را کشور و الب بن موسی را کشت. پس از آن موسی را در محل خود قصد نمود موسی امان خواست بشرط آنکه از شهر خارج شود. باو امان داد و او «ارنیط» را قصد نمود. حارت هم بطلب او کوشید. «ارنیط» را قصد و او را محاصره کرد موسی بیکی از پادشاهان اندلس که کافر بود پیغام داد و از او مدد خواست هر دو بر جنگ حارت متعدد شدند. برای او کمین گذاشتند و در محل موسوم به «بلمسه» سوار و پیاده در کمین گاه مخفی نمودند. چون حارت بنهر رسید، عده از کمین گاه خارج شده باو احاطه نمودند. جنگی سخت واقع شد و ضربت شمشیر بر وی حارت اصابت کرد و یک چشم او کور شد او را با همان حال گرفتار کردند.

چون عبد الرحمن خبر آن واقعه را شنید سخت پریشان و نگران گردید. یک سپاه عظیم تجهیز و فرزند خود محمد را بفرماندهی آن منصوب و بجنگ موسی روانه کرد و آن در سنه دویست و بیست و نه و ماه رمضان بود.

محمد سوی محل «ینبلونه» لشکر کشید در آنجا بسیاری از مشرکین را کشت غرسیه هم بقتل رسید. باز هم موسی علم طغیان و عصيان بر عبد الرحمن را برافراشت و باز عبد الرحمن سپاه دیگری که عظیم بود برای جنگ او فرستاد چون موسی وضع و حال را بدان گونه دید درخواست صلح نمود و اجابت شد. از او گروگان خواسته شد فرزندش اسماعیل را داد. ایالت «تللیه» را دوباره باو واگذار کردند موسی سوی آن شهر رفت و مخالفین خود را اخراج کرد و زمام امور را در دست گرفت.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷۶، ص ۱۷۶

بیان حوادث

در آن سال واثق باشناس (سردار مشهور که اول سرباز عادی بود و چون از معتصم دفاع کرد و گفت اشناس (بشناس) باین نام معروف شد) تاج و دو قلاده جواهر و کمربند داد (مانند پادشاهان).

ابو تمام حبیب بن اوس طائی شاعر (مشهور) درگذشت.

در آن سال نرخ نان در راه مکه گران شد و یک رطل آن بیک درهم رسید.

هر یک راویه (دو مشک آب که باریک چهار پا باشد) بچهل درهم رسید. مردم هم در مراسم حج دچار گرما شدند بعد از آن باران نازل شد و گرما خفیف شد بسрма تبدیل گردید بحدیکه از شدت سرما بفاصله یک ساعت لرزیدند. تگرگ هم بارید و سرما فزو نتر شد. از سیل و باران یک پاره از کوه جدا شد و در محل «جمرة العقبة» بر مردم افتاد عده‌ای از حاجاج را کشت.

محمد بن داود امیر الحاج بود.

عبدالملک بن مالک بن عبد العزیز ابو نصر نمار (خرما فروش) زاهد بسن نود و یک سال در گذشت و پیش از مرگ کور شده بود.

محمد بن عبد الله بن عمر بن معاویه بن عتبة بن ابی سفیان عتبی اموی بصری و ابو عبد الرحمن که عالم بتاریخ و اخبار و ادب بود و ابو سلیمان داود اشقر سمسار محدث وفات یافتند.

سنه دویست و بیست و نه

در آن سال واثق (خلیفه) (منشیان و اعضاء دیوان و مستوفیان) را بزنдан

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۷۷

افکند و از احمد بن اسرائیل دویست هزار دینار (زر) آن هم با ضرب تازیانه گرفت.

از سلیمان بن وهب منشی ایتاخ چهار صد هزار دینار و از حسن بن وهب چهارده هزار دینار و از ابراهیم بن ریاح و منشیان او صد هزار دینار و از احمد بن حصیب و منشیان او هزار هزار دینار (یک میلیون) و از نجاح شصت هزار و از ابو وزیر صد و چهل هزار دینار گرفت.

(مبالغ مذکوره که سکه زر بود بسیار گزاف بود و این دلیل هرج و مرج آن زمان و غارت مستوفیان بود که واجد آن ثروت گران شده بودند).

علت گرفتن اموال از آنها این بود که شبی با جمعی از یاران نشست و از آنها علت نکبت بر مکیان را پرسید. عروة بن عبد العزیز انصاری چنین پاسخ داد و حکایت کرد که: کنیزی که مالک او این خیاط بود در معرض فروش گذاشته شد هارون-رشید خواست او را بخرد و بهای او صد هزار دینار زر بود و از یحیی (وزیر و صدر اعظم) خواست که آن مبلغ را پردازد. یحیی گفت: این آغاز تباہگری می باشد.

او یک کنیز بصد هزار می خرد. من نمی توانم این مبلغ را بپردازم. رشید غصب کرد و دوباره تادیه آن مبلغ را خواست. یحیی خواست که رشید را بر فزونی آن مبلغ آگاه کند آن صد هزار دینار را درهم کرد و دستور داد مبلغ را حمل کنند تا او ببیند و بداند آن مبلغ بسیار گزاف است.

آن وجه نقد را در معرض عبور رشید نهادند. رشید گذشت و آن مبلغ را دید و پرسید گفتند: این بهای آن کنیز است. مبلغ بنظر او فزون آمد دستور داد که کنیز را پس بدهنند. بخدم خود هم گفت: این وجه را نزد خود نگهدار و برای من گنج بساز که حاوی مال و نقد و مستقیما در اختیار من باشد. او خانه و گنج ساخت و آنرا «بیت العروس» نامید. آنگاه کوشید که بداند چه شخصی ثروت و مال دارد که آن مال را از او برباید.

دانست که بر مکیان واجد مال بسیار هستند. مردی ملازم و ندیم او بنام ابو العود بود او ادیب و مونس رشید بود. رشید دستور داد که سی هزار درهم باو داده شود.

یحیی از پرداخت مبلغ تعلل و تسامح نمود. ابو العود کوشید که رشید را ضد یحیی

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۷۸

برانگیزد. رشید هم خشم را نسبت باو و سایر برمکیان آغاز کرده بود.

شبی که ابو العود رشید را سرگرم سخن کرده بود سخن را بجائی کشید که شعر عمر بن ابی ربيعه را انشاد کرد:

انما العاجز من لا يستبد	و استبدت مرة واحدة
لیت هندا انجزتنا ما تعد	و عدت هند و ما کانت تعد

این دو بیت مقدم و مؤخر است و حقاً باید بیت اول مقدم شود زیرا مفهوم ندارد و از این گذشته غلط آمده و تعهد مکرر شده و حال اینکه اصل دو بیت که مثل مشهور شده چنین است:

و شفت مهجهتنا مما نجد	لیت هندا انجزتنا ما تعد
انما العاجز من لا يستبد	و اشتدت مرة واحدة

در طبری هم بطور صحیح نقل شده است.

یعنی - ای کاش هند (نام معشوقه) بوعده خود و فامی کرد و دل ما را از دردی که دارد شفا دهد. ای کاش در زندگانی خود و لو یکبار خودکام و خودسر (مستبد و با اراده خود عمل میکرد) می‌بود. عاجز کسی باشد که مستبد نباشد.

رشید گفت: اَرِي عاجز کسی باشد که مستبد نباشد. یحیی برای رشید جاسوس گماشته بود که خادم رشید بود او خبر بیحیی داد. یحیی ابو العود را خواست و سی درهم باو داد از خود هم بیست هزار درهم اضافه بخشید او را نزد دو فرزند خود جعفر و فضل فرستاد که هر یکی از آن دو بیست هزار درهم باو دادند. رشید هم کوشید تا آنها را دچار نکبت نمود. واثق (خلیفه) گفت: بخدا قسم جد من (هارون الرشید) راست گفت عاجز کسی باشد که مستبد و خودکامه و با اراده نباشد. سپس سخن از خیانت و لزوم کیفر گفت و یک هفته نگذشت که آنها را (اشخاص قبل الذکر) دچار نکبت نمود. در آن سال «شیر پاسبان» (نام پارسی) از طرف ایتاخ بحکومت یمن منصوب شد.

محمد بن صالح بحکومت مدینه رسید.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۷۹

محمد بن داود امیر الحاج شد.

خلف بن بزار مقری (دانان بقراءت قرآن) در گذشت.

(بزار) بازاء نقطه دار و راء بی نقطه.

سنہ دویست و سی

در آن سال بغا کبیر (دو بغا بودند کبیر و صغیر که هر دو سپهسالار مشهور بودند) بفرمان واثق برای جنگ اعراب که در پیامون مدینه غارت می‌کردند لشکر کشید. علت این بود که بنی سلیم در اطراف مدینه مشغول یغما و فساد و راهزنی بودند و کار بجائی رسید که در خود شهر هر چه میخواستند از بازار می‌ربودند و بهای هر چیز را بمیل خود معین میکردند و در سراسر حجاز بیعمانگری مبادرت می‌نمودند. کار آنها بجائی رسید که گروهی از بنی کنانه و باهله را دچار کردند و کشتنند و آن در ماه جمادی الثانیه سنہ دویست و سی بود.

محمد بن صالح حاکم مدینه حماد بن جریر طبری را که پاسدار مدینه بود با دویست سور و عده سپاهی و جمعی

داوطلب بجنگ آنها فرستاد. حماد لشکر کشید و در محل «رویته» با آنها مقابله و مقاتلہ کرد. سیاهپوستان مدینه که در لشکر او بودند گریختند و سایر سپاهیان هم بدنبال آنها جا تهی کردند و خود حماد و جمعی از یاران دلیر او پایداری کردند. همچنین قریش (سالار دیگر) و گروهی از انصار ایستادند و جنگ کردند تا همه کشته شدند. جنگ بسیار سخت و عظیم بود. بنی سلیم پس از قتل آنها سلاح و رخت و چهارپایان را بغئیمت بردنده و بعد قری و قصبات اطراف را غارت کردند و بر مناهل (آب گیر - و چاهها و برکه‌ها که برای حجاج ایجاد شده بود) مسلط شد و راه بین مکه و مدینه را قطع کردند.

واشق ابو موسی بغای کبیر را با سپاه بجنگ آنان فرستاد. او در ماه شعبان وارد شهر مدینه شد و از آنجا آنها را در بعضی از توابع حره قصد کرد و آنها در قریه خود

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۸۰

بودند که در آنجا جمع می‌شدند و آن پشت «سوارقیه» بود. دارای چند قلعه محکم که آنها را گشود و عده پنجاه تن از آنها کشت و مانند آن عده را اسیر کرد و بقیه گریختند او در محل «سوارقیه» لشکر زد و همه را بتسلیم دعوت نمود که از طرف واشق بانها امان بدهد همه تسليم شدند و نزد او رفتند. آنها را جمع کرد و کسانی که مشهور بفتنه و فساد بودند که عده آنها هزار تن بود امان نداد و با عده گرفتاران بمدینه بازگشت که آنها را بزنдан سپرد و از آنجا بهمکه رفت چون حج را ادا نمود سوی محل «ذات عرق» رفت آن هم بعد از موسم حج در آنجا بنی هلال را پیشنهادی مانند تسليم بنی سلیم داد و آنها پذیرفتند و اطاعت کردند.

او سیصد تن از مفسدین آنها را گرفت و بازداشت و سایرین را آزاد نمود و خود بمدینه بازگشت.

بیان وفات عبد الله بن طاهر

در آن سال عبد الله بن طاهر در نیشابور در ماه ربیع الاول در حالیکه امیر کل خراسان بود و علاوه بر امارت در بغداد هم رئیس کل شرطه (از طرف او نایب معین شده) بود. وفات یافت. او در خراسان هم والی و هم سپهسالار بود. سواد (عراق) و ری و طبرستان و کرمان هم ضمیمه خراسان و تحت قدرت و تسلط او بود.

خرج و مالیات آن ولایات در حین وفات او بالغ بر چهل و هشت هزار هزار (میلیون) درهم بود. سن او چهل و هشت سال و طاهر پدرش هم بهمین سن درگذشت.

واشق تمام امارات و ولایات او را بفرزندش طاهر بن عبد الله واگذار کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۸۱

بیان بعضی رفتار عبد الله طاهر

چون عبد الله بامارت خراسان (بجای پدرش طاهر ذو الیمنین) رسید محمد بن حمید طاهری را بنيابت خود در نیشابور مستقر نمود.

او هم برای خود در نیشابور خانه ساخت و دیوار خانه را تا حریم خیابان کشید باین معنی بطريق عام هم تجاوز کرد چون عبد الله رسید مردم شهر را جمع و احضار و از رفتار و سلوک نایب خود پرسید همه خاموش شدند و چیزی نگفتند.

بعضی از حضار گفتند سکوت مردم دلیل بد رفتاری طاهر می‌باشد. عبد الله او را عزل نمود. دستور داد دیوار را که داخل شارع عام بنا شده ویران کنند او می‌گفت: علم باید برای اهل علم و برای غیر اهل علم باشد زیرا علم اهل علم را از تجاوز بحقوق دیگران باز می‌دارد و نمی‌گذارد حق بغیر ذی حق برسد. او می‌گفت: پر کردن کیسه و حصول نام نیک با هم جمع نمی‌شود (یعنی کرم و بخل توأم نمی‌شود).

عبد الله عده ائمّه و جلیس داشت روزی همه را احضار کرد. همه رسیدند غیر از فضل که تاخیر کرد بعد رسید. عبد الله علت تاخیر را از او پرسید: گفت: جمعی از ارباب حوائج نزد من بودند و من هم خواستم بحمام بروم که دچار تاخیر شدم.

عبد الله باو گفت: اکنون بحمام (خاص) من برو. او رفت. عبد الله در غیاب او بر قعه و نوشته و درخواست ارباب حوائج که در محفظه فضل بود نگاه کرد. تمام حوائج و درخواستها را توقیع کرد و انجام داد وزیر هر یکی دستور نوشته و باز همه را در محفظه گذاشت. فضل از حمام بیرون آمد (و نمی‌دانست که عبد الله چنین کاری کرده) آن روز را بخوشی بشب رسانیدند و روز بعد یکی از ارباب حوائج نزد فضل رفت و رقعه خود را خواست فضل تعلل کرد و وعده داد و بعد رسیدگی کند ولی او اصرار کرد که حتی اگر کار انجام نشود رقعه او مسترد شود او محفظه را باز کرد که درخواست نافرجام را پس بدهد دید عبد الله آنرا توقیع و امضا کرده تعجب کرد سایر نوشته‌ها را مطالعه کرد دید تمام حوائج و درخواست کنندگان را برآورده کرده

الکامل / ترجمه ج ۱۷، ص ۱۸۲

ارباب حوائج را خواست و بهر یکی رقعه خود را داد و گفت من هیچ کاری نکرده‌ام فقط امیر بدون اطلاع و وساطت من تمام کارهای شما را انجام داده و شما از امیر باید تشکر کنید.

عبد الله ادیب و شاعر هم بود شعر او این است:

فانا صحفته فهو حسن	اسم من اهواه اسم حسن
كان نعتا لهوا المختزن	فاما اسقطت منه فاءه
صار فيه بعض اسباب الفتنة	فاما اسقطت منه ياءه
صار شيئاً يعتري عند الوشن	فاما اسقطت منه راءه
صار منه عيش سكان المدن	فاما اسقطت منه ظاءه
غير من يسبح في بحر الفطن	فسروا هذا فلن يعرفه

يعنى: نام کسی که من دوست دارم حسن است (نیکوست). چون آن نام را تصحیف کنی باز هم حسن می‌شود (که نیکو باشد) اگر فاء آنرا حذف کنی صفت کسی می‌شود که عشق را انباسته باشد (ظری بآ حذف فاء آخر که ظریف باشد و آن نام غلام او بود).

اگر یاء آن نام را حذف کنی در آن نام بعضی از مایه‌های فتنه محرز شود (ظرف).

اگر راء را حذف کنی چیزی می‌شود که هنگام خواب وارد می‌شود (طیف)- با تصحیف ظاء که رویا و خواب باشد) اگر

ظاء را حذف کنی چیزی میشود که شهرنشینان بـان مایل باشند (ریف که ییلاق باشد) این را تفسیر کنید که کسی نیست آرا بداند مگر کسی که در دریای هوش شناگر باشد.

عبد الله بیش از تمام مردم عطا و احسان میکرد و مال میداد. او عالم و مجرب بود. شعراء پس از مرگ او در رثاء او بسیار مرثیه سروندند بهترین شعری که در

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۸۳

رثاء او و امارت فرزندش طاهر گفته شده شعر ابی الغمر طبری میباشد:

فایامک الاعیاد صارت ماتما	علی انلام نفتقد بک طاهراء
و ساعاتك الغضبات صارت خواشعا	و ما كنت الا الشمس غائب و اطاعت
و ان كان خطبا يقلق القلب رائعا	و ما كنت الا الطود زال مكانه
على اثرها بدرأ على الناس طالعا	فلولا التقى قلنا تناسختهما معا
و اثبتت فى مشواه ركنا مدافعا	
بديعى معان يفضلان البدائعا	

که قصیده بسیار دراز است یعنی: روزهای تو که همه عید و سرور بود ماتم و عزا شده و ساعتهاي غصب تو (هنگام جنگ یا اوقات خشم دیگر) همه زاری شده.

با اینکه ما ترا از دست نداده ایم (چنین روزگار غم انگیز پیش آمده) زیرا طاهر (فرزند تو جانشین تو شده) هست. اگر چه این هول قلب را مضطرب میکند.

تو جـ اـ فـ اـ تـ اـ بـ چـ يـ دـ يـ گـ رـ نـ بـودـ يـ کـ هـ بـ جـ اـ آـ مـاهـ دـ رـ آـ مـدـ وـ پـرـ توـ خـودـ رـاـ بـرـ مـرـدـ اـ فـ کـنـدـ (کـنـایـهـ اـزـ طـاهـرـ جـانـشـینـ پـدرـ) تو جـ زـ کـوـ چـیـزـ دـیـگـرـ نـبـودـیـ کـهـ زـایـلـ شـدـ يـکـ رـکـنـ بـرـایـ دـفـاعـ بـجـایـ خـودـ بـاقـیـ گـذاـشتـ (کـهـ طـاهـرـ باـشـدـ) اـگـرـ تـقوـیـ نـبـودـ قـائلـ بـتـنـاسـخـ مـیـ شـدـیـمـ کـهـ هـرـ دـوـ دـرـ يـکـ دـیـگـرـ حلـولـ کـرـدـهـ آـیدـ هـرـ دـوـ نـیـکـوـ صـفـاتـ وـ دـارـایـ مـعـانـیـ خـوبـ هـستـ کـهـ اـزـ هـرـ نـیـکـوـئـ بـهـترـ استـ.

بیان لشکرکشی مشرکین بکشور مسلمین در بلاد اندلس در آـنـ سـالـ مـجـوسـ (مـوـلـفـ بـمـجـوسـ تـعـبـيرـ کـرـدـهـ وـ حـالـ اـيـنـکـهـ مـجـوسـ مـعـربـ مـغـ مـیـ باـشـدـ وـ مـغـهاـ زـرـدـشـتـیـانـ وـ قـومـ دـیـگـرـ درـ اـیـرانـ بـوـدـنـ وـ مـشـرـکـینـ بـقـوـلـ مـوـلـفـ)

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۸۴

در اندلس کیش دیگری داشتند مسیحی و غیره و هیچ ارتباطی با دین مجوسی نداشتند ولی چون این تعبیر در آغاز کار و فتح اسلام در ایران بوده غیر مسلمان را مجوس گفتهند و این حتی باروپا و اندلس کشید و شاید مولف نتوانست عبارت دیگری بکار برد. از اقصی بلاد اندلس در دریا لشکر کشیدند و بلاد اسلام را قصد نمودند هجوم و ظهور آنها در ماه ذی الحجه سنہ دویست و بیست و نه بود. آنها بشهر «اشبونه» رسیدند و مدت سیزده روز میان آنها و مسلمین وقایعی رخ داد. بعد از آن در هشتم ماه محرم شهر «اشبیلیه» را قصد کردند بفاصله دوازده فرسنگ لشکر زدند. بسیاری از مسلمین بجنگ آنها قیام کردند چون مقابله رخ داد مسلمین منهزم و بسیاری از آنها کشته شدند و آن در تاریخ دوازدهم ماه محرم بود. پس

از آن نزدیک شدند و بفاسله دو میل لشکر زدند. اهالی شهر بیرون رفته با آنها مصاف داده و باز منهزم شدند و کشته بجا گذاشتند و آن در چهاردهم ماه محرم بود. از مسلمین کشته بسیار بر زمین افتاد و عده کثیر اسیر دادند. مجوس شمشیر بانسان و حیوان بکار بردن و دست از کشتن حتی چهارپایان برداشتند. داخل شهر «اشبیلیه» شدند و یک روز و یک شب در آنجا ماندند و بعد سوار کشته‌های خود شده بازگشتند. پس از آن با عده از سپاه عبد الرحمن امیر کشور اندلس روبرو شدند. در آن سپاه جمعی از فرماندهان و سالاران بودند همه پایداری کردند. عده هفتاد تن از مجوس کشته شدند تا ب مقاومت نیاورده گریختند. باز سوار کشته‌های خود شدند. مسلمین هم از تعقیب آنان خودداری نمودند. عبد الرحمن خبر واقعه را شنید. لشکر دیگری فرستاد مجوس (مشرکین) سخت جنگ کردند ولی تاب پایداری نیاورده بمحل خود باز گشتند. لشکر عبد الرحمن هم آنها را دنبال کرد و آن در تاریخ دوم ربیع الاول بود. جنگ واقع شد و مدد از هر طرف برای مسلمین رسید و از هر سو نبرد رخ داد ولی مجوس دلیری کردند و نزدیک بود مسلمین منهزم شوند ولی دلیران پیاده شده و شمشیر را بکار بردن پانصد تن از مجوس کشتند و چهار کشته گرفتند هر چه داشت بیغما بردن و کشته‌ها را آتش زند چند روزی بدین حال گذشت ولی مسلمین

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۸۵

نمی‌توانستند بمجوس نزدیک شوند زیرا آنها در کشته بودند. شبی لشکر مجوس از کشته پیاده شده بمسلمین شبیخون زد و عده اسیر گرفت. بعد از آن هم در جزیره نزدیک «قوریس» لشکر زدند. در آنجا غنایمی را که از مسلمین بدست آورده بودند میان خود تقسیم نمودند. مسلمین بهیجان آمده بر آنها هجوم بردن و از راه یک رودخانه توانستند راهی آنها پیدا کنند و در میان راه دو تن از آنها را کشتند. مجوس ناگزیر از آن جزیره رفتند و «شدونه» را قصد کردند در آنجا عده اسیر و طعام بردن و پس از دو روز رفتند. پس از آن کشته‌های عبد الرحمن امیر اندلس بمحل «اشبیلیه» رسید چون مجوس آگاه شدند «بلبله» را قصد کردند و دیگر خبری از آنها نرسید.

بعضی از مورخین عرب تاریخ این وقایع را در سنه دویست و چهل و شش نوشتہ‌اند ولی دو جنگ بوده یکی در این تاریخ که ما نقل کرده‌ایم و دیگری در همان تاریخ عرب است که باید واقعه دوم محسوب شود و باین جنگ هم از هر حیث شباهت داشته ولی باز من (مؤلف) نمی‌دانم که آیا همین واقعه بوده که در تاریخ آن اختلاف آمده یا دو واقعه مانند یک دیگر بوده و بعيد نیست که همین واقعه بوده و جنگ دیگری نبوده من هم هر دو روایت را با هم یادداشت کرده‌ام باین معنی هر چه در یکی آمده و در دیگری ذکر نشده نقل و هر دو را ادغام کرده‌ام.

بیان حوادث

در آن سال محمد بن سعد بن منیع ابو عبد الله نویسنده واقدی صاحب طبقات (كتاب) و محمد بن یزداد بن سوید مروزی منشی مأمون و علی بن جعده ابو الحسن جوهري که سن او بالغ بر نود و شش شده بود و او شیعه و یکی از مشایخ بخاری بود و اشناس ترکی (ایرانی که از نام او هم معلوم می‌شود چنانکه گذشت) آن هم نه روز پس از مرگ عبد الله بن طاهر این عده در گذشتند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۸۶

اسحاق بن ابراهیم بن مصعب که اداره امور موسم حج باو سپرده شد برای حج سفر کرد و محمد بن داود امیر الحاج بود.

سنه دویست و سی و یک

بیان وقایع بغا نسبت با عرب

در آن سال اهالی مدینه زندانیان بنی سلیم را که بغا گرفته و بزندان سپرده بود کشتند.

همچنین محبوسین بنی هلال را.

چون بغا عده هزار و سیصد تن از بنی سلیم و بنی هلال را در شهر مدینه بزندان سپرده آنها نگهبانان را کشتند و دیوار زندان را نقب زدند میخواستند بگریزند زنی از اهل مدینه نقب را دید و فریاد زد مردم جمع شدند و دیدند که آنها سلاح نگهبانان را گرفته قصد دفاع از خود داشتند اهالی مانع خروج و فرار آنها شدند و گردآگرد زندان را احاطه کرده شب تا صبح نگهبانی کردند. روز بعد با آنها جنگ نمودند و همه را کشتند. سیاهپستان (غلامان) مدینه هم هر که را از اعراب در داخل شهر دیدند کشتند. (برای انجام کاری داخل شهر شده بودند که از نوع اعراب انتقام گرفته شد) که آنها برای خرید خوار بار آمده بودند. چون بغا رسید و دانست که آنها واکشته‌اند سخت دلتانگ شد.

گفته شد زندان بان از آنها رشوه گرفته بود که در زندان را بگشاید ولی آنها قبل از گشودن در بدان کار مبادرت کردند آنها هنگام هیجان و قصد فرار این رجز را میخوانند:

الموت خير للفتى من العار

قد اخذ البواب الف دينار

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۸۷

يعنى مرگ برای مرد از ننگ بهتر است. در بان هزار دینار (زر) رشوه گرفته (از ما).

سبب دوری بغا از آنها این بود که دو قبیله فزاره و مره فدک را گرفته بودند.

بعا آنها را قصد کرد و قبل از رسیدن یکی از سالاران خود را که خود از بنی فراره بود نمایندگی نزد آنها فرستاد. او آنها را تهدید و بگریز تشویق کرد قبل از رسیدن بغا همه گریختند و بشام پناه بردند.

بعا در حیفا اقامت کرد که آن یکی از قرای ایالت شام (در طبری جنفا آمده و باید این صحیح باشد زیرا حیفا شهر است و در جای دیگر است) بغا در آن ده چهل روز مانده و بعد بحجاز بازگشت و عده از بنی مره و بنی فزاره را همراه خود اسیر برده بود.

در آن سال قبایل غطفان و فزاره و اشجع و ثعلبه نمایندگانی نزد بغا فرستادند که او از آنها فرستادن نماینده خواسته بود چون رسیدند همه را سوگند یاد داد و آنها قسم یاد کردند (که تمد نکنند) پس از آن سوی بنی کلاب لشکر کشید. آنها عده سه هزار تن باستقبال او فرستادند او هم مفسدین و فتنه‌جویان را گرفت و بند کرد که عده گرفتاران بالغ بر هزار تن گردید. سایرین را آزاد نمود. در ماه رمضان گرفتاران و بنديان را وارد شهر مدینه کرد و بزندان سپرد و خود برای اداء حج راه مکه را گرفت و پس از انجام حج بمدینه بازگشت.

شرح حال احمد بن نصر بن مالک خزاعی

در آن سال گروهی از مردم بغداد با پیروی از احمد بن نصر که جد او مالک بود و او از بزرگان و اعیان بنی العباس بشمار می‌آمد قیام کردند.

علت این بود که احمد بن نصر اهل حدیث را گرد خود جمع می‌کرد و او مانند

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۸۸

ابن معین و ابن دورقی و ابن زهیر (از حیث اعتماد) بود. او با کسانیکه می‌گفتند و معتقد بودند که قرآن مخلوق است مخالفت و زبان درازی می‌کرد و ناسزا می‌گفت.

واشق هم در آن موضوع سخت می‌گرفت (و معتقد بود که قرآن مخلوق است) و چون نام واثق را بزبان می‌آورد می‌گفت: این خوک یا این کافر چنین و چنان گفت یا کرد. این ناسزا شایع شد. یکی از اشخاصی که نزد او می‌رفت مردی معروف بابی هارون شدایخ بود همچنین مرد دیگری بنام طالب و جمعی از مردم. آنها مردم را دعوت و تبلیغ کردند که با او بیعت کنند و او امر بمعروف و نهی از منکر کنند. ابو هارون و طالب هم هر دو مالی بسیار بمردم دادند و بهر یکی که از آنها متابعت کند یک دینار تادیه کرده قرار گذاشتند که پنجشنبه روز سیم شعبان کوس را بنوازنند و مردم را بشورانند و ضد دولت قیام کنند. یکی از آن دو در جانب شرقی و دیگری در طرف غربی قرار گرفتند.

اتفاقاً دو تن از بنی الاشرس که با آنها بیعت کرده بودند یک شب قبل از موعد باده نوشیدند و سخت مست شدند و خود سرانه کوس را کوبیدند و کسی قیام نکرد.

اسحاق بن ابراهیم رئیس شرطه (پلیس) خارج از بغداد بود ولی برادر خود را بنيابت خویش منصوب کرده و او محمد بن ابراهیم بود. محمد نزد آن دو تن فرستاد و از آنها علت کوس زدن را پرسید ولی کسی راز را ابراز نکرد. باو گفته شد مردی در حمام واحد العین (اعور) بر اسرار آنها آگاه می‌باشد او را احضار و بازپرسی کرد او اقرار کرد که بنی الاشرس قصد شورش را داشتند و مسبب فتنه احمد بن نصر می‌باشد محمد (که نایب رئیس شهربانی بود) فرستاد و جمعی را دستگیر کرد که طالب و ابو هارون میان آنها بودند. در خانه بنی اشرس هم دو پرچم سبز دید (که برای قیام و شورش آماده شده بود). خادم احمد بن نصر را هم جلب کردند و او اقرار کرد و هر چه عیسی واحد العین گفته بود تایید نمود. محمد فرستاد احمد بن نصر را که در آن هنگام در حمام بود گرفتند و خانه او را تفتيش نمودند ولی سلاحی در آنجا بدست نیاوردند. محمد همه را بر استر بدون پالان سوار کرد و نزد واثق فرستاد.

چون واثق بر آمدن آنها آگاه شد برای رسیدگی بکار آنان نشست و یک

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۸۹

دادگاه عمومی تشکیل داد که احمد بن ابی دواد (قاضی القضاة) در راس آن بود.

آنها را بند کرده با غل وارد کردند. احمد اکراه داشت که فتوای اعدام احمد بن نصر را بدهد. چون احمد بن ابی دواد احمد بن نصر را دید از علت عصیان و شورش چیزی نپرسید فقط در خصوص خلق قرآن از او تحقیق کرد. او گفت: قرآن کلام الله است احمد بن نصر آماده مرگ شده بود موى بدن خود را با نوره زایل و عطر بتن خود مالیه و مستعد تلقی اعدام بود. واثق از او پرسید آیا قرآن مخلوق است؟.

گفت: کلام الله است. گفت: درباره خداوند چه عقیده داری؟ آیا روز محشر او را خواهی دید؟

گفت: ای امیر المؤمنین خبر و حدیث از پیغمبر وارد شده که شما روز قیامت روی خدای خود را خواهید دید و آن مانند ماه درخشان خواهد بود. ما هم بهمین خبر معتقد هستیم. سفیان برای من حدیث نقل کرده که: قلب فرزند آدم میان دو انگشت از انگشت‌های خداوند است که خداوند آن قلب را زیر و رو می‌کند.

پیغمبر هم این دعا را می‌خواند: «یا مقلب القلوب و الا بصار ثبت قلبي على دينك».

ای آنکه دلها و دیده‌ها را دگرگون و زیر و زبر می‌کنی. قلب ما را بر دین خود ثابت فرما.

اسحاق بن ابراهیم با حمد بن نصر گفت: گوش بد و بنگر که (خلیفه) چه میفرماید. احمد گفت: (خطاب باسحاق) تو بمن دستور دادی.

اسحاق بیمناک شد و پرسید آیا من بتو دستور دادم؟ گفت: آری تو گفتی خلیفه را پند بد من هم اکنون باو پند می‌دهم که با حدیث پیغمبر مخالفت نکند. واثق از حاضرین پرسید: عقیده شما چیست؟ عبد الرحمن بن اسحاق که قاضی جانب غربی (بغداد) بود گفت: خداوند امیر المؤمنین را گرامی بدارد. خون او مباح است.

بعضی از یاران و پیروان احمد بن ابی دواد گفتند: خون او را بما بده تا بنوشیم.

ابن ابی دواد گفت: او کافر است ولی امکان دارد که توبه کند. شاید در عقل او نقصی باشد. او اکراه داشت که فتوای قتل او را بدهد.

واشق گفت: اگر دیدید که من برخاستم هیچ کس برنخیزد زیرا من میخواهم
الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۹۰

خطا و گناه خود را تنها در راه خدا محسوب بدارم (که این گناه مبدل شود بشواب و ثواب بمن اختصاص یابد) سپس صماصمه را خواست و آن شمشیر عمرو بن معدیکرب زبیدی معروف بود (در جنگ نهاؤند کشته شد و او یکی از بزرگترین دلیران و شمشیر او صماصمه بهترین شمشیر بود) سپس خلیفه واثق سوی او (احمد بن نصر) خرامید او را در وسط صحن کاخ بر نطع نشانده بودند. او را با همان شمشیر بر گردن زد و باز ضربت دیگری بر سرش نواخت. بعد از آن سیمای دمشقی سرش را برید. واثق علاوه بر آن دو ضربت شمشیر را در شکم او فرو برد بعد از آن دستور داد تن او را بر دار بکشند سرش را ببغداد بردند و پیکر او را نزدیک تن بابک اویختند. سرش را هم در بغداد بر چوب نصب کردند و نگهبان برای حراست آن گماشتند.

یک رقعه هم نوشتند و بگوش او اویختند که: این سر کافر مشرك گمراه احمد بن نصر است. اتباع او را هم یکی بعد از دیگری گرفتند و بزنдан سپردنند.

بیان حوادث

در آن سال واثق قصد حج نمود. عمر بن فرج را برای اصلاح و ترمیم راه و چاه فرستاد. عمر بازگشت و خبر داد که آب در راه مکه کمیاب است او از سفر حج خود- داری نمود. در آن سال جعفر بن دینار بایالت کشور یمن منصوب شد او در ماه شعبان سفر کرد و در عرض راه باداء حج موفق گردید. چهار هزار سوار و دو هزار پیاده همراه داشت.

دزدان نقب زده از بیت المال چهل و دو هزار درهم و چند دینار ربوتدند و آن در محل «دار العامه» بود. آنها را دنبال کردند و یکی پس از دیگری گرفتند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۹۱

محمد بن عبد خارجی تغلبی با عده سیزده تن قیام و خروج نمود. قیام و شورش او در محل «دیار ربیعه» بود. غانم بن ابی مسلم بن احمد طوسی او را تعقیب کرد که او فرمانده پادگان موصل بود. جنگ کرد. و چهار تن از خوارج را کشت و خود محمد بن عبد الله را اسیر نمود و بشهر سامرا فرستاد که بزنдан سپرده شد.

در آن سال وصیف ترک از اصفهان و جبال (زاگرس و کرمانشاهان و لرستان) و فارس بازگشت او بتعقیب اکراد رفته بود زیرا آنها مرتکب فتنه و فساد شده و در آن نواحی سوریده بودند. پانصد تن همراه خود آورده بود که کودک و اسیر بودند آنها را بازداشتند.

بوصیف هم هفتاد و پنج هزار دینار (زر) انعام و خلعت و یک شمشیر (مرصع) داده شد. در آن سال سپاه مسلمین مشرکین را در «جلیقیه» قصد کردند. کشت و اسیر گرفتند و غنیمت آوردند و در آن لشکرکشی شهر «لیون» هم رسیدند شهر را محاصره کردند و منحنيق را شهر بستند اهالی ترسیدند و از شهر گریختند. مسلمین هر چه خواستند از آن شهر بردن و ربوتدند و خانه‌ها را ویران نمودند ولی نتوانستند حصار و برج و بارو و دیوار شهر را ویران کنند (که محکم بود) آنرا بهمان حال گذاشتند و بازگشتند. زیرا پنهانی آن دیوار هفده گز بود ولی در آن چند رخنه زدند و چند جای آنرا شکافتند.

در آن سال فدا و مبادله اسراء میان مسلمین و رومیان جاری شد. طرفین در ساحل رود «لامس» جمع شدند و آن بمسافت یک روز راه از طرسوس بود. واثق هم در بغداد رومیان را خرید (که بنده شده بودند تا آنها را با مسلمین که گرفتار شده بودند مبادله کند).

واثق احمد بن سعید بن مسلم بن قیتبه را مرزبان نمود و مرزها را باو سپرد همچنین شهرهای بزرگ و مراکز نزدیک مرز را و باو دستور داد که در فدا و مبادله

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۹۲

اسراء حاضر و ناظر باشد. خاقان خادم را همراه او فرستاد و بهر دو دستور داد که مسلمین گرفتار را اول امتحان کنند هر که بگوید قرآن مخلوق است آزادش کنند.

همچنین باید معتقد باشد که خدا در روز قیامت دیده نخواهد شد. هر که عقیده بخلق قرآن و عدم مشاهده خداوند داشته باشد آزاد و باو یک دینار هم داده شود و هر که این عقیده را نداشته باشد در دست روم اسیر بماند.

در روز عاشوراء سنه دویست و سی و یک مسلمین تجمع کردند و اسراء مسلمان که نزد روم بودند احضار شدند و مسلمین هم اسراء روم را حاضر کردند رودخانه هم فاصل بین طرفین بود. مسلمین یک اسیر آزاد می‌کردند که رومیان در قبال او یک اسیر مسلمان رها می‌کردند که هر دو در وسط رودخانه مقابله می‌کنند و هر یکی از آن دو بقوم خود ملحق می‌شد. چون اسیر مسلمان نزد مسلمین باز می‌گشت.

همه تکبیر می‌کردند همچنین رومیان برای اسیر خود فریاد شادی می‌زدند. تا آنکه عمل مبادله اسراء پایان یافت. عده اسراء مسلمین چهار هزار و چهار صد و شصت تن بود. زنان و کودکان اسیر مسلمان هم بالغ بر هشتصد تن بود. اهل ذمه که غیر مسلمان و در پناه مسلمین بوده و اسیر شده و باز گشتند (و در حساب اسراء مسلمان در آمدند زیرا خانواده‌های آنها در بلاد اسلام زیست می‌کردند) صد تن بودند. (و این دلیل عدالت مسلمین بود که آنها را مانند خود دانستند و بحساب آوردن). رودخانه گود نبود و اسراء طرفین می‌توانستند از آن عبور کنند.

گفته شد پل بر آن بسته بودند. چون عمل فدا و مبادله اسراء انجام گرفت احمد بن سعید بن مسلم باهله آغاز جنگ و غزا نمود ولی هنگام لشکر کشی سپاهیان دچار برف و باران شدند و عده دویست تن از آنها مردند و مانند همین عده اسیر شدند و بسیاری از آنها غرق شدند. واثق بر احمد خشم گرفت زیرا قبل از واقعه بعضی از طریق روم آمده باو اخطار کردند و او توجه نکرد زیرا سران سپاه باو گفتند:

لشکری که عده آن هفت هزار تن باشد باکی بر او نخواهد بود. بهتر این است

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۹۳

که داخل بلاد دشمن بشوی و جنگ را آغاز کنی او هم بگفته و رای آنها عمل کرد.
هزار گاو و ده هزار گوسفند هم بغئیمت برد و از آن مملکت خارج شد. واثق او را عزل و نصر بن حمزه خزاعی را بجای او نصب کرد و آن در ماه جمادی الاولی سال جاری بود.
حسن بن حسین در طبرستان وفات یافت.

در آن سال جنگ در افریقا میان دو برادر محمد بن اغلب و احمد بن اغلب رخ داد. گروهی از اتباع احمد بر محمد در کاخ او هجوم برداشتند. اتباع محمد درهای کاخ را بروی آنها بستند و جنگ را آغاز نمودند بعد از آن از سریز دست کشیدند و با هم آشتبای کردند. کار احمد بالا گرفت. دیوانها و ادارات را بخود اختصاص داد فقط نام امارت برای محمد باقی ماند ولی عمل و معنی و تاثیر باحمد انحصار یافت او تا سنه دویست و سی و دو بدین حال ماند. گروهی از بنی اعمام محمد و جمعی از غلامان و پیوستگان با او متحد شدند و با برادرش احمد نبرد کردند. بر او غالب شد و او را بشرق بلاد «تبعید» کرد. کار محمد دوباره استحکام و استقرار یافت و احمد در عراق درگذشت.

در آن سال ابو عبد الله محمد بن زیاد معروف بابن اعرابی راوی اخبار و اشعار در ماه شعبان و بسن هشتاد سالگی درگذشت.

ام ابیها دختر موسی بن جعفر خواهر (حضرت رضا) رضی الله عنہما (عین عبارت) وفات یافت.
مخارق معنی هم درگذشت.

ابو نصر احمد بن حاتم راوی اخبار اصمی و عمرو بن ابی عمرو شیبانی و محمد بن سعدان نحوی ضریر (کور) در ماه ذی الحجه وفات یافتند.

ابراهیم بن غرغره و عاصم بن علی عاصم بن صهیب واسطی و محمد بن سلام بن عبد الله جمحي بصری که بتاریخ و اخبار دانا بود.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۹۴

(اسلام) با تشذیید عاصم بن عمرو بن علی بن مقدم بن ابو بشر مقدمی و ابو یعقوب یوسف بن یحیی بويطي فقيه (يار شافعی) که در امتحان خلق قران دچار و بزنдан سپرده شده بود و جواب صريح درباره خلق قران نداده بود و از پرهيزگاران بشمار مى رفت و هارون بن معروف بغدادی که حافظ و راوي حدیث بود در آن سال وفات یافتند.

سنه دویست و سی و دو

بيان جنگ بنی نمير

در آن سال بغا کبير سوي بنی نمير لشکر کشید آنها را دچار و پراکنده کرد.

علت اين بود که عماره بن عقيل بن بلال بن جریر خطفی واشق را بيك قصيده مدح کرد که خود قصيده را نزد واشق انشاد نمود و واشق سی هزار درهم باو داد او بواثق خبر داد که بنی نمير فتنه جو و راهزن و مرتكب فساد می باشند. آنها در يمامه و پيرامون آن بيعماگري مشغول هستند. واشق بغارا فرمان داد که بجنگ آنها برود.

او هم سوي يمامه لشکر کشید در عرض راه جماعتی از بنی نمير ديد با آنها نبرد کرد و بيشتر از پنجاه تن از آنها را کشت و چهل مرد اسیر گرفت. از آنجا هم رفت و بسايرین اخطار کرد که اطاعت کنند و تسليم شوند آنها خودداری و تمد کردند و بعضی از آنها بکوهستان «جبال السود» پناه بردنند که آن کوهستان پشت يمامه واقع شده. بغا دسته دسته لشکريان را بدنبال آنها فرستاد که بعضی را دچار کردنند. بعد از آن با عده خود که هزار مرد جنگی بودند آنها را دنبال کرد. ناتوانان

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۹۵

و بيماران و بقие لشکر را گذاشت و با همان عده هزار تن رفت. آنها را در حالی ديد که همه تجمع کرده و آماده کارزار شده و عده سه هزار مرد جنگی را آراسته بودند و آن در محلی بنام «روضه الابان» معروف بود که يك مرحله از «اضاخ» دور بوده.

آنها دليري کرده مقدمه بغا را منهزم نمودند و ميسره او را شکست دادند و صد و بیست تن از اتباع او را کشتند و بنه و بار لشکر را بيعما بردنند همچنین اموال و اشياء ديگر و چون شب فرار سيد دست از نبرد کشيدند. باز هم بغا آنها را بطاعت و ترك عصيان دعوت کرد و آنها نپذيرفتند چون صبح شد عده بغا را کم دیدند. گستاخ و دليري شده برای جنگ ايستادند. عده خود را آراستند و رجاله و پياده را پيش قرار دادند.

حواشي و حشم را هم پشت نهادند و بر بغا و اتباع او سخت حمله کردنند که او را منهزم نمودند تا بلشکر گاه خود رسيد و اتباع او يقين کردنند که همه دچار هلاك شده‌اند.

بعا قبل از آن دویست سوار برای مقابله بعضی از آنها فرستاده بود آن عده دویست سوار برگشتند و چون آنها مراجعت می کردنند بنی نمير تصور کردنند که آنها از پشت سر حمله کرده‌اند ناگزير تن بفرار دادند پيادگان بی پناه ماندند که دچار شدند از آنها جز عده کم زنده نماند. اموال آنها هم بدست اتباع بغا افتاد ولی سواران گريختند و نجات یافتند.

گفته شد اتابع بغا از اول روز تا ظهر منهزم شدند و چون بنی نمير سرگرم غارت شدند بغا برگشت و دليري کرد که بنی نمير شکست خورده گريختند و او از ظهر تا عصر هزار و پانصد تن پياده از آنها کشت و در ميدان جنگ لشکر زد. امراء

عرب پیغام دادند و امان خواستند و او بانها امان داد و آنها تسلیم شدند همه را بند کرد و با خود بشهر بصره برد و آن واقعه در جمادی الثانیه بود.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۹۶

نزد او هستند باز داشت کرده و همراه خود ببغداد بیاورد او با همراهان ببغداد رسید و بغا (از بصره) هم ببغداد رسید و هر دو متفقا (با همراهان از گرفتاران عرب) سوی سامرا رفتند. بعضی از گرفتاران که همراه بغا بودند گریختند و چند تن مرده بودند و هر که زنده مانده بود همراه او وارد شد که عده اسراء از بنی نمير و کلاب و مره و فراره و ثعلبه و طی بالغ بر دو هزار بود.

بیان وفات ابی جعفر واشق

در آن سال واشق بالله ابو جعفر هارون بن معتصم در ماه ذی الحجه شش روز مانده باخر ماه درگذشت. مرض او استسقاء بود. او را بدین طریق معالجه می کردند که در تنور گرم می نشاندند. او در آن علاج بهبودی و تخفیف درد دید بانها دستور داد که تنور را گرم تر کنند آنها هم گمرتش کردند و او بیشتر از روز قبل در تنور نشست. تنور سخت گرم شد. او را از تنور بیرون اوردند و در نشیمن نشاندند احمد بن ابی دواد (قاضی القضاة) و محمد بن عبد الملک زیات و عمر بن فرج حاضر شدند و او در حضور آنها جان سپرد ولی آنها متوجه مرگ او نشدند (زیرا بحال خود نشسته بود) تا آنکه روی او برگشت و بر بستر افتاد آنگاه دانستند که او مرده است.

گفته شد احمد بن ابی دواد هنگام مرگ رسید و چشم او را بست.
گفته شد چون مرگ او نزدیک شد او این دو بیت را بزبان اورد:

الموت فيه جميع الناس مشترك	لا سوقة منهم يبقى ولا ملك
ما ضر اهل قليل فى تفاقرهم	وليس يعني عن الملاك، ما ملكوا

يعنى: تمام مردم در مرگ مشترک هستند مرد عامی (که سوق داده میشود- رانده میشود- رعیت باشد و از سوق که بازار باشد نیست بلکه از سوق بفتح است که راندن باشد) از آنها باقی نمی ماند همچنین پادشاه- (نه رعیت و نه شاه)

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۹۷

مرگ باعث زیان مردم کم مایه و فقیر در تنگدستی و فقر خود نمی باشد چنانکه موجب بی نیازی و ثروت مالکین در املاک خود نخواهد بود.

(سود و زیان تأثیر در فقر و ثروت ندارد و همه در مرگ یکسانند).

واشق دستور داد که فرشها را بردارند. رخسار خود را بر زمین نهاد و گفت:

«یا من لا یزول ملکه ارحم من زال ملکه» ای خداوندی که ملک تو زوال ندارد رحم کن بر کسی که ملک او زایل شده.
احمد بن محمد واشقی گوید: من یکی از پرستاران واشق هنگام بیماری بودم.

من و جماعتی از همکارانم ایستاده بودیم یکدیگر گفتیم خوب است که از حال او با خبر باشیم. من پیش رفتم چون بر سر او ایستادم دیده خود را باز کرد. من نزدیک بود از بیم خود بمیرم بعقب بازگشتم. غلاف شمشیر من بکریاسه درگیر

کرد و افتادم ولی مجروح نشدم. فقط غلاف خرد شد. من هم پس از افتادن ایستادم که در آن هنگام واثق جان سپرد. فراشان رسیدند و فرش زیر او را برداشتند زیرا بنام آنها وارد شده بود (ترسیدند غارت یا مفقود شود) من هم در عتبه در نشستم که مرده را نگهبانی کنم. من در را بستم.

ناگاه صدای بگوشم رسید در را باز کردم دیدم یک موش بزرگ از باغ آمد و چشم واثق را خورد. گفتم: لا اله الا الله این همان چشم است که یک ساعت پیش آنرا باز کرد و من از بیم خود نزدیک بود قالب تهی کنم که برگشتم و افتادم. و شمشیر می‌کوبیده شد و من از هیبت او مبهوت ماندم که یک جانور ضعیف بیاید و همان چشم را بخورد. بعد از آن آمدند و نعش او را برداشتند و غسل دادند.

چون او مرد احمد بن ابی داود بر او نماز خواند من هم داستان خود را از اول تا آخر برای او نقل کردم و او از آن واقعه تعجب کرد.

احمد او را در گور سپرد.

گفته شد برادرش متوكل بر او نماز خواند. او را در محل «هارونیه» در راه

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۹۸

مکه بخاک سپردند. او در راه مکه هم متولد شده بود. مادرش کنیز فرزند دار بود (چون فرزند زائید و عقد شد). نام مادرش «قراطیس» بود.

چون بیماری او شدت یافت منجمین را احضار کرد که یکی از آنها حسن بن سهل بود. آنها حساب کردند و اختر شمردند و میلاد او را سنجیدند و گفتند: پنجاه سال زیست خواهد کرد که اغاز پنجاه سال از روزی که نشستند و حساب کردند خواهد بود که بعد از ادعای آنها فقط ده روز زنده ماند.

او سپید رو اندازی سرخی با سپیدی امیخته بود. زیبا- معتدل در چشم چپ او یک لکه سفید بود. مدت خلافت او پنج سال و نه ماه و پنج روز بود. سن او سی و دو سال گفته شده سی و شش سال بود. بیان رفتار او (واثق)

چون معتصم در گذشت واثق بر سریر خلافت نشست و بمقدم نیکی کرد.

نسبت باحترام و تکریم علویان مبالغه نمود. و احسان کرد و مال بسیار داد. باهالی حرمین (مکه و مدینه) هم مال بی‌شمار داد بحدیکه در روزگار او یک گدا در حرمین نمانده بود.

چون واثق در گذشت زنان اهل مدینه هر شب بمحل بقیع می‌رفتند و بر او نوحه و ندبه می‌کردند. زنان نوحه و ندبه را میان خود بنبوبه گذاشتند و مقرر نمودند هر شب بر او زاری کنند زیرا او نسبت به مردم آن سامان بسیار احسان کرده بود. در مدت خلافت خود مالیات ده یک را که از کشتی‌ها و دریانوردان دریافت می‌کردند الغاء و زایل نمود که عایدات آن مالیات بسیار بود.

حسین بن ضحاک گوید: من واثق را بعد از مرگ معتصم برای نخستین بار که در محفل انس نشسته بود مشاهد کردم. کنیز ابراهیم بن مهدی برای او آواز.

الكامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۱۹۹

خواند و این دو بیت را انشاد نمود. (ابراهیم خود آوازه خوان بود که آن کنیز را تربیت کرده بود و این همان ابراهیم عم مامون و معتصم است که مدتی خلیفه شده بود).

ماوری الحاملون يوم استقلوا	نعشه لـلشـوـاء اـم لـلـفـنـاء
فـلـيـقـلـ نـبـكـ باـكـيـاـ تـكـ	ماـشـئـ صـبـاحـاـ وـعـنـهـ كـلـ مـسـاءـ

يعنى: آنانى كه نعش او را برداشتند (مقصود معتصم) نمى دانستند آيا او را برایبقاء و اقامـت مـى برـنـدـ يا بـرـايـ فـنـاءـ. هـرـ چـهـ مـيـخـواـهـنـدـ بـگـوـيـنـدـ نـوـحـهـ گـوـيـانـ (زنـ) وـ زـارـىـ كـنـانـ چـهـ درـ صـبـحـ وـ چـهـ درـ شبـ. (كهـ توـ بالـاتـرـ اـزـ گـفـتـهـ آـنـهاـ بـودـيـ). (قـافـيهـ بـيـتـ اـولـ بـقـاءـ آـمـدـهـ وـ درـ طـبـرـيـ فـنـاءـ اـسـتـ وـ هـمـيـنـ قـافـيهـ صـحـيـحـ مـىـ باـشـدـ كـهـ فـنـاءـ باـشـدـ).

(راوى گويد): ما همه گريستيم بحديكه از هرچه در آنجا (از اسباب طرب و خوشی بود) از نظر ما محو گردید. دیگري هم اين بيت را در آواز خواند:

وـ دـعـ هـرـ يـرـ فـانـ الرـكـبـ مـرـتـجـلـ

واـثـقـ بـرـ زـارـىـ خـوـدـ اـفـزـوـدـ وـ گـفـتـ: مـانـنـدـ اـمـرـوـزـ رـوـزـىـ درـ عـزـاـ نـدـيـدـهـ بـوـدـمـ نـفـسـ (نـامـ يـكـىـ اـزـ مـغـنـيـاـنـ) هـمـ آـواـزـ خـوـانـدـ وـ اـهـلـ مـحـفـلـ مـتـفـرـقـ شـدـنـدـ.

گـفـتـ: (راوى). اـحـمـدـ بـنـ عـبـدـ الـوهـابـ درـ بـارـهـ واـثـقـ چـنـيـنـ گـفـتـهـ:

اجـدـكـ ماـ رـايـتـ بـهـ مـعـيـنـاـ	ابـتـ دـارـ الـاحـبـةـ اـنـ تـبـيـنـاـ
نـفـوسـ ماـ اـثـبـنـ وـ مـاـ جـزـيـنـاـ	نـقطـ حـسـرـةـ مـنـ حـبـ لـيـلـىـ

يعـنىـ: خـانـهـ وـ مـحـلـ وـ مـقـامـ دـوـسـتـانـ نـخـواـسـتـ زـاـيـلـ وـ نـابـودـ شـوـدـ. تـرـاـ بـصـدـقـ سـوـگـنـدـ مـىـ دـهـ آـيـاـ درـ آـخـانـهـ يـارـ وـ مـسـاعـدـ وـ مـعـيـنـ نـدـيـدـيـ؟ جـانـهـاـيـ ماـ اـزـ روـيـ حـسـرـةـ وـ اـزـ روـيـ وـصـالـ لـيـلـىـ بـرـيـدـهـ وـ پـارـهـ پـارـهـ مـيـشـوـدـ. هـيـچـ مـزـدـ وـ اـجـرـ وـ پـادـاشـيـ هـمـ (بـرـايـ اـيـنـ جـانـبـازـيـ) بـدـسـتـ نـمـيـ آـيـدـ. گـفـتـ: (راوى). مـنـ آـهـنـگـ بـرـايـ اـيـنـ دـوـ بـيـتـ سـاخـتـمـ وـ بـكـنـيـزـ صـالـحـ بـنـ عـبـدـ الـوهـابـ كـهـ نـامـشـ «ـعـلـمـ» بـوـدـ دـادـ. آـنـ کـنـيـزـ دـوـ بـيـتـ رـاـ بـاـ آـهـنـگـ بـمـعـنـيـ كـهـ نـامـشـ «ـزـرـزـرـ» بـوـدـ دـادـ وـ «ـزـرـزـرـ کـنـيـزـ» آـنـراـ نـزـدـ واـثـقـ خـوـانـدـ واـثـقـ پـرسـيـدـ: اـيـنـ آـهـنـگـ رـاـ چـهـ كـسـىـ سـاخـتـهـ؟ گـفـتـ: «ـعـلـمـ» کـنـيـزـ صـالـحـ بـنـ عـبـدـ الـوهـابـ واـثـقـ صـالـحـ رـاـ اـحـضـارـ كـرـدـ وـ «ـعـلـمـ» رـاـ اـزـ اوـ خـرـيـدـ وـلـىـ اوـ بـهـاـ رـاـ نـپـذـيرـفـتـ وـ کـنـيـزـ رـاـ تـقـديـمـ

الكامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۰۰

كـرـدـ. واـثـقـ قـبـولـ نـكـرـدـ وـ باـ عـوـضـ هـدـيـهـ پـيـجـ هـزـارـ دـيـنـارـ دـادـ. اـبـنـ زـيـاتـ (وزـيرـ) درـ پـرـداـختـ آـنـ مـبـلـغـ تـعـلـلـ كـرـدـ آـنـ کـنـيـزـ دـوـ بـارـهـ آـنـ دـوـ بـيـتـ رـاـ بـاـ آـهـنـگـ بـرـايـ واـثـقـ خـوـانـدـ. واـثـقـ گـفـتـ: آـفـرـيـنـ بـرـ توـ وـ بـرـ كـسـىـ كـهـ تـرـاـ تـرـبـيـتـ كـرـدـ. «ـعـلـمـ» (کـنـيـزـ) گـفـتـ: اـيـنـ گـفـتـهـ بـرـايـ كـسـىـ كـهـ مـرـاـ تـرـبـيـتـ كـرـدـ چـهـ سـوـدـيـ دـارـدـ؟ دـسـتـورـ دـادـيـ كـهـ باـ چـيـزـ بـدـهـنـدـ وـ نـدـادـنـدـ. واـثـقـ آـگـاهـ شـدـ وـ دـوـ بـارـهـ دـسـتـورـ دـادـ كـهـ مـبـلـغـ رـاـ مـضـاعـفـ كـنـنـدـ. باـبـنـ زـيـاتـ نـوـشـتـ كـهـ فـورـاـ دـهـ هـزـارـ دـيـنـارـ بـصـالـحـ بـپـرـداـزـ. صـالـحـ هـمـ مـبـلـغـ رـاـ گـرفـتـ وـ خـدـمـتـ دـوـلـتـ رـاـ تـرـكـ كـرـدـ وـ مـشـغـولـ تـجـارـتـ شـدـ.

ابـوـ عـثـمـانـ نـحـويـ مـازـنـيـ گـوـيـدـ: واـثـقـ مـرـاـ اـزـ شـهـرـ بـصـرـهـ اـحـضـارـ كـرـدـ وـ چـونـ نـزـدـ اوـ رـفـتـمـ اـزـ منـ پـرسـيـدـ: چـهـ كـسـىـ اـزـ خـانـدانـ توـ

در بصره مانده؟ گفت: یک خواهر خردسال گفت: آن بیچاره (هنگام مفارقت تو) چه گفت؟ گفت: هر چه دختر اعشی گفته بود او هم بزبان اورد که:

حیل ارانی سواء و من قد یتیم	تقول ابنتی حین جد الر
فانا بخیر اذالم ترم	ابانا فلا رمت من عندنا
ونجفی و نقطع منا الرح	ترانا اذا اضمرتك البلاد

یعنی: دخترکم هنگام مفارقت و تصمیم بر سفر چنین گفت: من با یک یتیم یکسان هستم. ای پدر از ما دور مشو (رام از اضداد است که هم ماند و هم رفت) که ما در حال خیر و خوشی هستیم اگر تو نروی و دور نشوی.

ایا اگر بلاد ترا از ما پنهان کند جز این خواهیم بود که جفا شده و رحم ما قطع شده باشد؟
واشق پرسید تو باو چه پاسخ دادی؟ گفت: هر چه جریر بدختر خویش گفته بود باو گفت: ثقی بالله لیس له شریک و من عند الخليفة بالنجاح

یعنی: بخدا اعتماد و وثوق داشته باش. که شریک ندارد و بخلیفه امیدوار باش که رستگاری از او خواهد بود.

الکامل/ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۰۱

واشق خنديد و دستور داد یک انعام گرانمایه باو بدھند.

بيان خلافت متوکل

در آن سال برای متوکل علی الله جعفر بن معتصم پس از مرگ واشق بیعت گرفته شد.

سبب خلافت او این بود که چون واشق درگذشت احمد بن ابی دواد در کاخ حاضر شد.

همچنین ایتاخ و وصیف و عمر بن فرج و ابن الزیات و ابوالوزیر احمد بن خالد همه تصمیم گرفتند که برای محمد فرزند واشق بیعت گیرند و او را خلیفه کنند. او کودک کوتاه قد بود.

یک جبه سیاه (شعار بنی العباس) بر تنش آراسته یک کلاه هم بر سرش نهادند ولی او طفل کوتاه قد بود. وصیف (یکی از غلامان که بعد سپهسالار بزرگ شده بود) گفت: از خدا نمی ترسید؟ خلافت را بیک کودک می سپارید؟ بهتر این است که بنشینید و کنکاش کنید که خلافت را بچه شخصی واگذار کنید. نشستند و نام بسیاری را برداشتند سپس متوکل را احضار کردند و احمد بن ابی دواد کلاه را بر سر او نهاد و بدست خود عمامه را بر کلاه او پیچید و پیشانی او را بوسید و گفت: درود بر تو السلام عليك اي امير المؤمنين رحمة الله و برکاته.

سن متوکل هنگامی که با او بیعت کردند بیست و شش سال بود.

بعد از آن واشق را غسل دادند و متوکل بر جنازه او نماز خواند.

متوکل دستور داد عطاء هشت ماهه را بسپاه انجام دهنند. ابن الزیات خواست او را متصدر لقب دهد ولی احمد بن ابی دواد گفت: من لقبی بنظرم آمده امیدوارم شایسته باشد و آن «المتوکل علی الله» دستور داده شد که همان لقب را تصویب و امضاء کنند.

الکامل/ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۰۲

بسراسر کشور نوشته شد.

گفته شده متوکل در خواب دیده بود که بر یک پاره قند نوشته شده «المتوکل علی الله» (افسانه غیر قابل تصدیق). روایای خود را برای یاران خود نقل نمود و آنها گفتند: بخدا قسم این خلافت است که نصیب تو خواهد شد. واثق خبر آن خواب و حکایت را شنید او را بازداشت و سخت گرفت.

محمد بن داود امیر الحاج شده بود.

بیان حوادث

در آن سال حجاج هنگام عودت دچار عطش شدند. هر یک جرعه آب بچند دینار رسید بسیاری از آنها از تشنگی مردند. در آن سال موسی در بلاد اندلس خیانت کرد و نسبت بعد الرحمن بن حکم امیر اندلس تمد نمود آن هم پس از اطاعت و تسليم.

عبد الرحمن سپاهی برای سرکوبی او بفرماندهی فرزند خود محمد فرستاد. در آن سال قحط و گرسنگی در اندلس شهرت یافت. آن قحط و کم یابی خواربار از سنه دویست و سی و دو آغاز شده بود بسیاری از مردم هلاک شدند. چهار پایان هم مردند و درختان خشک شدند و مردم قادر برگشت و زرع نبودند. برای دعا و استسقا بیرون شهر رفتند و باران نازل شد و بیم قحط پایان یافت و مردم بکشت پرداختند.

در آن سال ابراهیم بن محمد بن مصعب (در طبری و کتاب التجوم الزاهره محمد بن ابراهیم آمده و باید همین صحیح باشد) والی و امیر فارس شد.

در آن سال آب بسیاری از شهر موصل را گرفت و عده هلاک شدند. گفته شده عده که دچار غرق شدند و مردند بالغ بر صد هزار انسان بودند علت فزونی و دوام باران بود. گفته شده مانند آن سیل و باران هرگز دیده نشده بود. شخصی یک سطل که یک گز طول و عرض و عمق آن بود در زمین می گذشت و در مدت کمتر از یک ساعت آب

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۰۳

آنرا پر می کرد و فرا می گرفت و ساعت بساعت ارتفاع ازدیاد آب با امتحان آن سطل چنین بود تا آنکه بر حدت و شدت خود افزود که صد هزار تن از مردم غرق و نابود شدند.

آب دجله طغیان کرد و سراسر دشت را گرفت و «ربض اسفل» زیر آب رفت و آب «نهر سوق الاربعاء» را پر کرد و بعد در شهر و بازار جاری شد و عده از مردم زیر آوار مردند. گفته شده امیر موصل که غانم بن حمید طوسی بود توانست سی هزار مرد را کفن کند و سایرین بدون کفن دستخوش آب شدند و آنها بی که تکفین شدند از روی آب بدست آمدند. در آن سال واثق دستور داد که ده یک مالیات کشتی رانی را الغا کنند.

حکم بن موسی وفات یافت. همچنین محمد بن عامر مصنف کتاب «الصوائف» و کتب دیگر.

یحیی بن یحیی غسانی دمشقی هم درگذشت. گفته شد وفات او در سنه دویست و سی و سه بوده. غیر از این هم گفته شده او علم را از ابو عییده و اصمیعی آموخت. عمرو ناقد هم در همان سال درگذشت.

سنه دویست و سی و سه

بیان گرفتاری و بازداشت محمد بن عبد الملک زیات

در آن سال متوكل در هفتم ماه صفر دستور داد که محمد بن عبد الملک زیات را دستگیر و بازداشت کنند.

علت این بود که چون واشق محمد بن عبد الملک را برای وزارت و صدارت برگزید تمام کارهای مملک را باو سپرد و در آن هنگام بر برادر خود جعفر متوكل غضب کرده او را بزندان افکند و کسی را مأمور کردند که مراقب اعمال او باشد و هر چه او بکند یا بگوید بخلیفه گزارش دهد.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۰۴

روزی متوكل نزد محمد بن عبد الملک رفت که او را نزد خلیفه شفیع خود نماید تا خلیفه از او راضی شود. هنگامی که وارد شد ایستاد. محمد بن عبد الملک با او سخن نگفت و اعتنا نکرد و پس از مدتی اجازه داد که او بنشیند. او نشست و محمد سرگرم نامه‌ها بود که باو توجه نمی‌کرد پس از مدتی رو باو کرد و مانند کسی که تهدید کند با خشونت تکلم کرد و پرسید: برای چه باینجا آمدی؟ گفت: آدمد که از پایمردی تو نزد خلیفه بهره‌مند شوم تا او از من خشنود گردد. محمد (وزیر و صدر اعظم) رو بحاضرین کرد و گفت: بیگرید که او چگونه برادرش را خشمگین می‌کند بعد نزد من می‌اید و درخواست عفو و رضا می‌کند. هان برو اگر تو نیک شوی او بالطبع از تو راضی خواهد شد. از آنجا با نامیدی برخاست و نزد احمد بن ابی دواد رفت.

احمد که شنید او آمده از دم در خانه باستقبال او شتاب کرد و او را بوسید و پرسید: چه باعث شده که این رنج را بخود هموار کنی و نزد من آئی؟ جانم فدای تو باد.

گفت: آمده‌ام که رضای خلیفه را بواسطه تو جلب کنم. احمد گفت: البته می‌کوشم که این نعمت و کرامت شامل حال من می‌شود. احمد با واشق مذاکره کرد. واشق باو وعده داد ولی خشنود نشد بار دیگر توسط را تکرار کرد. واشق (خلیفه) راضی شد متوكل را خود خواند و باو خلعت داد.

چون متوكل از نزد محمد (وزیر) ابن الزیات نا امید بازگشت ابن الزیات بواشق نوشت که جعفر (متوكل) با صورت و زینت مختنها نزد من آمد. موی سرش در پشت گردنش دراز بود (مانند هیپی‌های این زمان) از من درخواست کرد که شفیع او نزد امیر المؤمنین باشم که از او راضی شود. واشق باو نوشت او را جلب کن و موی سرش را در حضور مردم بتراش آنگاه موی بریده و تراشیده را بروی او بزن. متوكل گوید: چون رسول ابن الزیات نزد من آمد. من لباس سیاه تازه پوشیدم و نزد او رفتم و تصور می‌کردم که خلیفه از من راضی شده. او زلف مرا برید و بر روی من نواخت.

چون متوكل بخلافت رسید تا ماه صفر صبر کرد آنگاه ایتاخ (سردار مشهور)

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۰۵

را دستور داد که ابن الزیات را بگیرد و ازار دهد.

ایتاخ او را احضار کرد و او تصور کرد خلیفه او را برای کاری احضار کرده چون نزدیک کاخ ایتاخ رسید او را بکاخ ایتاخ بردند او سخت ترسید. در یک حجره باز داشتیش کردند. عده از اتباع خود را هم فرستاد که بکاخهای ابن الزیات هجوم بردند و هر چه در آنجا بود ربوتدند. اموال و املاک او را هم ضبط نمود. او سخت بی‌تابی و زاری می‌کرد.

پس از گرفتن املاک و اموال او در هر شهر و محلی که بود آغاز شکنجه نمودند. خواب را از او می‌ربودند که با یک آلت تیز او را آزار می‌دادند که خواب از سر او بدر رود. پس از رنج و عذاب او را بحال خود گذاشتند که یک روز و یک شب خواهد بعد او را در تنوری که او برای شکنجه ابن اسماط مصری ساخته و او را در آن شکنجه داده بود نهادند آن تنور از چوب میخ دار ساخته شده که چون انسان در آن نهاده شود قادر بر حرکت نمی‌باشد زیرا از هر طرف که می‌جنبید میخ آهنین سر تیز بتن او فرود می‌رود و او آن تنور را برای عذاب ابن اسماط ساخته بود که مال او را بگیرد و گرفت. آن تنور سخت تنگ بود که انسان مجبور میشود دست خود را بالای سر بگیرد تا بتواند در آن فرو رود او چند روز در آن تنور ماند تا مرد. (مکافات عمل چنین است که کما تدین تدان او خود تنور را برای دیگری ساخت و خود در آن جان سپرد). بازداشت او در هفتم ماه صفر و مرگ او در نوزدهم ربیع الاول بود.

در سبب مرگ (یا قتل او) روایات مختلف می‌باشد بعضی آنچه را که ما نقل کردیم روایت کرده‌اند و بعضی گفته‌اند: آن قدر او را تازیانه زدند تا مرد و دیگری گفته بدون ضرب و شکنجه جان سپرد ولی آنچه را که اول نقل کردیم اصلاح روایات است (که در تنور مرد).

چون او مرد دو فرزندش را از محبس بیرون آوردند که سلیمان و عیید الله بودند و نعش پدر را بآنها دادند. آنها گفتند: خدا را سپاس که مردم را از شر این فاسق تبه کار نجات داد. او را غسل دادند و دفن کردند گفته شد: سگها قبر او را نبینش

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۰۶

کرده جسد او را خوردن.

گفته شد: او قبل از مرگ بخود می‌گفت:

ای محمد تو بـان نعمت و حشم و چهارپایان و کاخ و رخت قانع نشدم تا آنکه مقام وزارت را خواستی و بدان طمع کردي اکنون بچش و بکش بعد از آن گفته خاموش شد. او چیزی جز شهادت و ذکر خداوند بزبان نمی‌آورد. ابن الزیارات (مذکور) دوست ابراهیم صولی بود چون بمقام وزارت رسید از او بзор هزار هزار و پانصد هزار درهم گرفت و مال او را مصادره کرد. صولی درباره او چنین گفت:

فلما بنا صرت حربا عوانا	و كنت اخي بارخي الزمان
فاصبحت منك ادم الزمانا	و كنت اذم اليك الزمان
فها انا اطلب منك الاماـنا	و كنت اعدك للنـائبـات

يعنى تو هنگام خوشی روزگار برادرم بودی چون روزگار بر من سخت گرفت تو نيز سخت شدی که بستيز من پرداختی. من هميشه از روزگار نزد تو بد می‌گفتم اکنون بسبب ستم تو روزگار را ناسزا می‌گويم. من ترا برای سختیها و بليات بهترین ذخیره دفاع می‌دانستم اکنون من از ظلم تو امان از تو می‌خواهم. با او گفت:

اصبحت من راي ابي جعفر	في هيئة تنذر بالصليم
من غير ما ذنب ولكنها	عداوة الزنديق للمسلم

يعنى: من از راي و رفتار ابو جعفر (زيات) با وضعی هستم که مرا بوقوع يك بليه اخطار می‌کند.

هیچ گناهی در کار نیست جز اینکه دشمنی زندیق (کافر که زیات باشد) با مسلمان است.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۰۷

بیان حوادث

در آن سال عمر بن فرج رخجی بزنдан افتاد. سبب این بود که متوكل در زمان خلافت برادرش حواله ماهانه خود را نزد او برد که او امضاء کند و دستور پرداخت.

بدهد او متوكل را نا امید کرد و حواله را از او گرفت و آنرا در صحن مسجد انداخت او را در ماه رمضان بزندان سپردند و تمام اموال او را ربومند و اثاث خانه وی را هم بردنند. همچنین یاران و همکاران او همه دچار شدند و بعد قرار گذاشتند که از او یازده هزار هزار درهم بگیرند و اموال و املاک او را باو پس بدهنند که املاک او در اهواز بود. هنگامی که او را بزندان می برندن یک دراعه پشم بر تنش انداختند و او را با جبه پشمینه بازداشت کردند. (یک نحو تحقیر و توهین بود). علی بن الجهم در هجو و مذمت او گفت:

جمعت امرین ضاع الخرم بينهما
تيه الملوك و افعال الصعاليك

اردت شکر بلا برو مرزئه
لقد سلکت سبیلا غیر مسلوك

يعنى دو چيز (متضاد) را بخود بستى و ميان آنها جمع نمودي. تکبر پادشاهان و بزرگان و کار او باش و تبه کاران. تو میخواستی نسبت بتلو سپاس گفته شود آن هم بدون نیکی و احسان. البته در اين موقع و تمنی راهی را طی کردي که قابل پیمودن نبود.

در آن سال متوكل بر سلیمان بن ابراهیم بن جنید نصرانی منشی غضب کرد و او را تازیانه زد و مال او را ربود. متوكل بر ابو الوزیر و برادرش و منشی او هم غضب کرد و اموال آنها را گرفت. فضل بن مروان از دیوان خراج بر کنار شد و آن مقام بیحیی بن خاقان خراسانی واگذار شد.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۰۸

ابراهیم بن عباس بن محمد بن صول هم بریاست دیوان نفقات (مخارج) منصوب شد.

در آن سال متوكل فرزند خود را متصر بریاست حرمین (مکه و مدینه) و امارت یمن و طائف منصوب نمود و آن در ماه رمضان بود.

در آن سال احمد بن ابی دواد بمرض فلج دچار شد و آن در ماه جمادی الثانیه بود.

در آن سال میخائيل بن توفیل ضد مادر خود قیام کرد. (ملکه روم) او را مجبور نمود که دنیا را ترک و در دیر اقامت کند «لقط» را هم کشت که بروابط غیر مشروع با مادرش متهمن بود. مدت سلطنت مادرش «تورو» شش سال بود. محمد بن داود امیر الحاج شده بود.

در آن سال محمد بن اغلب امیر افریقا عالم خود را که سالم بن غلیون بود از حکومت «زاب» بر کنار نمود. او از محل حکومت خود سوی «قیروان» رفت در آنجا بقلعه «بلسیر» پناه برد و تمد کرد و از آنجا با عصیان راه اندلس را گرفت ولی اهالی اندلس باو راه ندادند ناگزیر محل «باجه» را قصد و در آنجا تحصن و اقامت نمود. ابن اغلب برای سرکوبی او

لشکری فرستاد. فرزند سالم که از هر نام داشت نزد ابن اغلب گروگان بود ابن اغلب او را کشت.

یحیی بن معین بغدادی در مدینه وفات یافت او در سنه صد و پنجاه و هشت متولد شده بود کتاب «جرح و تعدیل» تالیف اوست.

محمد بن سماعه قاضی یار محمد بن الحسن که سن او بالغ بر صد سال شده و حواس او بحال خود باقی مانده بود درگذشت.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۰۹

سنہ دویست و سی و چهار

بیان فرار محمد بن بعیث

در آن سال محمد بن بعیث بن جلیس گریخت. علت فرار او این بود که او را از آذربایجان تحت الحفظ تا شهر سامرا اورده بودند. مردی بنام خلیفه خدمت او را بر عهده داشت. متوکل بیمار شد و خلیفه پنداشت که او مرده است بمحمد خبر مرگ متوکل را داد. او نمرده بود و خلیفه خواست ابن بعیث را بفار وادر کند او هم قبول کرد.

خلیفه چهارپایان را آماده کرده و هر دو سوار شده گریختند و شهر مرند در آذربایجان که محل او بود پناه برداشتند. گفته شده قلعه شاهی و قلعه «یکدر» متعلق باو بود گفته شده ابن بعیث در زندان اسحاق بن ابراهیم بن مصعب بود. بغای شرابی برای آزادی او شفاعت کرد و از او ضامن گرفتند و او را رها کردند. عده سی مرد کفیل و ضامن او شدند که محمد بن خالد بن یزید شیبانی یکی از آنها بود (او از سالاران بزرگ عرب بود). او (محمد بن بعیث) چون آزاد شد شهر سامراء رفت و آمد می کرد که ناگاه بر فرار تصمیم گرفت و شهر مرند رفت.

در آنجا خواربار بسیار در انبار ذخیره کرد. شهر مرند هم دارای دیوار و حصار و بند بود. در آن شهر چشمہ سار بسیار و باغ و کشت زار در درون حصار بود.

فتنه جویان مانند قبیله ربیعه و دیگران باو گرویدند. عده او بالغ بر دو هزار و دویست مرد جنگی شد.

در آن زمان والی آذربایجان محمد بن حاتم بن هرثمه بود او از تعقیب و سرکوبی او خودداری و کوتاهی کرد. متوکل او را عزل و حمدویه بن علی بن فضل

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۱۰

سعدی را بجای او بامارت و ایالت آذربایجان منصوب نمود و او با پست سریع السیر سفر کرد و رسید و لشکر کشید و محمد بن بعیث را در مرند محاصره کرد. چون مدت محاصره بطول کشید متوکل زیرک ترک را با دویست سوار ترک بیاری او فرستاد و آنها نتوانستند کاری انجام دهند. متوکل عمر بن سیسیل (در طبری سلسل) را با نهصد سوار بمدد آنها فرستاد و باز این عده نتوانستند کاری پیش ببرد. ناگزیر بغای شرابی را با دو هزار سوار فرستاد. حمدویه و ابن سیسیل بن کال وزیرک (که مرند را محاصره کرده بودند) صد هزار درخت از پیرامون شهر مرند بریده و آنها را مانند تل بر هم نهاده و منجیق را بر آنها سوار کرده و شهر مرند بسته بودند. عده منجیقها بیست عراده بود ابن بعیث (از درون شهر) هم مانند همان عدد و منجیق بر مهاجمین و محاصرین بسته بود بدین سبب قادر بر نزدیک شدن و گشودن شهر نبودند. در مدت

هشت ماه که مرند را محاصره کرده بودند عده صد تن از اتباع متوكل کشته و چهار صد تن مجروح شده بودند مانند همان عده هم از مدافعين شهر دچار شده بودند. لشکریان حمدویه و عمر و زیرک صبح و عصر جنگ را ادامه می‌دادند. اتباع ابن بیعت هم با کمند و طناب و بند از برج و بارو و دیوار فرود می‌آمدند و با نیزه حمله می‌کردند و پشت بدیوار می‌دادند و از حمله مهاجمین بحصار پناه می‌بردند و پایداری می‌کردند. گاهی هم دروازه‌ها را می‌گشودند و از شهر خارج می‌شدند و نبرد می‌کردند و باز می‌گشتند. چون بغای شرابی نزدیک مرند شد عیسی بن شیخ را فرستاد او حامل امان نامه برای بزرگان و سران سپاه ابن بیعت بود. برای ابن بیعت هم یک امان جداگانه داده بود که همه بحکم متوكل تن بدنهند و دست از مقاومت و پایداری بکشند بسیاری از اتباع ابن بیعت امان را قبول کرده تسلیم شدند و بعد دروازه‌ها را گشودند و باتبع متوكل راه دادند. سپاهیان متوكل داخل شهر شدند و ابن بیعت از شهر گریخت. گروهی از سپاه او را دنبال کرده گرفتند. سپاهیان کاخ او و خانه اتباع او را غارت کردند بعضی از خانه‌های مردم شهر را هم تاراج نمودند و بعد از آن منادی ندای امان عمومی

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۱۱

داد. دو خواهر ابن بیعت با سه دختر او با عده کنیز اسیر کردن روز بعد بغای شرابی رسید و ندای امان داد. نامه فتح را هم بنام خود نوشت و ابن بیعت را خود گرفت و انجام کار را بخود اختصاص داد.
بیان عاقبت کار ایتاخ

ایتاخ یک غلام طباخ و مملوک سلام ابرش بود. معتصم او را از سلام خرید و آن در سنه صد و نود و نه بود. آن غلام شجاع بود و معتصم او را ترقی داد و بعد از او واثق هم بر ترقی و علو مرتبت او افزود. بسیاری از کارها را باو سپرد و او را معاون اسحاق بن ابراهیم (رئیس کل شهربانی) نمود معتصم هم هر که را می‌خواست بکشد بدست ایتاخ می‌سپرد با نزد او حبس می‌کرد. از محبوسین مأمون بن سندس و ابن زیات و صالح بن عجیف و دیگران بودند. او نزد متوكل بهمان مرتبت و مقام مانده بود. سالار لشکر و فرمانده سپاهیان مغربی و بزرگ ترکان بود. خزانه و برید (پست) و نگهبانی دار الخلافه هم بعهده او بود.

چون متوكل بخلافت رسید یک شب باده نوشید و بد مستی کرد و بر ایتاخ عربده نمود ایتاخ خواست متوكل را بکشد. روز بعد که هشیار شد جریان را باو گفتند و متوكل از ایتاخ عذر خواست و دلجوئی نمود و گفت: تو پدرم هستی و تو مرا تربیت کردی. پس از آن کسانی را وادار کرد که ایتاخ را بسفر کعبه مایل کنند او هم اجازه حج خواست و متوكل باو اجازه داد. باو خلعت داد و امارت هر شهری را که او قصد کند و داخل شود باو واگذار کرد. تمام سپاه هم او را بدرقه کرد و آن در ماه ذی القعده بود. گفته شد این جریان در سنه دویست و سی و سه بود. چون او رفت نگهبانی را بوصیف واگذار نمود.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۱۲

بیان وقوع اختلاف در افریقا

در آن سال عمرو بن سلیم تجیی معروف بقوعی بر محمد بن اغلب امیر افریقا تمد نمود. محمد سپاهی فرستاد و او را در

شهر تونس محاصره کرد. مدتی محاصره طول کشید و کاری پیش نرفت ناگزیر سپاه بازگشت.

چون سال دویست و سی و پنج آغاز شد ابن اغلب سپاه دیگری فرستاد و مقابله نزدیک تونس رخ داد. بسیاری از سپاهیان ابن اغلب بقویع (ابن سلیم) پیوستند و بقیه سپاه تن بفرار داد و کار قویع بالا گرفت و نیرومند شد.

چون سال دویست و سی و شش رسید ابن اغلب باز سپاهی برای سرکوبی قویع فرستاد جنگ رخ داد و لشکر قویع شکست خورد و بسیاری از اتباع او کشته شدند و خود قویع گریخت و در حال فرار شخصی باو رسید و گردنش رازد سپاه ابن اغلب در ماه جمادی الاولی با ضرب شمشیر وارد شهر تونس گردیدند.

بیان حوادث

در آن سال محمد بن داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن عبد الله بن عباس امیر الحاج بود.

جعفر بن مبشر بن احمد ثقیفی متکلم (عالم بعلم کلام) که یکی از افراد فرقه معترض به شمار می‌آمد و دارای عقیده و بحث خاص خود بود در گذشت. همچنین ابو خیثمه زهیر بن حرب که حافظ حدیث بود در ماه شعبان و ابو ایوب سلیمان بن داود بن بشر مقری بصری (معلم قرائت قرآن) معروف بشادکونی در اصفهان و عبد بن جعفر معروف با بن مدینی حافظ (قرآن) در گذشتند گفته شد شخص اخیر الذکر در سنه

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۱۳

دویست و سی و پنج وفات یافت او یک پیشوای مورد اعتماد و روثوق بود پدرش در روایت حدیث ضعیف محسوب می‌شد.

اسحاق بن اسماعیل طالقانی و یحیی بن ایوب مقابری (او در گورستان اقامت و عبادت می‌کرد بدین سبب مقابری نسبت به جمع مقبره معروف شد) و ابو بکر بن ابی شیبه و ابو الریبع زهرانی (یکی از علماء بزرگ اهل سنت و در صف پیشوایان مذاهب چهارگانه بشمار می‌رفت) وفات یافتند.

سنہ دویست و سی و پنج

بیان قتل ایتاخ

پیش از این اشاره نمودیم که اختلاف او با متوکل چگونه و سبب حج و دوری او چه بود.

چون او وارد بغداد شد متوکل باسحاق بن ابراهیم نوشت که او را دستگیر و حبس کند.

متوکل (برای اغفال او) در عرض راه خلعت و هدیه فرستاده بود و چون نزدیک بغداد رسید اسحاق بن ابراهیم باستقبال او رفت و گفت: امیر المؤمنین دستور داده که تو هنگام ورود ببغداد در کاخ خزیمه بن خازم اقامت کنی و بنی هاشم و بزرگان قوم همه بدیدن و تکریم و تعظیم تو بیایند چون اسحاق باو رسید خواست پیاده شود (باhtرام او چنانکه نسبت بر حال بزرگ معمول بود) ایتاخ باو سوگند داد که پیاده نشود و او هم قبول کرد.

عده غلامان و همراهان او سیصد تن بودند. چون بدر کاخ خزیمه رسید اسحاق بر در کاخ ایستاد و گفت: خداوند امیر را نیک بدارد داخل شو. چون او داخل شد اسحاق اتباع و غلامان او را از ورود منع نمود. عده نگهبان بر در گماشت. چون ایتاخ آن وضع را دید گفت: کردن آنچه را خواستند و اگر در شهری غیر از بغداد

الكامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۱۴

می خواستند چنین کنند نمی توانستند. دو فرزندش منصور و مظفر را هم با او گرفتند.

همچنین منشی او سلیمان بن وهب و قدامة بن زیاد و همه را در بغداد بازداشت نمودند.

ایتاخ باسحاق پیغام داد که تو دانسته بودی معتصم و واثق درباره تو چه میخواستند بکنند و من چگونه از تو دفاع کردم این حق را در نظر بگیر و دین خود را نسبت بفرزندانم ادا کن. اما من که سختی و خوشی روزگار را دیده و تلح و شیرین چشیده ام باکی ندارم که بر سرم چه آید یا خود چه بخورم و بنوشم ولی این دو جوان عادت بسختی و تلحی نکرده اند. طعام آنها را خوب فراهم کن که گوارا باشد. اسحاق هم هر چه او خواسته بود کرد.

ایتاخ را با زنجیر هشتاد رطی که بگردنش انداخت مقید و بند کرد او در ماه جمادی الثانیه سنه دویست و سی و پنج درگذشت. اسحاق هم گروهی از اعیان را شاهد و ناظر نمود که در پیکر ایتاخ اثر ضرب نبوده است.

گفته شد علت مرگ او این بود که باو طعام دادند و او تشنه شد و آب ندادند تا مرد.

اما دو فرزندش که تا متول زنده بود در زندان بودند و چون متول کشته شد متصر هر دو را آزاد کرد. مظفر سه ماه بعد از آزادی زیست و بعد از آن مرد. منصور مدتی بعد از او زنده ماند.

بيان گرفتاري ابن بعيث و مرگ او

در آن سال بعای شرابی در ماه شوال ابن بعيث را که گرفتار شده بود همراه خود وارد نمود. همچنین نایب و جانشین او که ابو الاغر باشد و دو برادر او صقر و خالد و منشی او علاء و گروهی از یاران و اتباع او گرفتار و سوق داده شده بودند. چون نزدیک سامرا رسیدند بر شترها سوار شدند که نمایان باشند و مردم آنها را بینند.

الكامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۱۵

چون ابن بعيث را نزد متول بردند فرمان داد که جlad حاضر شود و گردش را بزنده سپس متول باو دشنام داد و گفت: چه علت داشت که راه خلاف و ستیز را پیمودی؟ گفت: بدختی من بود و تو وسیله نجات بین خدا و مردم هستی؟ (رسیمان اویزان بین خدا و بندگان که عین عبارت و ترجمه تحت لفظ است) من بتو دو نحو گمان خوب و بد دارم آنچه بدل نزدیکتر است گمان خوب است که تو عفو کنی سپس بدون تأمل گفت:

امام الهدى و الصفح بالمرء اجمل	ابى الناس الا انك اليوم قاتلى
و عفوك من نور النبوة يحصل	و هل انا الا جبلة من خطيبة
فانك خير السابقين الى العلى	ولا شك ان خير الفعالين تفعل

يعنى: مردم ابا کردن (باور نمی کنند) مگر اینکه تو مرا بکشی. ای پیشوای هدایت ولی عفو و گذشت برای مرد بهتر و زیباتر است.

من آیا جز یک چیز ساخته و پرداخته از گناه چیز دیگری هستم عفو تو از نور پیغمبری ساخته شده است تو بهترین کسانی هستی که سوی رفعت و برتری سبقت جسته اند. شکی نیست که تو یکی از دو کار خواهی کرد و آن کار بهتر را انجام خواهی داد.

متوکل بیاران خود گفت: او دارای یک نحو سرمایه ادب می‌باشد. یکی گفت: امیر المؤمنین بر او منت بگذارد و آزادش کند. او را بزندان برگردانید.

گفته شد معترض نزد پدرش برای او شفاعت کرد و او پذیرفت. ابن بیعت هنگامی که گریخته بود چنین گفته بود:

غیری وقد اخذ الافلاس بالکظم	کم قد قضیت امور کان اهملها
الیک عنی جری المقدار بالقلم	لا تعذلینی فيما ليس ينفعنى
ان الجواب الذى يعطى على العدم	ساتلف المال فى عسر و في يسر

یعنی: من چندین کار (بزرگ) انجام دادم که دیگران آنها را اهمال کرده بودند. با اینکه تهی دستی من موجب نافرجامی بود
(من انجام دادم و با همت خود

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۱۶

کردم هر چه کردم). مرا ملامت مکن در چیزی که برای من سودی نداشته باشد.
دور شو از من. قلم قضا و قدر چنین جاری شده (که من باید کریم و سخی باشم).
من مال را در دو حال سختی و خوشی تباخ خواهم کرد. مرد کریم و سخی کسی باشد که در تنگdestی هر چه دارد بدهد و سخا و کرم کند.

ابن بیعت یک ماه بعد از ورود به شهر سامرہ درگذشت.

گفته شد: در گردنش زنجیر صد رطی انداخته بودند. (از شکنجه مرد) فرزندان او جلیس و صقر و بیعت در عدد چاکران (شاکریه) عبید الله بن یحیی بن خاقان منتظم شدند.

بيان بیعت فرزندان متولی برای ولایت عهد

در آن سال متولی برای سه فرزند خود (یکی بعد از دیگری) بیعت ولایت عهد گرفت. آنها محمد ملقب به «المتصر بالله» و ابو عبد الله محمد گفته شد نامش طلحه است یا زبیر که لقب او «المعترض بالله» و ابراهیم لقب او «المؤید بالله» برای هر یکی از آن سه فرزند دو پرچم افراشت: یکی سیاه که به ولایت عهد اختصاص داشته و دیگری سفید که برای کار باشد. (برای سالاری).

بهر یکی از سه فرزند اماراتی که آنها را شرح می‌دهیم. بمنتصر افريقا و تمام مغرب زمین و شهرهای بزرگ و مراکز و قنسرين و مزهای و شامات را و جزیره و دیار مصر و دیار ریبعه و موصل و هیت و عانه و انبار و خابور و بلوکهای با جرمی و بحرین و سند و مکران و قندهابیل و مرج بیت الذهب و بلوکهای اهواز و مستغلات پایتخت که سامرا باشد و بصره و «ماه سبدان» و «مهرجانفذق» و شهرزور و صامغان و اصفهان و قم و کاشان و جبل (زاگرس و کرمانشاهان) و مالیات عرب بصره را واگذار کرد.

(مؤلف بدون ترتیب وارد کرده) اما معترض خراسان و توابع آن و طبرستان و ری و آذربایجان و بلوکهای فارس را واگذار نمود بعد از آن چهل گنج و محل جمع

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۱۷

اموال و ضرایبانه‌ها را باو محول نمود و دستور داد نام خود را در مسکوک ضرب کند.

اما موئید که سپاه حمص و سپاه دمشق و فلسطین را باو واگذار نمود (تحت فرمان و سالاری او باشد).

بیان حال شخصی که ادعای پیغمبری نمود

در آن سال مردی در شهر سامرا ظهور کرد که نامش محمود بن فرج نیشابوری بود ادعا کرد که او پیغمبر است و او ذو القرنین می‌باشد. عده بیست و هفت مرد از او پیروی کردند. دو تن از اتباع او هم در بغداد در محل «باب العامه» و دو شخص دیگر در جانب غربی ظهور کردند (برای او دعوت و تبلیغ نمودند) او و پیروان او را گرفتند و نزد متوكل بردنند. متوكل دستور داد او را سخت تازیانه بزنند. آنگاه او را بمحل باب العامه بردنند و او خود را در آنجا تکذیب کرد. بپیروان خود را دستور داد که هر یکی از آنها ده لطمہ بسر و روی او بزنند آنها هم او را زدند. از او یک کتاب بدست آوردند که او ادعا می‌کرد قرآن خود اوست که جبرئیل آنرا نازل کرده. بعد از آن از شدت ضرب و شکنجه هر دو اتباع او بزنندان سپرده شدند و آن در ماه ذی الحجه بود.

میان آنها یک شخص سالخورده دیگر بود که او هم ادعا می‌کرد وحی بر او نازل میشود و خود پیغمبر است.

بیان حوادث اندلس

در آن سال عباس بن ولید معروف بطلبی خروج و قیام نمود. مردم در نواحی «تدمیر» تجمع کرده و مردی را بنام محمد بن عیسی بن سابق را رئیس و سالار خود نمودند. عباس مذکور آنها را قصد کرد و داخل بلاد آنان شد کار آنها را سامان داد و برگشت.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۱۸

در آن سال اهالی «تاکرنا» و بربیان شوریدند عبد الرحمن امیر اندلس آنها را قصد کرد. جنگ رخ داد بسیاری از آنها را کشت و سخت تار و مار کرد. واقعه عظیم بود.

در آن سال عبد الرحمن سپاهی بفرماندهی فرزند خود منذر بکشور روم فرستاد. آن سپاه عظیم بمحل «الیه» رسید.

در آن سال یک سیل عظیم در ماه رب بلاد اندلس را فرا گرفت. پل «استبحه» را برد و بسیاری از اطراف را ویران کرد. آن یک واقعه عظیم بود که در سراسر کشور رخ داد و در مدت یک ماه وقایع هولناک بلاد اندلس را خراب کرد.

در آن سال در ماه رب «ردمیر» بن «اذفونش» هلاک شد مدت امارت او هشت سال بود. ابوالسول شاعر سعید بن یعمر بن علی در «سرقسطه» درگذشت.

بیان حوادث

در آن سال متوكل دستور داد اهل ذمه (کسانیکه غیر مسلمان و تحت حمایت اسلام باشند- ذمی- اهل ذمه) طیلسان (شال گردن) عسلی (برنگ عسل) بپوشند.

بر میان خود هم زnar (معروف است و در شعر فارسی و عربی هم آمده) بندند. و زیر مرکب آنها هم چوبی باشد و در آخر

زین هم دو گوی آویخته شود و بر لباس هر یکی از آنها یک پینه برنگ دیگر دوخته شود که اندازه آن وصله چهار انگشت باشد و هر یکی از آن وصله بیک رنگ باشد. هر یکی از افراد زنان آنها که از خانه بیرون روند باید یک چادر عسلی رنگ پوشند. اهل ذمه را از بستن کمربند غیر از «زنار» (منطقه- کمر بند ممتاز) منع کرد.

و نیز معابد جدید البناء آنها را ویران کرد از خانه‌های آنها ده یک مالیات گرفت. دستور داد بر در و دیوار خانه‌ها هم باید شکل شیطان تصاویر شود.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۱۹

آنها را از خدمت دولت محروم نمود. هیچ یک از مسلمین هم حق تعلیم آنها را نداشت. در ایام عید و جشن هم نباید صلیب را حمل کنند. گورستان آنها را هم با زمین یکسان کرد که هیچ قبری بارز و نمایان نباشد. این دستور را بتمام نقاط کشور نوشت که اجرا شود (در تاریخ طبری عین دستور و نامه مفصلانقل شده است).

اسحاق بن ابراهیم بن حسین بن مصعب برادرزاده طاهر ذو الیمینین درگذشت.

او رئیس شرطه بغداد بود (رئیس شهربانی) از زمان مأمون و معتض و واشق و متوكل چون بیمار شد متوكل فرزند خود معتز را با گروهی از سالاران و بزرگان برای عیادت او فرستاد.

متوكل برای مرگ او سخت محزون و غمگین گردید.

در آن سال حسن بن سهل که در خوردن دارو افراط کرده بود درگذشت.

(او برادر فضل وزیر مأمون و خود جانشین برادرش شده بود. پدر بوران و همسر مأمون و مرد بزرگوار بود که مدته مبتلا بسودا و مرض روحی شده بود و یکی از مفاخر ایران بشمار می‌آمد) مرگ او اسحاق بن ابراهیم در ماه ذی الحجه بود و در یک روز اتفاق افتاد.

گفته شد: حسن در سنه دویست و سی و شش درگذشت.

در آن سال و در ماه ذی الحجه رنگ آب دجله دگرگون و بسیار زرد شد که مردم بیمناک شدند و بعد از سه روز باز رنگ دیگری بخود گرفت سپس بحال عادی خود بازگشت.

در آن سال یحیی بن عمر بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب را دستگیر کردند و نزد متوكل بردند او را تازیانه زد و بزندان افکند. او عده‌ای گرد خود جمع کرده بود که قیام و خروج کند. محمد بن ابراهیم موصلى موسیقیدان و مغنى شهیر که دارای علم و ادب و شعر خوب هم بود درگذشت (او بزرگترین هنرمند و دانشمند ایرانی بود). گفته شد:

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۲۰

روزی که خلیفه برای پذیرائی از علماء و دانشمندان می‌نشست او با هر طبقه از فقهاء و علماء و ادباء داخل می‌شد که هم موسیقی دان و هم شاعر و هم فقیه و هم محدث و هم قاری و مفسر قرآن بود ولی شهرت او و پدرش در موسیقی بوده که بزرگتر از آن دو کسی نبود. اینکه موصلى گفته شده پدرش ساکن موصل بود).

در ماه ذی الحجه عبید الله بن عمر بن میسره جسمی قواریری و اسماعیل بن علیه و منصور بن ابی مزاحم و سریج بن

یونس ابوالحرث وفات یافتند.

(سریج) با سین بی نقطه و جیم است.

سنہ دویست و سی و شش

بیان قتل محمد بن ابراهیم

در آن سال محمد بن ابراهیم بن مصعب (باید بن حسین بن مصعب و برادرزاده طاهر بن حسین باشد) برادر اسحاق بن ابراهیم کشته شد.

سبب قتل او این بود که اسحاق (برادر محمد مذکور) در حیات خود فرزند خویش را نزد خلیفه فرستاده بود که نایب او باشد چون اسحاق درگذشت متوكل کار پدرش را باو سپرد و منتصر (فرزنده متوكل) یمامه (که تحت اختیار او بود) را باو واگذار نمود. و معتر (فرزنده دیگر متوكل) فارس (که تحت اختیار او بود) باو واگذار کرد.

متوكل هم تمام کارها و امارتهای پدرش را باو سپرد. او هم هر چه از پدرش جواهر مانده بود بمتوکل و دو فرزندش تقدیم کرد. همچنین بسیاری از چیزیهای نفیس.

در آن هنگام عم او محمد مذکور والی فارس بود. برادرزاده خود حسد برد. چون شنید که خلیفه و فرزندان او نسبت به محمد برادرزاده اش آن همه عنایت بکار برده‌اند نسبت بخلیفه بدین و بد خواه شد. او از عم خود نزد متوكل شکایت کرد.

متوكل باو اجازه داد که کارش را بسازد او هم عم خود را از پالت فارس عزل و بجائی او پسر عم خود حسین بن اسماعیل بن ابراهیم بن مصعب (بن حسین

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۲۱

بن مصعب) را نصب نمود.

چون حسین وارد فارس شد در روز عید نوروز برای عم خود (والی سابق) هدیه فرستاد که حلوا هم با آن بود محمد حلوا را خورد و سخت تشنه شد. حسین هم او را در یک حجره بازداشت تا مرد. اب خواست و باو آب ندادند تا از شدت تشنگی جان سپرد.

بیان تبه کاری متوكل نسبت به مشهد حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در آن سال متوكل دستور داد که قبر حسین بن علی علیه السلام را با هر بنایی که در پیرامون آن بود ویران و با خاک یکسان کنند.

بعد از خراب کردن بنا و قبر و خانه‌های اطراف دستور داد که زمین راشخم کنند و تنم بکارند و آبیاری نمایند که تمام آثار محظوظ شود. مردم هم از زیارت آن قبر (شریف) منع شوند. ندا هم داد هر که پس از سه روز در پیرامون قبر دیده شود گرفتار و بزندان «مطبق» سپرده خواهد شد. مردم گریختند و از زیارت صرف نظر کردند. قبر هم ویران و بیک مزرعه تبدیل شد.

متوكل نسبت بعلی بن ابی طالب سخت دشمن و بدخواه بود: همچنین نسبت باهل بیت. هر که هم بانها تولی می‌کرد مال

او را ربوده و خونش ریخته میشد یکی از ندیمان او عبادت مختن (زشت کار و ننگین و پلید) بود. او یک بالش زیر جامه بر شکم خود می‌بست و سر خود را بر هنر می‌کرد که «اصلع» (بی مو) بود.

و با همان حال نزد متوكل برقص می‌پرداخت. مطربین و مغنبیان هم دست می‌زدند. و با نغمه موسیقی این گفته را ترجیع میکردند.

«قد اقبل الاصبع البطین خلیفة المسلمين» آمد آن اصلع (بی موی سر) شکم گنده خلیفه مسلمین مقصود علی علیه السلام (مؤلف در تمام بیان خود نام علی را

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۲۲

با سلام آورده و این دلیل حسن اعتقاد او می‌باشد که علیه السلام بشیعیان اختصاص دارد و اهل سنت کرم الله وجهه گویند که این هم بهترین صفت است زیرا خداوند روی او را گرامی داشت و نگذاشت برای بت سجده کند) متوكل می‌دید و می‌شنید و باده می‌نوشید و می‌خندید. روزی بر حسب همین عادت باز چنین کرد. منتصر فرزندش حاضر بود. او بعباده خیره شد و او را سخت تهدید کرد. عباده از بیم منتصر خاموش شد. متوكل پرسید چه شده؟ عباده تهدید منتصر را باو گفت: منتصر هم بمتوکل گفت: ای امیر المؤمنین آن کسی را که این سگ تقلید می‌کند و مردم بر او می‌خندند پسر عم تو و بزرگ و خواجه قوم و خاندان تو و مایه افتخار و مبارکات تو می‌باشد. اگر ناگزیر باشی تو خود گوشت او را بخور و مگذار این سگ و سگان دیگر مانند او گوشت او را بخورند.

متوكل سخن او را شنید و بعموم حاضرین و نوازندها و مغنیان گفت همه این بیت را ترجیع کنید و بالحن و آواز بگویید:

غار الفتی لابن عمه راس الفتی فی حرامة

يعنى: اين جوان (جوانمرد) برای پسر عم خود غيرتمند شد. سر اين جوان در فلان مادر خويش باد.

اين يكى از بزرگترین عللى بود که منتصر قتل پدر را حلال يا واجب دانست.

گفته شد: متوكل نسبت بخلافه پیشین بنی العباس مانند مامون و معتصم و واثق (عم و پدر برادر خود) کینه داشت زیرا هر سه على و آل على را دوست داشتند و تولی می‌نمودند. ندیمان و یاران متوكل همه ناصبی (دشمن علی) بودند. یکی از آنها علی بن الجهم شاعر شامی از بنی شامة بن لوی بود. همچنین عمرو بن فرخ رخجی و ابو السمعط از اولاد مروان بن ابی حفصیه از موالی بنی امية و عبد الله بن محمد بن داود هاشمی معروف به ابن اترجمه (ترنج). آنها متوكل را از قیام علویان بیمناک کرده بودند او را وادر می‌کردند که علویان را دور کند و نسبت به آنها بدخواه باشد. بعد از آن هم

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۲۳

او را تشویق کردند که اجداد آنها را تحفیر کند زیرا مردم با آنها عقیده داشتند.

ندیمان و مشاورین او کار را بجائی رساندند که او چنین کند (بعلی توهین نماید).

این کار زشت تمام کارهای نیک او را پامال کرد. او رفتار خوبی داشت مردم را از عقیده خلق قرآن بازداشت همچنین بسیاری از کارهای نیک دیگر.

بیان حوادث

در آن سال متوكل عبید الله بن یحیی بن خاقان را منشی مخصوص خود نمود.
منتصر بالله بسفر حج رفت. مادر بزرگش که مادر متوكل باشد همراه او بود.

ابو سعید محمد بن یوسف مروزی با مرگ مفاجات در گذشت او امیر ارمنستان و آذربایجان شده بود و قصد حرکت داشت یک لنگه کفش خود را پیا کرد و خواست لنگه دیگر را پیا کند که افتاد و مرد. متوكل هم ایالت و منصب او را بفرزندش یوسف داد و او را سپهسالار جنگ هم نمود استیفاء خراج را هم باو واگذار کرد. او رفت و کارها را بسامان رسانید.

منتصر هم خود در آن سفر امیر الحاج شده بود.

در آن سال حبیبه بربری در اندلس قیام و خروج نمود. در محل جبال جزیره عده بسیاری از متمردین باو پیوستند و مردم را غارت کردند و گردنه کشی نمودند.

عبد الرحمن سپاهی برای سرکوبی آنان فرستاد با آنها جنگ کردند و آنها گریختند و پراکنده شدند.
در آن سال سپاهی از اندلس روانه «برشلونه» شد. بسیاری از اهالی را کشتنند و اسیر گرفتند و غنایمی بدست آوردن و بسلامت بازگشتنند.

هدیة بن خالد و سنان ایلی و ابراهیم بن محمد شافعی و مصعب بن ابی عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبیر بن العوام ابو عبد الله مدنی بسن هشتاد سال

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۲۴

که او عم زبیر بن بکار عالم و فقیه بود ولی از علی علیه السلام منحرف بود. و منصور بن مهدی و محمد بن اسحاق بن محمد مخزومی مسیبی بغدادی که مورد اعتماد و وثوق بود و جعفر بن حرب همدانی یکی از پیشوایان معتزله بغداد بسن پنجاه و نه سال که علم کلام را از ابو هذیل علاف بصری آموخته بود وفات یافتند.

سنه دویست و سی و هفت

بیان قیام اهالی ارمنستان ضد والی خود

در آن سال اهالی ارمنستان بر والی خود یوسف بن محمد قیام کردند و او را کشتنند.

سبب آن واقعه این بود که چون یوسف بارمنستان رفت یک بطریق (امیر- مسیحی) بنام بقراط بن اشوط که او را بطريق بطارقه می گفتند (امیر الامراء) از یوسف امان خواست. یوسف او و فرزندش نعمه را گرفت و نزد خلیفه فرستاد.

بطریقه‌های ارمنستان همه جمع شده و با برادرزاده بقراط بن اشوط متحد شدند و تصمیم گرفتند که یوسف را بکشند.
موسی بن زراره که داماد بقراط یعنی شوهر دخترش بود با آنها موافقت و همراهی کرد.

یوسف بر تجمع و قیام آنها آگاه شد یاران او را از اقامت در آن محل نهی کردند و او نپذیرفت و در محل ماند.
چون زمستان آمد و برف و باران نازل شد آنها از هجوم خودداری و مکث نمودند تا آنکه فصل نزول برف گذشت آنها لشکر کشیدند و یوسف را در آنجا محاصره نمودند او هم از شهر خارج شد و با آنها نبرد کرد او و اتباع او را کشتند، هر

که هم در نبرد شرکت نکرد باو گفتند: رخت خود را بکن و بگذار و برو که جان خود را نجات دهی هر که زنده ماند لخت بود. آنها پا برخene و عریان راه را پیمودند و بسیاری از آنها از شدت سرما هلاک شدند. بسیاری هم انگشت‌های خود را

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۲۵

از دست دادند و آن واقعه در ماه رمضان بود.

یوسف قبل از آن واقعه سپاه خود را در سراسر بلاد پراکنده کرده بود.

هر دسته از بطریقه‌ای ارمن لشکری بیک ناحیه فرستاده سپاهیان که در هر شهر و بلوک متفرق شده بودند در یک روز کشتند.

چون متوكل خبر آن فاجعه را شنید بغا کبیر را (با سپاه) بخونخواهی یوسف (بارمنستان) فرستاد. بغا از جزیره و موصل گذشت تا بمحل ارزن (ارزن روم) رسید در آنجا موسی بن زراره (داماد بطريق بزرگ) و برادران او اسماعیل و سلیمان و احمد و عیسی و محمد و هارون بودند. بغا موسی را گرفت و نزد متوكل فرستاد و بعد بر کشندگان یوسف حمله کرد و سی هزار تن را کشت و بسیاری اسیر گرفت که اسراء را فروخت. از آنجا بلاد «باق» را قصد کرد و اشوط بن حمزه ابو العباس امیر بلاد «باق» را اسیر کرد. «باق» از بلاد «بسفرجان» است از آنجا بارمینیه (ارمنستان) رفت و مدت یک ماه در آنجا اقامت گردید و بعد سوی تفلیس لشکر کشید و شهر را محاصره کرد.

بيان خشم متوكل بر ابن ابی دواد و دادن منصب قاضی القضاة بابن اکثم

در آن سال متوكل بر احمد بن ابی دواد غصب و تمام املاک و اموال او را غصب کرد. فرزندش ابوالولید و سایر فرزندان او را بزندان سپرد. ابوالولید صد و بیست هزار دینار (زر) و مقداری گوهر که قیمت آن بالغ بر بیست هزار دینار بود داد و تعهد کرد که شانزده هزار درهم از فروش املاک خود بپردازد و بر آن تعهد عده شاهد گرفت و آزاد شد.

پدر آنها احمد بن ابی دواد مبتلا بمرض فالج شده بود متوكل یحیی بن اکثم را از بغداد (بسامرا) احضار کرد و از او خشنود گردید و منصب قصباء را باو سپرد.

مظالم (رسیدگی بمظالم) را هم باو واگذار کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۲۶

یحیی بن اکثم هم قضاء ناحیه شرقیه را بحیان بن بشر و قضاء جانب غربی را بسوار بن عبد الله عنبری واگذار کرد هر دو اعور (واحد العین - یک چشم کور) بودند که جماز درباره هر دو چنین گفت:

هـما اـحدـوـثـةـ فـىـ الـخـافـقـيـنـ	رـايـتـ مـنـ الـكـبـائـرـ قـاضـيـنـ
كـمـاـ اـقـتـسـمـاـ الـعـمـىـ نـصـفـيـنـ قـدـرـاـ	هـماـ اـقـتـسـمـاـ الـعـمـىـ نـصـفـيـنـ قـدـرـاـ
لـيـنـظـرـ فـيـ مـوـارـيـثـ وـدـيـنـ	وـ تـحـسـبـ مـنـهـاـ مـنـ هـرـ رـاسـاـ
فـتـحـتـ بـزـالـهـ مـنـ فـرـدـ عـيـنـ	كـانـكـ قـدـ وـضـعـتـ عـلـيـهـ دـنـاـ
إـذـ اـفـتـحـ الـقـضـاءـ بـأـعـورـيـنـ	هـماـ فـالـزـمـانـ بـهـلـكـ يـحـيـيـ

يعنى: من يكى از عجایب بزرگ با گناهان کبیره دو قاضی دیدم که وجود آنها واقعه شگفت اور و مايه گفتگوي مردم دو

عالَم است.

آن دو قاضی کوری را میان خود دو قسمت کرده‌اند چنانکه قضا و داوری دو جانب را هم میان خود تقسیم کرده‌اند. اما هنگامی که آنها سر تکان میدهند و بیک موضوع مورد رسیدگی اعم از وام یا ارث نگاه کنند انگار بر سر هر یکی از آنها یک خمره نهاده شده که آن خمرة دارای یک سوراخ است و آن دو قاضی نظر خود را از آن سوراخ (یک چشم) بکار می‌برند. (کله آنها خمرة دارای یک سوراخ است) آن دو قاضی شوم فال بد روزگار هستند که آن فال بد برای هلاک یحیی باشد (قاضی القضاة) زیرا او قضا (و برگزیده قاضی را) بانتخاب دو اعور (واحد العین) افتتاح کرده است (عرب اعور را شوم می‌دانند).

بیان امارت عباس بن فضل در صقلیه و فتوحات او ما در حوادث سنه دویست و بیست و هشت چنین اورده بودیم که محمد بن عبد الله امیر صقلیه (سیسیل) در سنه دویست و سی و شش در گذشت (توضیح آنکه حوادث سنه

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۲۷

دویست و بیست و هشت را تا سنه سی و شش کشید و قبل از رسیدن بتاریخ سال بعد که باید در وقت خود شرح داده شود مطلب تاریخی را تمام کرد چنانکه عادت مولف است که بعضی از مطالب را باخر می‌رساند.

چون او در گذشت مسلمین جمع شده عباس بن فضل بن یعقوب را بامارت برگزیدند و بمحمد بن اغلب (امیر کل) نوشتند (که چنین کاری کرده‌ایم) او هم فرمان امارت را بنام ایشان صادر و ارسال نمود.

عباس قبل از رسیدن فرمان امارت خود بغارت مشغول شد، غنایم و اسرا بدست می‌آورد. خود شخصاً نمی‌رفت ولی لشکر می‌فرستاد و چون فرمان امارت او رسید شخصاً فرماندهی سپاه را بر عهده گرفت و برای جنگ و غزا لشکر کشید. یک دسته مقدمه الجيش بفرماندهی عم خود رباح برای قلعه «ابو ثور» فرستاد. رباح رسید و کشت و گرفت و ربود و برده و غنیمت اورده.

عباس هم خود سوی شهر «قصریانه» لشکر کشید. سوخت و ویران کرد که شاید بطريق (امیر) برای مقابله او خارج شود ولی او خارج نشد و عباس ناگزیر بازگشت در سنه دویست و سی و هشت باز عباس سوی شهر «قصریانه» لشکر کشید. سپاهی عظیم همراه داشت غنایمی بدست اورد و ویران کرد و پس از آن «فطانیه» و «سرقوسه» و «نوطس» و «رغوس» را قصد نمود و هر چه در آن شهرها بود ربود و آتش زد و ویران کرد پس آن پیرامون «بیشه» لشکر زد و آن را محاصره کرد. مردم شهر با او صلح کردند بشرط اینکه پنج هزار برده بدھند. در سنه دویست و چهل و سه باز شهر «قصریانه» را قصد کرد.

مردم شهر مقابله او خارج شدند و پس از جنگ گریختند و دوباره شهر پناه بردنند. بسیاری از آنها کشته شدند. بعد از آن سوی «سرقوسه» و «طبرین» و شهرهای دیگر لشکر کشید. غارت کرد و زد و برده و آتش افروخت و ویران کرد. سپس «قصر جدید» را قصد و محاصره

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۲۸

کرد و سخت گرفت. رومیان مقیم شهر پانزده هزار دینار باو پیشنهاد دادند و او نپذیرفت. مدت محاصره بطول کشید ناگزیر شهر را باو واگذار کردند بشرط اینکه دویست تن از آنها ازد شوند او هم قبول کرد. شهر را تملک کرد و هر که در آنجا بود جز دویست تن فروخت و دیوار حصار شهر را ویران کرد.

بیان فتح «قصریانه»

در سنه دویست و چهل و چهار مسلمین «قصریانه» را گشودند. آن شهر پایتخت پادشاه جریره صقلیه (سیسیل) بود. قبل پادشاه در شهر «سرقوسه» اقامت داشت و پایتخت آنجا بود چون مسلمین مالک بعضی از قسمت‌های جزیره شده بودند او پایتخت را بشهر «قصریانه» تبدیل کرد زیرا آن شهر دارای حصار و برج و باروی محکم و عظیم بود. سبب فتح «قصریانه» این بود که عباس با سپاه مسلمین آن شهر را قصد کرد.

همچنین بشهر «سرقوسه» لشکری هم با کشتی فرستاده بود که با چهل فروند کشتی جنگی رومی تصادف کرد. نبردی سخت روی داد و رومیان منهزم شدند و مسلمین ده کشتی جنگی از آنها بگنیمت برندند و تمام سپاهیان آن ده کشتی را اسیر کردند.

عباس با همان اسراء و غنایم شهر محل اقامت خود بازگشت.

چون فصل زمستان رسید عباس لشکری برای فتح «قصریانه» فرستاد. آن لشکر غارت کرد و اسیر گرفت و بازگشت. یکی از گرفتاران مردی دارای منزلت و مقام و جاه و جلال بود عباس خواست او را بکشد آن مرد گفت: مرا زنده بگذار که من ترا یاری خواهم کرد و اطلاعی دارم که بتو خواهم داد که موجب تصرف و تملک و فتح «قصریانه» خواهد شد. من طریق رسیدن بآن شهر را خوب می‌دانم.

مردم آن شهر در این زمستان و با نزول برف و باران از حمله شما در آمان هستند.

هیچ احتیاط و تدارکی برای دفاع پیش بینی نکرده‌اند یک عده از لشکر خود

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۹۶

همراه من روانه کن و من آنها را وارد شهر خواهم کرد. عباس دو هزار سوار دلیر برگزید و لشکر کشید. رباح عم خود را بفرماندهی بهترین عده شجاع و ورزیده منصوب و روانه کرد. همه شبانه سیر کردند و با احتیاط و اختفاء کامل راه را پیمودند و آن مرد رومی با غل و زنجیر همراه رباح بود تا بشهر رسیدند. آن مرد اسیر رخنه شهر را که ورود از آن امکان داشت بانها نشان داد. از آنجا گذشتند. دژی بود که نردنها را بر آن نصب کردند و صعود نمودند تا بکوه رسیدند و از آن کوه بر دیوار و بار و حصار شهر مسلط شدند.

سحرگاهان که نگهبانان غریق لجه خواب بودند برآب آب رسیدند و آن راه تنگ بود که مجرای آب و هم راه را خروج فضولات و چیزهای پلید بود مسلمین از آن مجرای کوچک و تنگ داخل شدند و با طلوع صبح همه در میان شهر طلوع و ظهور کردند و تیغ را بکار برداشتند و هر که را از رومیان دیدند کشتند و دروازه‌ها را برای بقیه سپاه باز نمودند. عباس امیر کل با لشکر وارد شد و نماز صبح را در روز پنجمین نیمه شوال در همان حین و حال در شهر بجا اوردند و منبری برای خطابه بر پا کرد و روز جمعه خطبه نمود و هر که بود از مردان جنگی و سپاهیان محافظ بقتل رسید و دختران زیبای امراء

و خانواده بطريقها و شاهدختها را با زیور و زر و گوهر خود ربودند و بکنیزی بردنده در آن فتح عظیم مال عظیم و غنایم بی مانند و ثروتی که از وصف آن عاجز هستیم بدست آوردند. کفر و شرك در آن واقعه خوار و زبون گردید. خواری بسیار سختی نصیب مشرکین شد.

چون پادشاه روم در شهر قسطنطیه بر آن واقعه آگاه شد سیصد کشتی جنگی حامل سپاه بفرماندهی بطريق (یکی از امراء) با عده بسیاری از لشکریان بشهر «سرقوسه» روانه کرد. عباس بمقابله آنها از شهر خارج شد و لشکر کشید و نبرد کرد آنها ناگزیر از میدان جنگ گریختند و باز در کشتی‌های خود سوار شد بازگشتند و غنایم بسیار نصیب مسلمین شد و صد کشتی از همان کشتی‌ها بدست مسلمین افتاد و بسیاری از آنها را کشتند و از مسلمین فقط سه تن هدف تیر شدند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۳۰

در سنه دویست و چهل و شش بسیاری از اهالی صقلیه ساکن شهرها و دژها عهد را شکستند. آنها سکنه دژهای «سطروابلا» و «ابلاطنو» و قلعه «عبد المؤمن» و قلعه «بلوط» و قلعه «ابو ثور» و دژهای دیگر بودند. عباس لشکر کشید و با آنها جنگ کرد. سپاه روم منهزم و معذوم و بسیاری از آنها کشته شدند. پس از آن قلعه «عبد المؤمن» و قلعه «ابلاطنو» را قصد و محاصره کرد ناگاه خبر رسید که بسیاری از سپاهیان روم وارد شده‌اند ناگزیر محاصره را ترک و رومیان را قصد کرد.

در میدان «جفلودی» جنگ رخ داد و سپاه روم منهزم شد و بشهر «سرقوسه» پناه برد.

عباس هم بشهر بازگشت و شهر «قصریانه» را آباد و ترمیم و برج و بارو و حصار شهر را محکم و استوار نمود. پادگان دلیر هم در آن دیار گذاشت.

در سنه دویست و چهل و هفت عباس سوی شهر «سرقوسه» لشکر کشید. غنایمی بدست آورد بعد از آن راه «غیران قرقنه» را گرفت ولی در همان روز بیمار شد و پس از سه روز درگذشت و آن در سیم جمادی الثانیه بود که در همان محل دفن شد ولی پس از آن رومیان قبر او را نبیش کردند و نعش او را آتش زدند. مدت امارت و ایالت او یازده سال بود. او در زمستان و تابستان جهاد را ادامه می‌داد. بلاد «قلوریه» و «انکبرده» را هم گشود و مسلمین را در آنجا سکنی داد.

بيان أغاز کار یعقوب بن لیث

در آن سال مردی از اهالی بست بنام صالح بن نضر کنانی بر سیستان غالب و مسلط شد.

یعقوب بن لیث هم همراه او بود ولی طاهر بن عبد الله بن طاهر امیر خراسان سیستان را دوباره گرفت. پس از آن باز در سیستان مردی بنام درهم بن الحسین که از مجاهدین داوطلب بود بر سیستان غلبه نمود ولی او قادر بر نظم سپاه خویش نبود.

سپاه او هم تحت فرمان یعقوب بن لیث بود که او سالار لشکر محسوب می‌شد. چون

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۳۱

اتبع درهم او را عاجز از اداره امور دیدند یعقوب را بجای او برگزیدند زیرا او را لايق و مدیر و مقتدر و سیاستمدار دیدند و او بود که امور آنها را اداره می‌کرد.

چون در هم حال را بدان منوال دید کارها را بدست یعقوب سپرد و خود کنار رفت و با او ستیز نکرد. یعقوب خود بتهائی بر اداره امور مسلط شد و مستبد و توانا شد. بلاد را ضبط و خوب اداره کرد و دارای شوکت و عظمت و قدرت گردید لشکریان از هر طرف باو گرویدند و در سلک سپاه او منظم گردیدند تا آنکه کار او بجایی رسید که بخواست خداوند آنرا شرح خواهیم داد.

بیان حوادث

در آن سال عبید الله بن اسحاق بن ابراهیم امارت بغداد و سواد (عراق) را بر عهده گرفت. حکومت و شهربانی بغداد و عراق باضافه امارت دیگر باین خانواده منحصر بود که ابراهیم بن برادر طاهر بن حسین بوده و از پدرت بفرزند می‌رسید که آغاز آن از روزگار مامون بوده و سایر فرزندان طاهر در خراسان و اغلب نقاط ایران تا مصر و افريقا حکومت داشتند و آنها از بهترین نجباء ایران بودند که با قبیله خزانیه موالات داشتند و جدا اعلای آنها ماهان بود.

در آن سال محمد بن عبد الله بن طاهر از خراسان وارد بغداد شد و آن در ماه ربیع الاول بود که استیفاء جزیه (گزیت- مالیات غیر مسلمان تحت حمایت اسلام که بدین خوه باقی مانده‌اند) همچنین شرطه (شهربانی) و نیابت خلیفه متوكل را در بغداد بعهده گرفت (که خود خلیفه در سامرای بود) همچنین کارهای دیگر سواد (عراق) و در بغداد اقامت گزید.

در آن سال ابوالولید محمد بن احمد بن ابی دواد از امور مظلالم منفصل شد کار مظلالم بمحمد بن یعقوب معروف بابن الربيع واگذار شد.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۲۲

در آن سال متوكل دستور داد نعش بدار اویخته احمد بن نصر خزانی را فرود آرند و سر او را با تنفس که جدا شده بود ضمیمه کرد و با ولیاء او سپرد که آنها جسد و سر را غسل دادند و تکفین کردند و ببغداد حمل و دفن کردند. عوام هم که عده آنها بی‌شمار بود در پیرامون نعش او تجمع و بجهازه تبرک کردند و دست بر تابوت می‌کشیدند متوكل چون بخلافت رسید از بحث در مسئله خلق قرآن نهی کرد و بتمام آفاق نوشت که بحث و جدال درباره خلق قرآن منع شده. در آن سال علی بن یحیی ارمنی برای غزای صائفه (روم) لشکر کشید.

علی بن عیسی بن جعفر بن منصور امیر الحاج شد که خود والی مکه بود.

در آن سال مردی در اندلس قیام و ظهور کرد و ادعای پیغمبری نمود. قرآن را هم بنحو دیگری تفسیر کرد. بسیاری از عوام بمتابعت او شتاب کردند: یکی از دستورهای دینی او آزاد گذاشتن موی بدن بود که اجازه بریدن و تراشیدن و کوتاه کردن و اصلاح هر نوع مو را نمی‌داد (مانند سیکها). همچنین ناخن. حاکم شهر آگاه شد و او را احضار کرد. نخستین سخن او این بود که حاکم را بمتابعت خود دعوت نمود. حاکم با امر کرد که تو به کند او خودداری کرد. دستور داد او را بکشند و بدار بکشند که کردن.

در آن سال سپاه اسلام بلاد مشرکین را قصد کرد یک جنگ بزرگ رخ داد و پیروزی نصیب مسلمین گردید که آن نبرد را واقعه بیضاء نامیدند و آن واقعه در اندلس مشهور بود.

در آن سال عباس بن ولید مدینی در بصره وفات یافت. همچنین عبد‌الاعلی- بن حماد نرسی و عبید الله بن معاد عنبری.

(نرسی) با نون و راء و سین بن نقطه است.

الکامل/ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۳۳

سنہ دویست و سی و هشت

بیان وقایع بغداد تفلیس

پیش از این لشکر کشیدن بغا و محاصره تفلیس را نوشته بودیم. چون بغا شهر تفلیس را قصد کرد زیرک ترك را پیشاپیش فرستاد و او با عده خویش از زود «کر» گذشت و آن یک رود عظیم است که شهر تفلیس در کنار آن ساخته شده. در جانب شرقی آن رود بزرگ هم « Sugdiyel » است.

زیرک از رود گذشت در میدان تفلیس لشکر زد.

بغانیز ابو العباس وارثی نصرانی را بارمنستان فرستاده بود که در آن سامان با عرب و عجم (ارمنی- هر که غیر عرب است عجم خوانده میشود) جنگ کند (عربی که در آنجا بعد از تسلط اقامت گزیده و با ارمنی ها مختلط شده و بعضی از امراء عرب دختران امراء ارمن را بزنی گرفته بودند چنانکه اشاره شد). ابو العباس بعد از ارمنستان (بفرمان بغا) تفلیس را از ناحیه دیگر که مرقص باشد قصد نمود. (در طبری بجای مرقص « باب الریض » آمده).

چون هر دو لشکر بتفلیس رسیدند اسحاق بن اسماعیل مولای بنی امیه با عده خود از شهر خارج و در میدان بجنگ زیرک مباردت کرد. بغا هم خود بر یک تل بلند ایستاد تا ناظر اعمال زیرک و ابو العباس باشد.

بغانفط پادشاه را فرمان داد که بر شهر نفت پیاشند و آتش بزنند. (یکی از اسباب شهرگشائی نفت و نفت انداز یا نفت پاش بوده که عده از سپاهیان باین کار ماهر بودند و با آتش سوزی غلبه میکردند) شهر از چوب صنوبر ساخته شده و حریق در آن بسیار آسان بود. چون آتش

الکامل/ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۳۴

انداخته و افروخته شد شهر دچار احتراق و اشتعال و مانع اشتغال جنگجویان بادامه نبرد گردید. اسحاق بن اسماعیل بن اسحاق ناگزیر بشهر بازگشت و دید آتش کاخ او و هر که و هر چه در آنجا بود فرا گرفته و سوخته و تا خود جنبید آتش از هر طرف با او احاطه کرد سپاهیان ترک و مغربی (سپاه مخصوص افریقا که بعرق منتقل شده و تحت فرمان بغا قرار گرفته و قبل از او آن سپاه بوده است) گردآگرد او را گرفتند و بدامش انداختند. او را اسیر کردند. فرزندش عمر هم گرفتار شد و هر دو را نزد بغا بردن دستور داد گردن اسحاق را زدند و نعش او را بدار کشیدند. جسد او در کنار رود کر بدار اویخته شد. او پیر و کوتاه و احول (چشم چپ) و کله گنده بود.

در شهر تفلیس قریب پنجاه هزار انسان سوختند و هر که از آتش جست اسیر شد. یغما گران حتی رخت مردگان را کنندند. هر چه اسحاق مال و عیار در شهر « Sugdiyel » داشت، ربودند. « Sugdiyel » شهری بود که خسرو انو شیروان آنرا ساخته بود. اسحاق آنرا محکم کرده و اموال و زن خود را در آن دژ استوار قرار داده بود. همسر او که در آنجا بود (و اسیر شد) دختر خداوند تخت بود (پادشاه)، آن شهر در قرب و جنت شهر تفلیس واقع شده پس از آن بغا زیرک را برای فتح قلعه حرzman (در طبری جردمان آمده) فرستاد و آن قلعه میان « برذعه » و تفلیس واقع شده بود. زیرک با عده از سپاه خود رفت و آن قلعه

را گشود و اسیر گرفت.

بغاعیسی بن یوسف را قصد کرد او در قلعه «کیش» از بلوک سلقان بود. قلعه را گشود و عیسی را اسیر نمود. ابوالعباس را هم گرفت و با او روانه کرد. نام ابوالعباس سنباط بن اشوط بود (در آن زمان ملل غیر عرب و غیر مسلمان نام و کنیه عربی بخود می‌بستند که تقرب یابند).

با آن دو شخص معاویه بن سهل بن سنباط را هم اسیر کرد و هر سه را از طریق اران روانه کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۳۵

بیان لشکر کشی روم بدیار مصر

در آن سال سیصد کشتی جنگی رومی که هر صد کشتی زیر فرمان یک سالار بود شهر و بندر «دمیاط» رسیدند. میان دمیاط و شط یک دریاچه بود که آب آن تا سینه انسان می‌رسید. مردم برای فرار از کشتی‌های دشمن از آن دریاچه گذشتند و بسیاری از کودکان و زنان و ناتوانان دچار غرق شدند هر که نیرو داشت گذشت و زنده ماند و راه مصر را گرفت.

در آن زمان والی مصر عنیسه بن اسحاق ضبی بود چون عید رسید فرمان داد که پادگان دمیاط بداخل مصر بروند. سپاهیان همه از شهر دمیاط خارج شدند و شهر از مدافع و حامی تهی گردند که تصادفاً کشتی‌های روم رسید و شهر را خالی از لشکر دیدند. غارت کردند و آتش زدند و اسیر گرفتند و مسجد جامع را سوختند و هر چه در آن شهر سلاح و متاع و قند (در مصر معروف بود) و اشیاء دیگر بود بردن و ششصد زن مسلمان و ذمی (غیر مسلمان در ذمه اسلام) اسیر کردند و کشتی‌های خود را پر از مال و بردہ نمودند و بازگشتن.

در آن زمان عنیسه بسر بن اکشف را در دمیاط با غل و زنجیر بزنдан افکنده بود چون هجوم روم را دید زنجیر را درید و شمشیر بدست گرفت و بر آنها حمله کرد عده هم که او را دیدند دلیری کردند و جهاد نمودند و گروهی از رومیان را کشتن.

پس از آن رومیان سوی «اشتوم تیس» لشکر کشیدند. آن قلعه دارای دیوار محکم و دو در آهنین بود که معتصم آن حصار و آن دو در آهنین را ساخته بود هر چه در آن دژ بود اعم از سلاح و متاع غارت کردند و آن دو در آهنین را کنند و بردن.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۳۶

بیان وفات عبد الرحمن بن حکم و امارت فرزندش محمد

در آن سال عبد الرحمن بن حکم بن هشام بن معاویه بن هشام اموی امیر اندلس در ماه ربیع الثانی در گذشت. او در سنه صد و هفتاد و شش متولد شده بود. مدت امارت و سلطنت او سی و یک سال و سه ماه بود. او گندمگون درشت چشم دارای ریش انبوه و دراز بود که با حنا خضاب میکرد.

چهل و پنج فرزند ذکور از او ماند. او ادیب و شاعر بود. در عدد عشاق کنیزان بشمار می‌آمد. عاشق کنیزی بنام طروب بود که عشق او مشهور شد. او بعلوم دین و شریعت دانا و بفلسفه و علوم دیگر آشنا بود. روزگار او روزگار رفاه و عافیت و آسایش و ثروت بود. اموال او فزون گردید و او دارای همت بلند بود.

کاخها و نزهت‌گاهها ساخت و راهها را هموار کرد و بر بنای مسجد جامع قرطبه دو رواق دیگر افروزد. پیش از اینکه بنای

مسجد را زینت دهد و تکمیل کند بچنگ مرگ گرفتار شد ولی فرزندش آنرا تکمیل کرد او مساجد دیگری در سراسر اندلس ساخت که بسیار بود.

پس از وفات عبد الرحمن فرزندش محمد بر او رنگ امارت نشست و سیره پدر را بخود بست و عدالت را صفت خود نمود و بنای جامع قرطبه را انجام داد نام مادرش «سهر» بود. دارای صد فرزند شد که تمام آنها ذکور بودند. او نخستین پادشاهی بود که در اندلس ابهت و شوکت و جلال سلطنت را برابر کرد. تمام شئون مملکت را مرتب و منظم کرد خود را از بالاتر از آن دانست که برای عوام ظهور کند و آنها را در محضر عام بپذیرد و او مانند ولید بن عبد الملك در شکوه پادشاهی بود.

او نخستین کسی بود که آب شیرین را برای شهر قرطبه جاری کرد. برای استفاده مردم استخرهای بزرگ ساخت که آب شیرین را از آنها بر می‌داشتند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۳۷

بیان حوادث

در آن سال متوكل بمدائی رفت اول وارد بغداد شد و از آنجا مدائی راقصد کرد. (سامرا پایتحت بود) علی بن یحیی ارمنی «صائفه» (روم و محل معروف رومیان) برای جنگ و غرا قصد نمود و لشکر کشید. اسحاق بن ابراهیم حنظلی معروف بابن راهویه (راه بفارسی) که پیشوائی داشتمند بود و با شافعی در مکه مناظره و بحث داشت بسن هفتاد و هفت سال در گذشت. همچنین محمد بن بکار محدث.

سنہ دویست و سی و نه

در آن سال متوكل دستور داد اهل ذمه (غیر مسلمان و تحت حمایت و ذمه اسلام) دو لباده عسلی رنگ بپوشند (بجای قبا و جبه یا عبا). بر خر و استر هم سوار شوند و از اسب سواری خودداری کنند. در آن سال متوكل علی بن الجهم (شاعر مشهور و دشمن علی و آن علی که ناصبی باشد) را بخراسان تبعید کرد (علت تبعید او دشمنی با آن علی نبود زیرا خود متوكل هم دشمن و بدخواه بود) در آن سال متوكل دستور داد معابد یهود و نصاری که بعد از اسلام ساخته شده ویران شود.

در آن سال محمد بن عبد الرحمن سپاهی بفرماندهی برادر خود حکم سوی

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۳۸

قلعه «رباح» فرستاد. اهالی «طلیطله» حصاران قلعه را ویران کرده و بسیاری از مردم (مسلمان) آن دژ را کشته بودند. حکم رسید و دیوار و حصار آن قلعه را دو باره ساخت و مردمی که گریخته بودند دوباره بدروان آن سکنی داد و خود سوی «طلیطله» لشکر کشید. اطراف آن شهر را ویران و تباہ نمود.

محمد (امیر اندلس) سپاه دیگری هم سوی «طلیطله» فرستاد و چون نزدیک شدند سپاه دشمن از درون شهر خارج شد و بر آنها حمله کرد آنها شکست خورده گریختند و بسیاری از سپاهیان دچار شدند.

در آن سال ابوالولید محمد بن احمد بن ابی دواد قاضی در بغداد در ماه ذی الحجه درگذشت.
باز علی بن یحیی ارمنی برای جنگ و غزای «صائفه» لشکر کشید.

در آن سال جعفر بن دینار برای حج سفر کرد و اصلاح راه و موسم را بر عهده گرفت.
عبدالله بن محمد بن داود بن عیسی بن موسی که والی مکه بود امیر الحاج شد.

در آن سال عید نوروز با عید «شعانین» مسیحیان توأم شد که در روز یکشنبه بیستم ماه ذی القعده بود مسیحیان ادعا کردند
که این دو عید در تاریخ اسلام هرگز با هم جمع و توأم نشده بود.

محمود بن غیلان مروزی ابواحمد که از مشایخ و اساتید بخاری و مسلم و ترمذی بود در گذشت (اصحاب کتب
حدیث).

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۳۹

سنه دویست و چهل

بیان سوریدن اهالی حمص بر حاکم خود

آن سال اهالی حمص بر عامل (حاکم) خود ابوالمغیث موسی بن ابراهیم رافعی سوریدند. علت این بود که او یکی از
رؤسائے قوم را کشته بود. شورشیان او را از شهر اخراج کردند. مستوفی خراج را هم اخراج نمودند. متوكل عتاب بن عتاب
و محمد بن عبدویه انباری را نزد آنها فرستاد و گفت: بانها بگویید امیر المؤمنین حاکم دیگری عوض عامل شما خواهد
فرستاد اگر اطاعت کردند محمد بن عبدویه را بحکومت آنها معین و منصوب خواهیم کرد و اگر تمرد کردند تو در آنجا
بمان و بمن خبر بده تا من برای تو عده پیاده و سوار روانه کنم. نمایندگان رفتند و در ماه ربیع الثانی رسیدند اهالی
حمص خشنود شدند و حکومت محمد بن عبدویه را قبول کردند. او هم کارهای عجیب کرد تا ناگزیر با او جنگ و سریز
نمودند که آنرا بخواست خداوند متعال شرح خواهیم داد.

بیان جنگ مسلمین با فرنگ در اندلس

در آن سال میان مسلمین و فرنگ در اندلس سخت جنگ واقع شد.

علت این بود که اهالی «طلیطله» در مخالفت محمد بن عبد الرحمن امیر اندلس و سریز با او باقی مانده بودند. و پیش از آن
هم با پدرش مخالف و بدخواه بودند محمد با سپاه خود آنها را قصد کرد. چون آنها آگاه شدند از پادشاه «جلیقیه» مدد

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۴۰

خواستند. همچنین پادشاه « بشکنس ». هر دو پادشاه بیاری آنها کمر بستند و لشکرهای بسیار فرستادند. چون محمد آگاه شد
که در آن هنگام نزدیک شهر « طلیطله » رسیده بود سپاه خود را آراست و آماده جنگ شد. در ناحیه « وادی سلیط » هم کمین
گذاشت و خود با عده کم از لشکر پیش رفت. چون اهالی « طلیطله » عده را کم دیدند بفرنگیان خبر دادند که عده مهاجم
کم و غیر قابل اهتمام است زودتر مبادرت کنید. آنها امیدوار شده که غلبه خواهند کرد. چون جنگ میان طرفین رخ داد
عده کمین از پشت سر بر فرنگیان و اهالی « طلیطله » سخت هجوم برداشتند و کشتنند و عده مقتولین بحدی رسید که غیر قابل
شمار بود. هشت هزار سر بریده و باطراف بلاد (مسلمین) فرستاده شد. اهالی « طلیطله » عده مقتولین طرفین (خود و

فرنگیان) را بیست هزار تن گفتند که جسد آنها در وادی سلیط مدت درازی ماند. (تا نابود شد)

بیان حوادث

در آن سال یحیی بن اکثم از قضاe بر کنار شد (قاضی القضاة). از او مبلغ هفتاد و چهار هزار دینار (زر) گرفتند و چهار هزار جریب املاک او را در بصره تملک نمودند.

جعفر بن عبد الواحد بن جعفر بن سلیمان قاضی القضاة شد.

عبد الله بن محمد بن داود امیر الحاج شد.

جعفر بن دینار هم موسم و حوادث آنرا بر عهده داشت در آن سال قاضی ابو عبد الله احمد بن ابی داود در ماه محرم بعد از مرگ فرزندش ابوالولید درگذشت فاصله مرگ پدر و پسر بیست روز بود. او (احمد قاضی) باعث بلوای خلق قرآن شده بود. همچنین عقاید دیگر معتزله و این عقیده را از بشر مریسی گرفته و بشر هم از جهم بن صفوان و جهم از جعد بن درهم و جعد از

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۴۱

ابان بن سمعان و ابان از طالوت خواهر زاده اعصم و دامادش و طالوت از لبید بن اعصم یهودی که برای آزار پیغمبر جادو کرده بود این عقیده را گرفته بود لبید هم خود قائل بخلق تورات بود. نخستین کسی هم که در موضوع خلق قرآن کتاب نوشت طالوت زندیق بود که موجب انتشار کفر و زندقه گردید. (مولف از روی تعصب ضد معتزله این بیان را نموده است و این عقیده یهود ارتباطی ندارد) در آن سال قتیبه بن سعید بن حمید ابو رجاء ثقیفی بسن نود سالگی درگذشت او خراسانی و یکی از مشایخ بخاری و مسلم و احمد بن حنبل و گروهی از پیشوایان بود.

ابو ثور ابراهیم بن خالد بغدادی کلبی فقیه که از یاران شافعی بود و ابو عثمان محمد بن الشافعی قاضی جزیره که از پدر خود و از ابن عنیسه روایت کرده بود وفات یافتند. گفته شد شخص اخیر الذکر بعد از سنه دویست و چهل در گذشت. شافعی فرزند دیگری بنام محمد داشت که در مصر سنه دویست و سی و یک در گذشت.

سنہ دویست و چهل و یک

بیان شورش اهالی حمص بر حاکم خود

در آن سال اهالی حمص بر محمد بن عبدویه شوریدند. گروهی از مسیحیان حمص هم با آنها بودند. حاکم بمتوکل نوشت. متوکل هم باو نوشت که مقاومت کند. برای او مدد هم فرستاد او بر آنها پیروز شد. دو تن از روساء آنها را تازیانه زد وزیر تازیانه مردند. آنگاه نعش هر دو را بدار کشید. هشت تن از اعیان و اشراف آنها را نزد متوکل روانه کرد. بعد از آن هم ده شخص دیگر از روساء آنها را گرفت و گردن زد. متوکل باو دستور داد که مسیحیان را از شهر اخراج

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۴۲

و هر کنیسه که در جنب مسجد است بمسجد اضافه کند. او هم کرد.

بیان فدیه و مبادله اسراء مسلمین و روم

در آن سال فدیه مسلمین انجام گرفت ولی پس از اینکه «قدوره» ملکه روم دوازده هزار اسیر مسلمان را کشت اول بانها

تكلیف کرد که دین مسیح را قبول کنند و چون خودداری نمودند آنها را کشت. هر که هم کیش عیسی را پذیرفت مقرب کرد. برای بقیه کسانی که از قتل رها شدند درخواست فدیه نمود. متوكل هم شنیف خادم را فرستاد که عمل فدیه را انجام دهد.

جعفر بن عبد الواحد قاضی القضاة درخواست کرد که هنگام انجام عمل فدیه حضور یابد و برای کارهای قضا بجای خود نایبی انتخاب کند باو اجازه داده و درخواستش پذیرفته شد. او هم ابن ابی الشوارب را نایب خود در مقام قضائی نمود و او جوان بود.

در کنار رود «لامس» فدیه واقع شد. عده مردان مسلمان هفتصد و پنجاه و هشت و عده زنان مسلمان صد و بیست و پنج زن بود.

در آن سال متوكل مقرر نمود که خراج هر بلوکی در یک باشد. بیان حمله قوم بجهه بر مصر

در آن سال بجاه (جمع بجهه- قوم بدی ساکن افریقا شتر دار) بر مصر حمله کردند. آنها قبل از آن متعرض بلاد اسلام نمیشدند زیرا میان آنها و مسلمین متارکه جنگ و معاهده منعقد شده بود چنانکه پیش از این بدان اشاره نمودیم. در کشور آنها معادن وجود دارد که مسلمین باستخراج مواد آنها عمل می کنند و منافع را با آنها تقسیم میکرند و آنها پنج یک از عایدات خود را بدولت اسلام

الکامل / ترجمه، ج ۵۷، ص ۲۴۳

می پرداختند.

در زمان متوكل معاہده خود را نقض و از پرداخت خمس خودداری کردند و عده از کارگردان مسلمان را کشتند، بقیه را از بیم قتل گریختند. رئیس برید (پست- که باید شخص امین و محترم باشد و قایع را می نوشت و با پست یا کبوتر می فرستاد) بمتوکل خبر داد.

متوكل سخت خشمگین شد. درباره سرکوبی آنها مشورت کرد. گفته شد آنها صحرانورد و گله دار هستند رسیدن با آنها بسیار دشوار است زیرا راه ناهموار و فاقد آبادی و آب و خواربار است و لاقل مسافت یک ماه راه باید طی کرد. کوهها هم حایل میان آنها می باشد. هر گروهی از مسلمین که داخل بلاد آنها بشود باید آب و خواربار برای مدت غیر معلوم حمل کند و اگر مدت بگذرد آن گروه از گرسنگی هلاک و اسیر قوم نجات خواهد شد. تملک سرزمین آنها هم برای دولت هیچ سودی ندارد. متوكل از سرکوبی آنان خودداری کرد و آنها گستاخی و دلیری کردند و اهالی صعید (قسمت بالای مصر) از آنها بیمناک شدند. متوكل ناگزیر محمد بن عبد الله قمی را با عده فرستاد و خراج آن بلاد را باو واگذار کرد، اما کن مشهور آن دیار هم عبارت از «قفط» و «اقصر» و «اسنا» و «ارمنت» و «اسوان» میباشد.

باو دستور داد که جنگ را با قوم بجات آغاز کند. عنبره بن اسحاق ضبی را هم امیر جنگ مصر بود فرمان داد که او را یاری کند و هر چه و برای جنگ و بسیج لازم دارد فراهم نماید او هم اطاعت کرد.

محمد قمی لشکر کشید و رفت. کارگرانی که در آن سامان در معادن اشتغال داشتند (و اخراج شده بودند) بمتابعت و یاری

او شتاب کردند. جمعی هم داوطلب باو پیوستند که عده آنها بالغ بر بیست هزار پیاده و سوار گردید. محمد قمی دستور داد از طریق دریا هم خواربار و مواد لازمه حمل شود. هفت کشتی پر از آرد و روغن و خرما و جو و سویق (خوارباری که از آرد و شیره و - چیزهای دیگر عمل می‌شد و طعام سپاهیان و مسافرین بود که یک نحو خوراک

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۴۴

اماذه بود) فراهم شد.

دستور داد که اتباع او کشتی‌ها را بساحل برسانند که نزدیک سرزمین قوم بجات باشد.

محمد قمی لشکر کشید تا از معادن زر (که مسلمین در آنجا کار می‌کردند) گذشت و باز سیر خود را ادامه داد تا بقلعه و دژ و حصار آن قوم رسید، پادشاه آن قوم که علی بابا نام داشت با سپاهی که چندین برابر لشکر محمد قمی بود از قلاع بیرون آمد و بمقابله مهاجمین مبادرت کرد. سپاهیان او شتر سوار بودند و شترهای آن قوم جمازه و چابک و تندر و بود.

چند روزی جنگ دوام داشت ولی علی بابا تعمداً جنگ را طول میداد تا مسلمین خسته شوند یا خواربار آنها کم یا نیست شود و آنها را اسیر کند که گرفتاری آنها بدون جنگ آسان گردد. ناگاه کشتی‌های حامل خواربار و علووه چهارپایان رسید. محمد قمی خواربار را میان اتباع خود تقسیم و توزیع کرد. آنها سیر و بی‌نیاز شدند.

چون علی بابا دید که آنها قادر بر ادامه جنگ شدند تصمیم گرفت که کارزار را یکسره کند. طرفین سخت نبرد کردند. شترهای آنها وحشی بود و از صدا می‌رمید چون محمد قمی داشت که شترها از هیاهو و صدا می‌ترسند هر چه در لشکر جرس بود جمع کرد و بگردن اسبها اویخت و فرمان حمله داد. شترها از صدای جرسها رمیدند و پراکنده شدند و بکوه و دشت گریختند و مسلمین گریختگان را دنبال کردند و در هر وادی و کوه که بانها می‌رسیدند، میکشند تا شب که دست از تعقیب کشیدند. آن واقعه در اول سال دویست و چهل و یک رخ داد.

بعد بلسگرگاه خود بازگشت و نتوانست عده کشتگان را بشمارد از بس که فرون بود.

پس از آن پادشاه آنها علی بابا امان خواست و محمد قمی باو امان داد (شرط اینکه سامان او را دوباره باو واگذار کند) او هم باج و خراج عقب افتاده را بپردازد

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۴۵

که مدت چهار سال قطع شده بود. محمد قمی او را همراه خود نزد متوكل برد.

او هم فرزند خود «فیعس» را جانشین خویش نمود. چون نزد متوكل رفت متوكل باو و یاران همراه او خلعت داد و گرامی داشت. شتر او را هم یک رحل زیبا از دیبا پوشاند.

متوكل امنیت طریق مصر تا مکه را بعهده قوم بجات واگذار کرد و فرماندهی آنها را بسعده ایتاخی داد و او هم از طرف خود محمد قمی را فرمانده نمود و محمد قمی باز دیار بازگشت و علی بابا را همراه خود برد. علی بابا بتی همراه داشت که از سنگ تراشیده شده و او برای آن بت سجده میکرد (بت پرست بودند ولی علی نام مسلمین است).

بیان حوادث

در آن سال باران شدید و مداوم در شهر سامرا و پیرامون آن نازل شد و در ماه آب (شمسی رومی).

در آن سال بمتوکل خبر دادند که عیسی بن جعفر بن محمد بن عاصم صاحب خان عاصم (کاروانسرای عاصم) در بغداد ابو بکر و عمر و عائشہ و حفصہ (دختر عمر و همسر پیغمبر) را دشنام می‌دهد. متوکل بمحمد بن عبد الله بن طاهر نوشت که او را تازیانه بزند تا بمیرد آنگاه نعش او را در دجله اندازد. او هم او را با ضرب تازیانه کشت و جسد مرده او را در رود انداخت.

در آن سال گاو میری شیوع یافت و اغلب گاوها و بسیاری از چهار پایان را کشت.
رومیان بر محل «عین زربه» هجوم برده و غارت کردند و بسیار اسیر بردند.

قوم زط (قومی از اهالی هندوستان و پاکستان کنونی) باین نام معروف بودند و مدتی در اسفل رود فرات و دجله زیست کرده) و تمد نمودند همه گرفتار شدند و آنها را کشتند و هر که اسیر شد بمرزوم روم فرستاده که در آنجا مرزدار و مدافع آن دیار باشد). زن و فرزند آنها هم اسیر و بدست رومیان افتادند. همچنین اسپها و حشم آنها.

در آن سال محمد امیر اندلس بر عده پادگان قلعه «رباح» افزود و لشکری در پیرامون آن قرار داد تا مراقب فرنگیان و بر احوال «طلیطله» و اهالی آن سامان واقف باشند. پس از آن لشکرها را یکی بعد از دیگری برای جنگ با فرنگ روانه

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۴۶

کرد. فرمانده آنها موسی بود که داخل بلاد فرنگ شدند و بمحل «الیه» هم رسیدند بعضی از قلاع و دژهای محکم را گشودند و باز گشتند.

یعقوب بن ابراهیم معروف بقصوره که رئیس برید (پست) مصر بود در گذشت.
عبد الله بن محمد بن داود امیر الحاج بود.

جعفر بن دینار بقصد حج سفر کرد و خود امیر راه و موسم بود.

در آن سال ستاره‌ها پراکنده و ساقط شد (سقوط شهاب) که پاسی از شب گذشته شروع شد و آن حال تا صبح ماند.
یک زلزله سخت در شهر ری واقع شد که خانه‌ها را ویران کرد و بسیاری از مردم که عده آنها بی‌شمار بود زیر آوار کشته شدند. مدت چهل روز آن زلزله تکرار شد و زیان بسیار رسانید.

در ترکستان هم تن بادی وزید و سرمای شدید عارض شد مردم همه بزکام مبتلا شدند و آن مرض تا سرخس و نیشابور و همدان و ری و حتی حلوان (نرديك قصر شيرين) رسید.

در آن سال امام احمد بن حنبل شیانی محدث فقیه وفات یافت (او رئیس مذهب حنبلی چهارمین مذهب اهل سنت و جماعت بود) و در خراسان متولد شد و خانواده او که عرب و شیانی بودند ایرانی و خود او خراسانی محسوب می‌شد ولی از نژاد عرب و چون روساء مذهب شمرده شوند دو عرب که یکی مالک بن انس و دیگری محمد بن ادريس شافعی و دو عجم یکی ابو حنیفه و دیگر احمد بن حنبل بحساب می‌آیند ولی در حقیقت شخص اخیر عرب بوده و در خراسان متولد شد و در بغداد می‌زیست جد اعلای او از خوارج بوده و در نهر وان جنگ علی علیه السلام کشته شد ولی او تنها محدثی بود که حدیث غدیر و فضیلت علی را در مستند خود روایت کرده و استناد و اعتماد شیعیان بر آن حدیث صحیح است. مذهب وهابی هم یک شعبه از مذهب حنبلی می‌باشد که منشا آن از ابن تیمیه بود و بعد محمد بن عبد الوهاب در

امارت سعود جد اعلای ابن-

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۴۷

السعود پادشاه نجد آن مذهب را ترویج نمود که بنام و هابی معروف شد و آن مذهب را از خرافات و پرستیدن اموات و توسل بغير خدا مجرد نمود). وفات او در ماه ربیع الاول بود.

سنه دویست و چهل و دو

در آن سال زمین لرزه هولانگیز مکرر در قومس (گمش) و پیرامون آن واقع شد. خانه‌ها ویران و مردم زیر آوار هلاک شدند. گفته شد عده تلفات چهل و پنج هزار و نود و شش انسان بود بیشتر آنها در دامغان هلاک شدند.

در شام و فارس و خراسان هم زلزله واقع و صدای عجیب و مهیب شنیده می‌شد. همچنین در یمن که زمین هم فرو رفت.

در آن سال رومیان از «سمیساط» لشکر کشیدند و آن بعد از بازگشت علی بن یحیی ارمنی از جنگ «صائفه» بود. رومیان نزدیک «آمد» رسیدند و از مرازهای جزائر تجاوز کردند. پس از غارت ده هزار اسیر گرفتند و همراه خود برندند. آنها از ناحیه «ازین» (در طبری برق) هجوم آوردند و بقایه فریبایس حمله برندند و بعد بازگشتن (فریبایس نام شخصی است) فریبایس خود با عمر بن عبد الله اقطع و گروهی از داوطلبان و مجاهدین آنها را دنبال کردند ولی نرسیدند. متوكل هم بعلی بن یحیی ارمنی نوشت که در فصل زمستان بکشور روم هجوم ببرد.

در آن سال متوكل دستور قتل یک مرد عطار داد آن مرد مسیحی بود و اسلام آورد و چند سال مسلمان بود بعد بدین اول خود برگشت. او را گرفتند و خواستند توبه بدهند قبول نکرد او را کشتن و آتش زدند.

در آن سال محمد بن عبد الرحمن امیر اندلس سپاهی بکشور مشرکین فرستاد. آن سپاه شهر «برشلونه» را گشود. پس از فتح قلاع از آنجا گذشت و توابع

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۴۸

آنرا غارت کرد و غنایم بسیار بدست آورد. یک دژ محکم از قلاع بزرگ برشلونه که آخرین قلعه بود گشود. ابو العباس محمد بن اغلب امیر افريقا در گذشت و آن در دهم محرم بود. عمر او سی و شش سال بود. بعد از او فرزندش ابو ابراهیم احمد بن محمد بن اغلب امیر شد که ما بآن تاریخ اشاره کرده بودیم که در سنه دویست و بیست و شش بود (شروع شد و تا سال مزبور منتهی گردید) ابو حسان زیادی قاضی شرقیه (ناحیه شرق بغداد) و حسن بن علی بن جعد قاضی مدینه منصور (نخستین بنای شهر بغداد بنام منصور) در گذشتند.

عبد الصمد بن موسی بن ابراهیم امام (عباسی) امیر الحاج شد که خود والی مکه بود. جعفر بن دینار هم بسفر حج رفت و خود امیر راه و موسم بود.

قاضی یحیی بن اکثم در محل ربه (تبییدگاه ابوذر غفاری) هنگام مراجعت از حج در گذشت همچنین محمد بن مقاتل ازدی و ابو حصین یحیی بن سلیم رازی محدث وفات یافتند.

سنه دویست و چهل و سه

متوكل در ماه ذی القعده از طریق موصل بدمشق سفر کرده در محل بلد قربانی کرد یزید بن محمد مهلبی گفت:

اذا عزم الامام على انطلاق	اطن الشام تشمـت بالعراق
فقد تبلى المليحة بالطلاق	فـان يـدـعـ العـرـاقـ وـ سـاكـنـيـهـ

يعنى گمان می‌برم که شام نسبت بعرّاق شماتت کرد (استهزاء و تشفی کرد و خود را برتر دانست) زیرا امام تصمیم بر سفر گرفت.

اگر امام عراق و ساکنین آنرا ترک کند. این مانند آن خواهد بود که زن زیبا دچار طلاق شده باشد.
در آن سال ابراهیم بن عباس بن محمد بن صول صولی در گذشت. او شاعر و ادیب

الكامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۴۹

بود. دیوان املاک و دیه‌ها را اداره میکرد پس از او بحسن بن مخلد بن جرام جانشین ابراهیم واگذار شد. عاصم بن منصور هم در گذشت. عبد الصمد بن موسی امیر الحاج شد.
جعفر بن دینار باز امیر راه و موسم بود.

در آن سال اهالی شهر «طلیطله» همه شهر طلیبره را قصد کردند که امیر آن مسعود بن عبد الله عريف بود او هم از شهر با هر که از سپاهیان در آنجا بود بمقابلہ آنها خارج شد. جنگ رخ داد و اهالی طلیطله تاب پایداری نیاورده گریختند بیشتر آنها کشته شدند هفت‌صد سر از سران آنها بریده و بقرطبه حمل شد.

شهید بن عیسی بن شهید اندلسی که از علماء بود و یعقوب بن اسحاق بن - یوسف معروف بابن سکیب نحوی وفات یافتند. گفته شد شخص اخیر که عالم بلغت نیز بود در سنه چهار یا پنج یا شش (مقصود دویست و چهل و شش) وفات یافت.

حارث بن اسد محاسیبی ابو عبد الله زاهد که امام احمد بن حنبل را بسبب اختلاف عقیده در علم کلام ترک کرده بود وفات یافت. او قبل از مرگ پنهان شده بود زیرا عوام ضد او تعقیب کرده و او از بیم آنها مخفی شد و پس از مرگ هم کسی جز چهار تن جنازه او را تشییع نکرد و بر او جز همان چهار تن نماز نخواندند.
سنہ دویست و چهل و چهار

متوكل وارد شهر دمشق شد و آن در تاریخ ماه صفر بود. او قصد داشت که پایتخت را به آن شهر منتقل کند دستور داد دفاتر و ادارات و دوائر را بدانجا نقل کنند ولی ناگاه و با واقع شد. هوای شهر دمشق هم مرطوب و سرد و آب آن سنگین و هر روز عصر باد می‌وزد و تا آخر شب دوام میکند. کیک در آن بسیار است. در آن سال برف هم بیشتر از هر سال نازل شد بحدیکه راهها بسته و حمل خواربار سخت و نرخ همه چیز گران شد. متوكل ناگزیر بشهر سامر بازگشت و پایتخت را به حال خود گذاشت. او در شهر دمشق مدت دو ماه و چند روز اقامـت گـرـیدـهـ بـودـ.

چون متوكل در شهر دمشق مستقر گردید بغا بزرگ (دو بغا کبیر و صغیر

الكامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۵۰

یا شرابی بودند که هر دو ترک و سالار بزرگ شده بودند) را برای جنگ و غزای صائفه روم فرستاد او هم «صمـلـهـ» را

گشود.

در آن سال متوكل ابوالساج را بجای جعفر بن دینار امیر راه و سالار کاروان حج نمود. گفته شد: در سنه دویست و چهل و دو این امارت را یافت و باید همین صحیح باشد.

برای متوكل یک حربه هدیه تقدیم شد که آن حربه پیغمبر اکرم بود و نامش «عنزه» و نجاشی (نگوس - امپراتور حبشه که مهاجرین اسلام را پناه داد) آن حربه را بزبیر بن العوام داده بود و زبیر آنرا تقدیم پیغمبر نمود. آن حربه در روز عید - دو عید (فطر و قربان - اضحی) در پیشگاه پیغمبر بزمین فرو برده و نصب می شد. متوكل مقرر نمود که رئیس شرطه آنرا پیشاپیش موکب خود حمل نماید در آن سال متوكل بر بختیشور طبیب غصب کرد و اموال او را مصادره و او را بسرزمین بحرین تبعید نمود.

در آن سال عید اضحی (قربان) با عید شعائین مسیحیان و عید فطر یهود در یک روز اتفاق افتاد (سه عید سه ملت در یک روز).

عبدالصمد بن موسی امیر الحاج شد.

اسحاق بن موسی بن عبد الله بن موسی انصاری و علی بن حجر السعدي مروزی که هر دو در حدیث امام بودند و محمد بن عبد الملك بن ابی الشوارب و محمد بن عبد الله بن ابی عثمان بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امية قاضی در ماه جمادی - الاولی در گذشتند.

«اسید» بفتح همزه است.

سنہ دویست و چهل و پنج

در آن سال متوكل ماخوره (ماحوze در طبری و در معجم آمده و باید همین صحیح باشد) را بنا نمود و نامش را جعفریه نهاد. سران سپاه و یاران خود را در آن خانه

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۵۱

و کاخ داد و مبلغ دو هزار هزار (میلیون) دینار (زر) برای بنای آن خرج کرد. قراء (قرآن) را برای افتتاح آن دعوت کرد که قرآن خواندند و بعد مطریین را احضار کرد نواختند و رقص کردند و بیشتر از دو هزار هزار درهم بانها صله و انعام داد. آن شهر را متوكله نامیدند. در آن شهر یک کاخ ساخت که مانند آن در ارتفاع و بیان دیده نشده بود. نامش را «لولوه» نهاد. یک نهر آب هم کند چون شروع بحفر نهر نمود کارش پایان یافت که کشته شد و کار نهر بپایان نرسید.

بعد از آن شهر جدید متوكل ویران شد که جعفریه (بنام جعفر که متوكل بود) نام داشت.

در آن سال زمین لرزه در بلاد مغرب واقع شد. قلاع و خانه‌ها و کاخها و پلهای همه ویران شد. متوكل سه هزار هزار درهم بکسانی داد که بی خانه شده بودند.

زلزله هم در لشگرگاه مهدی و مدائن رخ داد.

در انطاکیه هم زلزله واقع شد و بسیاری از خلق را کشت. هزار و پانصد خانه ویران شد. نود و اندی برج و بارو از حصار و

دیوار شهر ویران شد.

در آن زلزله صدای مهیب و رعب آور شنیده شد که قادر بر وصف آنها نبودند.

کوه (انتاکیه) دو نیم شد و در دریا افتاد. دریا بر اثر سقوط کوه سخت طغیان کرد و از امواج آن بخار و دود سیاه برخاست که بوی بد و متعفن از آن استشمام میشد و ظلمت و سیاهی فضا را گرفت. یک نهر هم فرو رفته که هیچکس ندانست آن نهر چه شد و آب آن کجا فرو رفت آن نهر یک فرسنگ از شهر دور بود.

اهالی «سیس» یک صدا و صیحه هول انگیز شنیدند و بسیاری از مردم از شدت آن هلاک شدند و مدتی آن صدای مهیب دوام داشت. سرزمین جزیره هم دچار زلزله شد.

همچنین مرزا و طرسوس و اذنه (اطنه) شام از آن زلزله در امان نماند. عده کمی از اهل «لاذقیه» نجات یافتند و اهل جبله همه مردند.

در آن سال مسناة (در طبری مشاش) چشم مکه فرو رفت و جوشید. قیمت هر یک

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۵۲

مشک آب بهشتاد درهم رسید. متوكل مال بسیار خرج کرد که آب را برگرداند.

اسحاق بن ابی اسرائیل و هلال رازی درگذشتند. نجاح بن سلمه هم هلاک شد و علت هلاک او این بود: او رئیس دیوان توقيع بود باضافه ریاست دیوان املاک و دیه‌ها.

تمام عمال و حکام از او بیمناک بودند و هر چه میخواست انجام میدادند و بر منع او از هر امری که میکرد قادر نبودند. گاهی هم در شب نشینی ندیم متوكل میشد. حسن بن مخلد و موسی بن عبد الله بن یحیی بن خاقان دوستی و تقرب و اختصاص داشتند و یحیی بن خاقان وزیر (مقرب) متوكل بود. حسن رئیس دیوان املاک و موسی رئیس دیوان خراج بودند. نجاح بن سلمه مذکور بمتوکل نامه نوشت که آن دو شخص خائن هستند و او می‌تواند از اختلاس آنها چهل هزار هزار (درهم) دریافت کند.

متوكل که رقه او را خواند پیغام داد که فردا صبح حاضر شود تا هر دو شخص را باو بسپارد و او مبلغ را از آنها بگیرد.

نجاح رفت و عده هم همراه خود برد که آن دو تن را دستگیر کنند. عبید الله بن یحیی بن خاقان وزیر او را دید و باو نصیحت کرد که با آن دو شخص (که دوست وی بودند) صلح کند و چیزی دریافت نماید آنگاه نامه دیگری بخليفه بنویسد که من مست بودم که آن گزارش را دادم و بسبب مستی دچار نسیان شدم و من (فرزنده وزیر) در کار شما وساطت میکنم و کارها را اصلاح می‌نمایم و نزد امیر المؤمنین هم شفاعت خواهم کرد. اصرار و الحاج و اعمال نفوذ او باعث شد که نجاح تسليم شود و بخط خود بنویسد او هم فریب خورد و نوشت و چون عبید الله نوشتہ را از او گرفت حسن و موسی (دو دوست خود) را احضار و هر دو را از جریان واقعه آگاه کرد. بهر دو گفت: شما هم بخليفه بنویسید که ما تعهد میکنیم از نجاح دو هزار هزار دینار (زر) دریافت کنیم. هر دو نوشتند. عبید الله هر دو نامه را گرفت و نزد متوكل برد و گفت:

نجاح از گفته و تعهد خود منصرف شده و این نامه اوست و حسن و موسی هر دو تعهد میکنند که دو هزار هزار دینار از

او دریافت کنند و این نامه آن دو متعهد است.

متوکل (از فرونی مبلغ) بسیار خرسند شد. دستور داد که نجاح را بانها بسپارند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۵۳

آنها هم او و فرزندانش را گرفتند.

آنها اقرار کردند که صد و چهل هزار دینار موجود دارند. غیر از غله و حاصل و اشجار و اشمار و املاک و دیه‌ها و چیزهای دیگر. هر چه داشت از او گرفتند و او را زدند و شکنجه دادند و اسفل اعضاء او را فشار دادند تا مرد. فرزندان او هم پس از شکنجه باز اقرار کردند که هفتاد هزار دینار نقد موجود دارند غیر از املاک تمام اموال و املاک آنها را گرفتند و اضافه بر آن از وکلاء و مباشرین او اموال بسیار گرفتند.

(و بخليفة دادند که عمال خود را بر جان و مال مردم مسلط ميکرد و بعد خود جان و مال آنها را می‌گرفت) در آن سال رومیان بر سمیساط و سیواس هجوم بردن و کشتند و بسیار اسیر گرفتند و غارت نمودند.

علی بن یحیی ارمنی هم بقصد جنگ و غزا صائفه (روم) را قصد کرد. اهالی لولوه هم مدت سی روز از پذیرفتن و راه دادن برئیس خود امتناع کردند. پادشاه روم یک بطريق (رئیس- قائد- امیر) برای آنها فرستاد و تعهد کرد که بهر یکی از آنها هزار دینار بدهد که شهر را باو واگذار کنند.

آنها بطريق را از دیوار بالا کشیدند و داخل شهر نمودند و حقوق و ارزاق عقب افتاده خود را دریافت کردند و بعد بطريق را گرفته نزد بلکاجور فرستادند و او هم نزد متوکل روانه کرد و اهالی هم شهر لولوه را تسليم نمودند، پادشاه روم برای فدیه بطريق هزار اسیر مسلمان داد.

محمد بن سلیمان بن عبد الله بن محمد بن ابراهیم امیر الحاج شد که او را زینبی می‌گفتند (زینب بانوی بنی العباس در آغاز کار بود). او والی مکه بود.

متوکل نسبت بمودیان مالیات ارفاق کرد که جشن نوروز را بتأخیر انداخت (که در نوروز باید خراج را بپردازند و چون نپرداختند جشن را تا وصول مالیات معوق داشت). او در یازدهم ماه ربیع الاول مطابق هفدهم حزیران و بیست و هشتم اردیبهشت ماه نوروز را جشن گرفت. بحتری (شاعر مشهور) چنین گفت:

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۵۴

ان يوم النيروز عاد الى العهد الذى كان سنه اردشير

يعنى عيد نوروز بزمانی برگشت که اردشیر آنرا سنت کرده بود.

بيان لشکر کشی کفار بکشور اسلام در اندلس

در آن سال مجوس (قبل از این اشاره کرده بودیم که مجوس مغ باید باشد و اختصاص بایرانیان داشته ولی مورخین خلط میکنند که در قاره دیگر غیر مسلمان را مجوس می‌خوانند و این مکرر شده است ولی گفتن کفار و مشرکین اولی می‌باشد چنانکه خود مولف در جای دیگر گفته است) با کشتیهای جنگی خود بلاد اسلام را قصد کردند. محمد بن عبد الرحمن

امیر بلاد اندلس دستور داد که سپاه جمع شود و جنگ را آغاز کنند. کشتی های مجوس بشهر اشیلیه رسید در جزیره جنگ رخ داد و مجوس وارد شهر شدند. مسجد جامع را آتش زدند. از آنجا گذشتند و بمحل ناکور رسیدند و لشکر زدن سپس بلاد اندلس را قصد کردند اهالی تدمیر تاب پایداری نیاورده گریختند بعد بقلعه اریواله پناه برdenد.

مجوس تا محل حائط افرنجه (دیوار فرنگ) پیش رفتند. غنائم بسیار و برد و گرفتار بدست آوردند و بازگشتند. ناگاه با کشتیهای محمد چار شدند. دو کشتی را آتش زدند و دو کشتی دیگر از کفار بغنجیت برdenد. کفار بجوش و خروش آمدند و سخت دلیری و نبرد کردند و جمعی از مسلمین شهید شدند. کشتیهای مجوس هم رها شده تا بشهر بنبلونه رسیدند. امیر آنجا را که غرسه فرنگی بود چار کردند. او خود را با نود هزار دینار خرید و فدیه داد. در آن سال حاکم طرسو سه شهر بنبلونه را قصد کرد و دژ بیلسان را گشود و اهالی آن قلعه را اسیر کرد. روز بعد جنگ با مسلمین واقع شد و گروهی شهید شدند.

الکامل/ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۵۵

بیان جنگ بربیان و ابن اغلب در آفریقا

میان بربیان و سپاه ابن ابراهیم احمد بن محمد بن اغلب جنگ عظیم رخ داد و آن در ماه جمادی الثانیه بود سبب این بود که بربیان «لهان» از پرداخت مالیات ده یک و دادن خراج بحاکم طرابلس خودداری و با او نبرد کردند و او گریخت و بقلعه که خود در شهر ساخته بود پناه برد و بر استحکام آن افزوود پس از آن سوی طرابلس لشکر کشید و احمد بن محمد امیر (آفریقا) برای او مدد بفرماندهی برادر خود زیاده الله فرستاد. بربیان منهزم و بسیاری از آنها کشته شدند. زیاده الله سوارها را بدنبال آنها روانه کرد که کشتند و اسیر گرفتند و گرفتاران را گردن زدند. لشکرگاه آنها را هم آتش زدند. بربیان ناگزیر تن بطاعت و تسليم دادند و از آنها گروگان گرفته شد.

بیان حوادث

یعقوب بن اسحاق نحوی معروف بابن السکیت درگذشت. علت مرگ او این بود که متوكل از او پرسید: کدام را بیشتر دوست داری: دو فرزندم معتز و مؤید یا حسن و حسین (بن علی). او بر حسن و حسین درود گفت و آنچه لازمه ثنا در حق آن دو بزرگوار بود به زبان آورد. متوكل (که دشمن علی و آل علی بود) دستور داد ترکان لگد بشکم او بزنند و آن قدر زدند تا مرد. او را بخانه خود حمل کردند و در خانه جان سپرد. (بابن السکیت از علماء بزرگ نحو بود که شهید عقیده و ایمان خود شد) ذو التون مصری در ماه ذی القعده وفات یافت. ابو تراب نخشبی صوفی هم طعمه شیران شد که در بیشه شیران هلاک و خوراک درندگان گردید. ابو علی حسین - بن علی معروف بکرامیسی یار شافعی وفات یافت. گفته شد وفات او در سنه دویست و چهل و هشت بود. سوار بن عبد الله قاضی عنبری پس از کور شدن درگذشت.

الکامل/ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۵۶

سنہ دویست و چهل و شش

عمرو بن عبد الله اقطع برای جنگ و غزای صائفه روم لشکر کشید. هفده هزار اسیر گرفت. و نیز سوی فریباس لشکر

کشید و پنج هزار اسیر گرفت (یا فدیه آنها را دریافت زیرا عبارت اخرج آمده و می‌توان تعبیر کرد) فضل بن قارن نیز بیست کشتی جنگی مجهز کرد و انطاکیه را گشود.

بلکاجور را هم قصد کرد غنایم و اسراء بسیار بدست آورد.

علی بن یحیی ارمنی نیز برای غزا الشگر کشید پنج هزار اسیر گرفت. از چهار پایان و رمه هم ده هزار بود.

در آن سال متوكل بشهر جدید الاحداث جعفریه (که شرح آن گذشت) منتقل شد.

در ماه صفر فدیه و مبادله اسراء بتوسط علی بن یحیی ارمنی انجام گرفت.

دو هزار و سیصد و شصت و هفت تن اسیر آزاد شدند.

در بغداد بیست و چند روز باران بارید در ماه شعبان تا ماه رمضان بواسطه فزوونی باران سبزه از آجر دمید (عین عبارت مولف) متوكل نماز عید فطر را در جعفریه خواند.

خبر از بلخ آمد که در جاده دهاقین خون بارید (افسانه است).

محمد بن سلیمان زینبی امیر الحاج شد.

اهالی سامرا روز دوشنبه را با دیدن هلال ماه عید گرفتند و قربانی کردند.

(عید اضحی) ولی اهالی مکه روز سه شنبه را عید گرفتند.

محمد بن عبد الرحمن امیر اندلس، با سپاهی عظیم و استعداد بی‌مانند برای فتح شهر بنبلونه لشگر کشید. داخل کشور شد و همه جا را ویران کرد و غنایم بسیار بدست آورد و بسیار کشت و قلعه فیروس را گشود همچنین قلعه فالحسن و دژ قشتل که در آنجا فرتون بن عرسیه را اسیر کرد و در قرطبه بزندان سپرد

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۵۷

که مدت بیست سال محبوس ماند بعد او را آزاد و بکشور خود روانه کرد. او نود و شش سال عمر کرد.

محمد در سرزمین تنبیلونه مدت سی و دو روز اقامت گزید.

در آن سال دعبدل بن علی خزاعی شاعر (از بزرگان شیعه و پیروان علی و آل علی دانشمند و مولف و بی باک و متھور و بدخواه خلفاء بنی العباس بود) او در سنّه صد و چهل و هشت متولد شده و مایل بتشیع بود در گذشت.

سری بن معاذ شیبانی که والی ری بود در همان شهر درگذشت. او نیک رفتار و فاضل بود.

احمد بن ابراهیم دورقی در بغداد وفات یافت. همچنین محمد بن سلیمان اسدی ملقب بکوین.

سنّه دویست و چهل و هفت

در آن سال متوكل کشته شد. سبب قتل او این بود که دستور داد نامه‌ها بشهرستان‌ها نوشته شود که املاک و اموال وصیف را ضبط و بفتح بن خاقان واگذار کنند.

نامه‌ها نوشته و بنا شد که به مهر و امضاء متوكل بر سد وصیف آگاه شد.

متوكل تصمیم گرفته بود که نماز جمعه را (در نخستین جمعه ماه رمضان) (در مسجد) بخواند. مردم آگاه و آماده و جمع شدند. بنی هاشم از بغداد (بسامراء) رفتند که عرایض خود را تقدیم کنند (هنگام خروج متوكل از کاخ برای نماز) یا با او

مذاکره و مکالمه نمایند اگر او سوار شود (و از خانه بیرون رود).

چون روز جمعه فرا رسید عبد الله بن فتح و فتح بن حاقان به او گفتند: مردم از هر طرف جمع شده و هر یکی حاجتی یا شکایتی دارند (و مزاحم خواهند شد).

امیر المؤمنین هم سینه درد و تنگی نفس دارد. اگر امیر المؤمنین صلاح بداند یکی از فرزندان که ولیعهد هستند (یکی بعد از دیگری) بجای او نماز بخواند و ما همه هم همراه او باشیم بهتر خواهد بود. متوكل هم دستور داد که منتصر سوار شود و برای

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۵۸

نماز (بجای پدر) برود. چون منتصر برخاست که سوار شود آن دو مرد (فتح و فرزندش) گفتند: ای امیر المؤمنین اگر صلاح بدانی معترز برای نماز بروز زیرا مردم همه جمع شده‌اند و او را باین کار بزرگ و شریف خواهی داشت خداوند هم او را سزاوار و شایسته این کار کرده معترز هم تازه دارای فرزند شده بود و این یک نحو تشریف و بزرگ داشت و دلنویازی بوده.

متوكل امر کرد معترز سوار شود و برود پیشمناز مردم باشد. او هم رفت و نماز خواند منتصر هم خانه‌نشین شد و در خانه خود در شهر جعفریه ماند. این کار بیشتر او را ضد پدر تحریک کرد (قبل از این اشاره شده بود که متوكل مخت را برقص وا میداشت و او را به علی بن ابی طالب تشبیه میکرد که منتصر بر او خشم گرفت و همان خشم سبب قتل پدر او گردید) چون معترز نماز خواند و خطبه کرد، عبید الله و فتح بن حاقان (پسر و پدر) هر دو برخاستند و دست و پای او را بوسیدند. چون نماز و خطبه پایان یافت او با موکب بازگشت مردم هم به دنبال او بودند تا بر پدر وارد شد. پدر بسیار خرسند شد.

چون عید فطر رسید متوكل گفت: بگویید: منتصر پیشمناز شود. عبید الله به او گفت: مردم منتظر هستند که خود امیر المؤمنین را مشاهده کنند و اگر امیر المؤمنین سوار نشود و برای نماز نرود مردم راجع بمرض او شایعاتی منتشر خواهند کرد.

اگر امیر المؤمنین بخواهد دشمنان منکوب و دوستان را مسرور کند بهتر این است که خود او سوار شود و برای نماز برود. او سوار شد و مردم در مسافت چهار میل برای دیدن او صف کشیدند و برای تعظیم پیاده شدند او هم رسید و نماز خواند و بازگشت. او یک مشت خاک برداشت و بر سر خود پاشید و گفت: چون اجتماع عظیم مردم و آن همه تکریم و تعظیم را دیدم و دانستم که آنها همه زیر دست و فرمانبردار من هستند خواستم برای خداوند تواضع کرده باشم لذا این خاک را بر سر خود میپاشم.

روز سیم خون گرفت (رگ زد. قصد کرد). میل کرد گوشت شتر جوان بخورد. در آن هنگام ابن حفصی نزد او بود همه با هم گوشت شتر خوردند. هیچ روزی پر

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۵۹

شادی و خوشی مانند آن روز نبود. ندیمان و مطربان و مغنان را خواند. در آن وقت مادر معترز یک جبه خز سبز برای او

فرستاد که مردم مانند آن در ظرافت و خوبی ندیده بودند. او به آن جبه نگاه کرد و تعجب نمود ولی دستور داد که آنرا دو نیم کنند و پس بدھند و بنماینده و حامل آن جبه گفت: (به مادر معتز) بگو که من نزد خود چنین می‌اندیشم که این را نپوشم (اجل من مجال پوشیدن آن را نخواهد داد) نمی‌خواهم دیگری بعد از من هم آنرا بپوشد بدین سبب آنرا پاره کردم و پس دادم گفت: (راوی) ما همه گفتیم: پناه بر خدا ببر که چنین اندیشه نداشته باشی او نوشید و سرگرم طرب شد و باز گفت: من بخدا قسم از شما جدا خواهم شد فراق را آغاز می‌کنم. او در حال طرب و خوشی بود تا شب او و فتح بن خاقان هر دو تصمیم گرفتند که روز بعد منتصر (فرزندش که ولیعهد او هم بود) و وصیف و بغارا بکشند.

همچنین گروهی از سالاداران ترک. منتصر هم با وصیف و سالاران ترک توطئه قتل متوكل را چیده بود. متوكل هم قبل از روز توطئه سخت بمنتصر آزار رسانید و باو توهین و تحقیر بسیار کرد. گاهی باو دشنام می‌داد و گاهی بیش از اندازه طاقت دستور می‌داد که می‌بنوشد و زمانی امر میکرد که پس گردنی باو بزنند و او را بقتل تهدید می‌کرد. بفتح بن خاقان گفت: من از خداوند و از خوشی پیغمبر بیگانه و بری باشم اگر تو باو لطمہ نزنی. فتح هم برخاست و دو بار بر سر و روی منتصر لطمہ زد و بعد دست به پشت او هم انداخت. متوكل گفت: همه گواه باشید که من مستعجل یعنی منتصر را خلع کرده‌ام (از ولایت عهد). بعد باو رو کرد و گفت: من نام ترا منتصر نهاده‌ام و مردم بسبب حماقت تو ترا مستعجل نامیده‌اند (برای خلافت عجله داری) منتصر گفت: اگر امر کنی گردنم را بزنند برای من آسانتر و گواراتر از این کار است که نسبت بمن روا می‌داری.

متوكل گفت: باو باده دهید. بعد از آن طعام شام حاضر شد و آن در نیمه شب بود.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۶۰

منتصر از آنجا خارج شد. بنان غلام احمد بن یحیی را گفت بدنبال من بیا پس از آن دست زرافه حاجب و سرنگهبان را گرفت و باو گفت با من بیا. نگهبان گفت: امیر المؤمنین هنوز بیدار است (یعنی نمی‌توانم نگهبانی او را ترک کنم) منتصر گفت: او سخت مست شده و الان بغا و سایر ندیمان او را ترک می‌کنند سپس باو گفت: من می‌خواهم دختر ترا بفرزند بغا بزنی بدهم. گفت: ما همه بنده تو هستیم بکن هر چه می‌خواهی. او همراه منتصر تا حجره رفت مشغول تناول طعام شدند ناگاه صدای غوغای خروش برخاست. هر دو برخاستند. بغا را دیدند.

منتصر پرسید: چه شده؟ بغا گفت: ای امیر المؤمنین خداوند بتو اجر عظیم بدهد. او (متوكل) بنده خدا بود و خداوند او را نزد خود خواند. منتصر نشست و دستور داد حجره که متوكل در آن کشته شده بود بسته شود. درهای کاخ همه بسته شد. وصیف را گفت معتز و مؤید (دو برادرش) را احضار کند آن هم از قول متوكل (که هنوز خبر نداشتند) اما چگونگی قتل متوكل که چنین بود: چون منتصر خارج شد متوكل دستور داد خوان طعام گسترشده شود. بغای صغیر معروف بشرابی پشت پرده ایستاده بود. آن روز نوبت حراست بغای کبیر بود که فرزندش موسی بنیابت پدر نگهبانی را بر عهده داشت. موسی پسر خاله متوكل بود. پدرش در آن هنگام در محل «سمیساط» بود. بغای صغیر وارد محفل شد و ندیمان را گفت برخیزند و بحجره دیگر بروند. فتح بن خاقان (وزیر و فاعل ما یشاء) گفت: این وقت برخاستن و رفتن آنها نیست زیرا امیر المؤمنین هنوز برخاسته. بغا گفت:

امیر المؤمنین خود بمن دستور داده بود که از هفت پیاله اگر بیشتر بنوشد کسی را نزد او نگذارم اکنون او چهارده رطل نوشیده. حرم (خانواده و زنان) امیر المؤمنین هم اکنون پشت پرده ایستاده‌اند.

آنگاه بغا ندیمان را اخراج کرد و فتح و عثث و چهار غلام خاص و ابو مدین متوكل که برادر موید از مادر بود نزد متوكل ماندند. بغا شرابی در

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۶۱

ها را بسته بود مگر دری که برودخانه باز می‌شد که از آن در کشندگان متوكل داخل شدند. آنها از آن در وارد شدند. ابو احمد (پسر متوكل) آنها را دید و گفت: ای پست فطر تان چه می‌کنید؟ آنها شمشیرها را آخته بودند. متوكل چون فریاد ابو احمد را شنید. سر بلند کرد و گفت: ای بغا این چه کاریست؟ بغا گفت: اینها نگهبانان نوبتی هستند.

آنها هم (ترسیدند) و به عقب بازگشتند. چون صدای متوكل را شنیدند. در آن هنگام هنوز «واجن» و اتباع او نرسیده بودند. فرزندان وصیف هم با آنها بودند بغا با آنها گفت: ای فرومایگان شما اول و آخر کشته خواهید شد پس بهتر این است با عزت و جوانمردی بمیرید. آنها برگشتند. اول «بغلون» او را با شمشیر زد. شمشیر گوش و دوش او را برید. متوكل گفت: مهلت بده خداوند دست را ببرد خواست برخیزد. دست خود را سپر کرد.

بغلون دستش را برید. باغر هم (هر دو ترک بودند) او را زد، فتح گفت: وای بر شما امیر المؤمنین است آنگاه خود را بر او انداخت. آنها شمشیرها را بتن او فرو بردند. او فریاد زد آوخ از مرگ، کنار رفت که او را کشتند. آنها بوصیف گفته بودند: ما از عاقبت کار خود می‌ترسیم وصیف گفت: باکی بر شما نیست گفتند: یکی از فرزندان خود را همراه ما بفرست او پنج فرزند خود را فرستاد که صالح و احمد و عبد الله و نصر و عبید الله بودند.

گفته شد چون مهاجمین وارد شدند «عثث آنها را دید و بمتوکل گفت: ما از شیر و مار و عقرب رها شدیم اکنون دچار شمشیرها می‌باشیم! متوكل گفت وای بر تو شمشیر چیست؟ هنوز سخن او پایان نیافته بود که مهاجمین داخل شدند و او را کشتند. فتح را کشتند و از آنجا خارج شده نزد منتصر رفتند و بعنوان خلافت بر او درود گفتند و خبر دادند که امیر المؤمنین زندگانی را بدروド گفته بر سر «زرافه» هم با شمشیرهای آخته ایستادند و گفتند: بیعت کن او هم بیعت کرد. منتصر هم از آنجا بوصیف (که بفرمان او و با بودن فرزندان او متوكل کشته شد) پیغام داد

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۶۲

(تظاهر و خدعاً کرد) که فتح بن خاقان پدرم را کشت و من هم او را کشتم: (یعنی فتح بقصاص پدر) اکنون تو با سالاران خود حاضر شوید او هم با یاران و اتباع خود حاضر شد و همه بیعت کردند.

عبید الله یحیی در حجره خود نشسته احکام را صادر و امور کشور را اداره می‌کرد و جعفر بن حامد هم نزد او بود و از قتل متوكل هم خبر نداشتند.

ناگاه یکی از غلامان رسید و گفت: تو اینجا نشسته نمی‌دانی که شمشیر ترا باز خواهد داشت خانه را هم بر تو خواهند

بست و تو در اینجا زندانی خواهی بود او بجعفر گفت: برخیز و خبر بیار او رفت و بازگشت و گفت: متوكل و فتح بن خاقان هر دو کشته شده‌اند. او با عده از خواص و غلامان خواست بیرون رود باو گفتند: تمام درها را بسته‌اند راه رودخانه را گرفت آنجا هم دری که برود باز می‌شد بسته بود. او دستور داد درها را بشکنند. سه در شکستند و برود راه یافتند سوار زورق شد و گریخت. سپس سوی کاخ معترض رفت او را در آنجا نیافت. گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. ۲: ۱۵۶ او خود را کشت. مرا هم بکشتن داد.

روز بعد که صبح چهار شنبه بود یاران و اتباع عبید الله اعم از ابناء (فرزندان ایرانی) که در زمان ابو مسلم خلافت بنی العباس را برپا کردند و نسلا بعد از نسل آنها را ابناء می‌گفتند) و عجم (اعم از ایرانی و ترک) و ارمن و گروه «زواقیل» و غیره هم همه نزد او تجمع کرده آماده شدند. عده آنها بالغ بر ده هزار نفر گردید.

گفته شد: سیزده هزار و باز گفته شد: ما بین پنج الی ده هزار بودند. همه گفتند: تو ما را برای چنین روزی تربیت نمودی اکنون ما بفرمان تو هستیم فرمان بدہ تا بر آن قوم حمله کیم و متصر و یاران او را بکشیم. او خودداری کرد و گفت: معترض در دست آنهاست علی بن یحیی منجم گوید: من تاریخ و داستان

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۶۳

برای متوكل می‌خواندم. کتابی در دست گرفته وقایع و پیش بینی‌ها را یکی بعد از دیگری برای او خواندم تا باینجا رسیدم که خلیفه دهم کشته می‌شود (که متوكل بود) من از خواندن آن خودداری کردم. از من پرسید چرا خاموش شدی. گفتم هیچ و جز خبر خیر چیز دیگری نیست. گفت: هر چه هست باید بخوانی من چنین گفت: شخصی کشته می‌شود. او گفت: ای کاش می‌دانستم آن شخص بدبهت کیست؟

ابو الوارث قاضی «نصیبین» گوید: من در عالم رویا و خواب کسی را دیدم که چنین گفت: (البته افسانه و مجعلول است)

ما بال عینک لا تبکی بتھتان	يا نائم العين فى جثمان يقطان
بالهاشمی وبالفتح بن خاقان	اما رايت حروف الدهر ما بغلت

يعنى: ای کسیکه دیده او خفته و تنفس بیدار است (چشم خواب در بدن بیدار) چرا دیده تو مانند باران گریه نمی‌کند؟ مگر حوادث روزگار را ندیدی که نسبت بآن هاشمی (متوكل) و فتح بن خاقان چه کرده است پس از چند روز پست خبر قتل هر دو را آورد تاریخ قتل متوكل در شب چهارشنبه چهارم ماه شوال بود. گفته شد شب پنجشنبه بود. مدت خلافت او چهارده سال و ده ماه و سه روز بود.

محل تولد او در «فم الصلح» در تاریخ شوال سنه دویست و شش بود. سن او قریب چهل سال بود او گندمگون و لاغر و خوب چشم و کم ریش بود.

شعراء در رثاء او بسیار شعر گفتند.

یکی از آنها علی بن الجهم بود که چنین گفت:

و اعظم آفات الملوك عبیدها	عبید امير المؤمنین قتلن
سيلى علی وجه الزمان جديدها	بنی هاشم صبرا فكل مصيبة

يعنى: بندگان امير المؤمنين او را کشته بزرگترین آفات و بلیات پادشاهان بندگان آنها می باشند اى بنی هاشم صبر و بردباری کنید. هر چيز

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۶۴

نو در اين روزگار کهنه خواهد شد.

بيان سيره و رفتار متوكل

چنین آمده که ابو الشمط مروان بن ابی الجنوب گفت: من برای متوكل شعری خواندم که در آن هجا و ناسزای رافضه بود.
او مرا امير بحرین و یمامه کرد و چهار خلعت بمن داد.
متصر هم بمن يك خلعت داد. سه هزار دینار هم بر من نثار کرد و بمتصر و سعد ایتاخی دستور داد که دینارها را از زمین
جمع کنند و بمن بدھند. آنها هم هر چه دستور داد انجام دادند. شعر من هم اين است:

للدين والدنيا سلامه	ملك الخليفة جعفر
و بعد لكم تشqui الظلامه	سلم تراث محمد
البنات و ما لهم فبها قلامه	يرجو التراث بنو
والبنت لا ترث الامامه	والشهر ليس بوارث
ميراثكم الا الندامه	ماللذين تخلوا
فعلام لومكم علامه	اخذ الوارثة اهلها
قامت على الناسقيامة	لو كان حقكم لما
لا والله ولا كرامه	ليس التراث لغيركم
و المعرضين لكم علامه	اصبحت بين محبكم

يعنى: سلطنت خلیفه که جعفر باشد برای دنیا و دین سلامت است.

میراث محمد برای شماست و با عدالت شما تباہ می شود.

فرزندان دختر بنی فاطمه آرزوی میراث را می کنند و حال اینکه باندازه سر ناخن از آن بهره ندارند از خلافت) داماد وارث
نمی شود و دختر وارث امامت نمی شود (پیشوا و امام نخواهد بود زیرا مونث است آنانی که ادعای میراث شما را می کنند
بهره جز پشیمانی ندارند

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۶۵

ارث را وارثین و اهل آن بدست آورده‌اند.

برای چه ملامت می کنید. این ملامت برای چیست؟ اگر این حق برای شما (بنی فاطمه) می بود نسبت بشما این همه شور
و نشور و قیامت نمی بود. که (بنفع بنی العباس و بضرر آل علی) این میراث برای غیر از شما (ای بنی العباس) نخواهد
بود. نه بخدا قسم.

نه دیگران گرامی و کریم نخواهند بود.

تو خود میان دوستان و بدخواهان یک علامت می‌باشی (ای متوكل که تو مثال حب و بعضی میان دو گروه بنی العباس و آل علی می‌باشی) بعد از آن هم متوكل برای شعر دیگری هم مانند آنچه گفته بودم ده هزار درهم بر من نثار کرد.

یحیی بن اکثم گوید: من نزد متوكل بودم که میان من و او سخنی از مامون جاری شد. من او را ستودم و او را افضل از دیگران گفتم. نیکی‌ها و مراتب علم و معرفت او را شمردم و بسیار ثنا کردم که مورد تصدیق و موافقت حضار واقع نشد متوكل از من پرسید او درباره قرآن چه می‌گفت؟ من گفت: او می‌گفت با بودن قرآن احتیاجی بعلم دیگری نخواهیم داشت. و با بودن سنت بیمی نداریم که کسی که مرتكب یک عمل ناپسند شود و با بیان حقایق حجت و برهان کافی هست که کسی منکر و کافر نشود و اگر بعد از اتمام حجت و توضیح کامل و بیان حق و باطل کسی کافر شود جزای او شمشیر است زیرا حجت واضح و برهان نمایان شده. متوكل گفت: من این مطلب را که تو بیان کردی از تو نخواسته بودم یحیی گفت: نیکی‌ها را شمردن و در غیاب نیک گفتن بر کسی که دارای نعمت است واجب و لازم می‌باشد. متوكل پرسید: معتصم میان سخن خود چه می‌گفت. گویا تو حدیث امیر المؤمنین معتصم را که خداوند او را بیامرزاد فراموش کردی؟ یحیی گفت. معتصم چنین می‌گفت: خداوندا من ترا ستایش و سپاس می‌کنم بر نعمتهاشی که بمن دادی که بشمار نخواهد امد و از تو مغفرت میخواهم از گناهانی که جز عفو تو هیچ چیز آنها را محو نمی‌کند

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۶۶

متوكل پرسید: او اگر چیزی را می‌پسندید چه می‌گفت؟ یا اگر باو مژده می‌دادند چه حالی پیدا می‌کرد ما همه چیز او را فراموش کردیم. یحیی گفت: چون او نام خداوند و نعمت او را یاد می‌کرد می‌گفت: شمردن نعمتها و یاد کردن آنها بر انسان واجب و لازم است که همیشه باید با ذکر خداوند آنها را بزبان آرد و طاعت خداوند را فرض بداند که بر آن نعمت شکر کند. حمد و ستایش خداوند بزرگ واجب است که ما را مشمول نعمت فرموده. پس باید حق شکر خداوندی را ادا کرد که بر آنچه می‌شماریم از نعمت و احسان می‌افراید و ما قادر بر احصاء نعم خداوند نخواهیم بود زیرا نعمتها و مرتها و افزایش نزول آنها و دوام فضل خداوند بیشتر از دوام شکر و حمد و ثنای ما می‌باشد هر که قدر نعمت خداوند را بداند باید شکر را ادامه و افزایش دهد.

متوكل گفت: راست گفته این سخن عین حقیقت است در آن سال محمد بن عبد الله بن طاهر از سفر مکه بازگشت و آن در ماه صفر بود. او اندوه و تأسف خود را از واقعه اسف‌انگیز روز قربانی بیان کرد. (اختلاف در روز عید قربان و دیدن ماه و تعیین روز بود) متوكل دستور داد برای تعیین روز عید (بعد از آن) و دیدن هلال باید بر حسب فرمان خلیفه عمل شود که او با اثبات دیدن هلال روز عید اضحی را معین خواهد کرد. و نیز دستور داد در کلیه مشاعر (اماکن مقدسه) بجای روغن و نفط شمع روشن کنند (نفط سیاه تصفیه نشده را می‌سوختند).

در آن سال مادر متوكل درگذشت و آن در ماه ربیع الثانی بود منتصر بر او نماز خواند. او را نزدیک مسجد جامع دفن کردند و او شش ماه قبل از کشتن متوكل درگذشت.

بیان بیعت منتصر

پیش از این خبر بیعت منتصر هنگام قتل متوكل را نوشته بودیم. یکی از

الكامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۶۷

کسانیکه بیعت کرده بودند ابو جعفر محمد بن جعفر متوكل علی الله بود که در شب قتل او بیعت کرد. روز چهارشنبه سالاران و فرماندهان و نویسندهان و رؤسا، دیوان و اعیان و چاکران (گروه بنام شاکریه که معرب چاکر است تشکیل می‌دادند) و سپاهیان و دیگران که احمد بن خصیب بر آنها مقدم و رئیس بود و او لوحی در دست داشت که در آن چنین نوشته شده: فتح بن خاقان متوكل را کشت و فتح را بقصاص و انتقام کشتند مردم هم همه بیعت کردند. در آن هنگام عبید الله بن یحیی بن خاقان هم حاضر شد و بیعت کرد و رفت. گفته شد: ابو عثمان سعید صغیر (دو سعید بودند کبیر و صغیر) چنین نقل کرد: شبی که متوكل کشته شد مادر کاخ با منتصر بودیم. هر گاه فتح بن خاقان خارج می‌شد منتصر هم باحترام و خدمت او خارج می‌شد و هر گاه سوار می‌شد منتصر رکاب او را می‌گرفت و پس از سوار شدن لباس او را مرتب می‌کرد که از دو طرف زین اویزان شود. ما مطلع شده بودیم که عبید الله بن یحیی عده را کمین گذاشته که هنگام خروج منتصر او را بکشند. (منتصر را بکشند) متوكل هم بمنتصر دشنام داده و غصب کرده و قصد بود که او را بزند (و بفتح بن خاقان دستور داد که چند لطمہ باو بنوازد که او هم زد) منتصر بعد از آن تحقیر و توهین برخاست و بخانه خود رفت و ما هم با او رفتیم. منتصر با ترکان توطئه و تبانی کرده بود که چون متوكل مست شود او را بکشند (ابو عثمان صغیر) گفت: مدتی نگذشت که رسول منتصر نزد من آمد و گفت:

زود بیا که نمایندگان امیر المؤمنین نزد منتصر آمدند که او سوار شود و حضور یابد. گفت: (راوی که ابو عثمان باشد). من گمان بردم که منتصر را کشتند (ترور کردند) من سلاح خود را گرفته با آمادگی کامل سوار شدم و بدر کاخ منتصر رفتیم. کسانی که آنجا بودند در حال شور و نشور مانند موج در حرکت و جنبش بودند ناگاه «واجن» رسید و خبر پایان کار را داد. منتصر سوار شد من هم بدنبال او تاخت کردم و بیکی از راهها باورسیدم و سخت مرعوب و بیمناک شده

الكامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۶۸

بودم، چون آن حال را دید گفت: آرام باش بر تو باکی نیست امیر المؤمنین با یک پیاله که در گلوی او جسته بود زندگانی را بدرود گفت خداوند او را بیامرزاد. بر من سخت ناگوار آمد. با هم رفتیم احمد بن خصیب هم با ما بود گروهی از سالاران هم بدنبال ما بودند تا بکاخ رسیدیم و داخل شدیم. دستور داد نگهبانان درها را حراست کنند. من باو گفتم ای امیر المؤمنین در چنین وضع و حالی غلامان تو نباید از تو دور شوند (سرگرم نگهبانی و حراست دروازه‌ها باشند) گفت: آری. تو پشت مرا بگیر و مراقب باش. ما اطراف او را خوب احاطه و نگهداری کردیم، هر که در آنجا حاضر بود با او بیعت کرد. هر که هم می‌رسید می‌ایستاد تا آنکه سعید کبیر رسید. او را بدنبال موید فرستاد که حاضر شود.

من هم گفت. تو برو معتز را حاضر کن. من در حالیکه از خود نا امید و بیمناک بودم با دو غلام رفتیم. بدر کاخ رسیدم. در آنجا هیچ کس از نگهبانان نبود در را باز کردم و بدر بزرگ رسیدم. حلقه در را سست کوبیدم. پرسیده شد تو کیستی گفتم من رسول امیر المؤمنین منتصر هستم ولی عرصه بر من تنگ شد و او دیر کرد و من سخت ترسیدم. بعد در را باز کردند و «بیدون» خادم بیرون آمد و در را بست و از چگونگی وضع و حال پرسید گفت: متوكل سر باده گساری زندگانی را پایان داد و مردم با منتصر بیعت و همه نزد او تجمع کرده‌اند. منتصر امیر المؤمنین مرا فرستاد که معتز را برای بیعت احضار کنم.

«بیدون» داخل شد و بازگشت و مرا همراه خود باندرون برد. من نزد معتر رفت. بمن گفت وای بر تو چه افتاده؟ من خبر مرگ متوكل را باو دادم و تسلیت گفتم. بعد از او خواستم که حاضر شود و نخستین کسی باشد که با منتصر بیعت کرده و برادر خود را دلداری دهد و او را خشنود سازد. من و بیدون هر دو اصرار کردیم تا حاضر شد. او سوار شد و ما هم بدنبال او و در عرض راه او را بسخن خود دلگرم و امیدوار می‌کردم از عبید الله بن یحیی پرسید. گفتم: او مشغول است که از مردم بیعت بگیرد (او دشمن سرسخت منتصر و هواخواه معتر و دارای عده و نیرو بود) همچنین فتح (که

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۶۹

کشته شده بود) مشغول بیعت گرفتن است معتر با آن سخن نا امید و تسلیم شد.

ما همه بدروازه خیر رسیدیم در را برای ما باز کردند. ما هم نزد منتصر رفتیم. منتصر چون معتر را دید او را نزدیک کرد و با او معانقه نمود و باو تسلیت گفت و از او بیعت گرفت.

بعد از آن سعید کبیر رسید که مؤید را همراه اورد بود او هم مانند معتر با او رفتار کرد.

روز بعد منتصر دستور دفن متوكل و فتح را داد. خبر هم در سراسر «ماخوره» شایع و منتشر شد. ماخوره هم شهری بود که متوكل دستور احداث و بنای آنرا داده بود. در شهر سامرا هم خبر قتل متوكل شایع شد. سپاهیان و چاکران در «باب العامه» تجمع نمودند. همچنین جعفریه. عوام و او باش هم جمع شدند و بر عده آنها افزوده میشد و هر دسته بدسته یا فرد دشنا می‌دادند و در پیرامون بیعت گفتگو میکردند.

عتاب بن عتاب گفته شد او نبود زرافه بود. به مردم و عده و امیدا داد و گفت: امیر المؤمنین منتصر چنین خواهد کرد و چنان مردم باو دشنا مدادند. او برگشت و به منتصر گفت.

منتصر خود شخصاً از کاخ بیرون آمد گروهی از مغربیان اطراف او را گرفته بودند.

نهیب داد و گفت: او باش را بگیرید. آنها را بطرف دروازه‌های کاخ راندند مردم دچار ازدحام و یکی بر دیگری سوار شدند و عده شش تن هم مردند و پس از آن متفرق شد

بیان امارت و ایالت خفاجه بن سفیان و فرزندش محمد در جزیره صقلیه و جنگ و غزای آنها

در سنه دویست و سی و شش نوشه بودیم که عباس امیر صقلیه شد و در سنه دویست و چهل و هفت در گذشت. پس از وفات او مردم فرزندش عبد الله بن عباس را بامارت برگزیدند و بامیر کل در افريقا نوشتند (و او تصویب کرد). عبد الله هم شروع بجنگ و غزا کرد و دسته‌های سپاه را برای فتح قلاع فرستاد. «قلعة جبل این مالک» و قلعه «ارمنین» و قلعه «مشارعه» را گشود و مدت پنج ماه به آن حال ماند تا خفاجه بن

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۷۰

سفیان امیران سامان شد و بصلیله رسید. نخستین لشگری را که فرستاد بفرماندهی فرزندش محمود بود. او سرقوشه را قصد نمود و غنایمی بدست آورد آتش زد و ویران کرد. اهالی محل بجنگ او کمر بستند با آنها نبرد کرد و پیروز شد و بسلامت بازگشت. اهالی رغوس هم از او امان خواستند و تسلیم شدند.

در تاریخ سنه دویست و پنجاه هم چنین آمده که اهالی رغوس امان خواستند و گرفتند دیگر اطلاع نداریم که آیا این خبر

صحت دارد یا نه و در آینده آنرا خواهیم نوشت. ولی نمی‌دانیم یک جا بوده در دو جا ذکر شده یا همان یک جنگ است و مورخین در تاریخ آن اختلاف دارند که تصور شود دو واقعه بوده است که اهالی رغوس خیانت و عهد شکنی کردند و دوباره امان گرفتند. خدا داناست.

در سنه دویست و پنجاه شهر «نوطس» گشوده شد. علت این بود که بعضی از مردم شهر بمسلمین خبر دادند که برای دخول آنها راهی مخفی وجود دارد. آنها از آن راه در ماه محرم داخل شدند و شهر را گرفتند و غنایم بسیار بدست آوردند که گرانبها بود بعد از آن قلعه «شکله» را پس از مدتی محاصره گشودند.

در سنه دویست و پنجاه و دو خفاجه «سرقوسه» را اول و جبل النار را دوم فتح نمود. نمایندگان شهر طبریں هم رسیدند و از او امان خواستند به آنها داد و زن و فرزند خود را هم نزد آنها فرستاد (تا دلگرم باشند). آنها تسليم شدند و بعد عهد را شکسته شوریدند خفاجه محمد (فرزنده خود) را با سپاه فرستاد. شهر را گشود و تمام مردم شهر را اسیر نمود.

در آن سال خفاجه سوی «رغوس» لشگر کشید مردم شهر امان خواستند بشرط اینکه هر مردی را با ما يحتاج خود از چهار پا و مال او بگذار که خارج شود و هر چه در شهر بماند از حشم و اموال بغایمت ببرد او موافقت کرد و چون داخل قلعه شد اموال بسیار و چهارپایان بیشمار و آرد و مواد دیگر بدست آورد.

اهالی «غیران» هم با او متارکه جنگ نمودند. بسیاری از قلاع را گشود ولی بیمار شد و ناگزیر به محل «بلرم» بازگشت.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۷۱

در سنه دویست و پنجاه و سه خفاجه از «بلرم» سوی «سرقوسه» لشگر کشید.
«سرقوسه» و «قطاینه» را گرفت و ویران کرد و کشت زارها را پامال و درختها را قطع نمود. دسته‌ها و سپاه او همه جا رفتند و با غنایم بسیار بازگشتند و «صقلیه» را تسخیر نمودند.

در سنه دویست و پنجاه و چهار در بیستم ماه ربیع الاول خفاجه فرزند خود محمد را با کشتیهای آتش افروز جنگی بدريا فرستاد و لشگری هم بشهر «سرقوسه» روانه کرد (از دو طرف دریا و زمین) غنایم بسیار بدست آوردند در آن هنگام خبر رسید که یک بطريق (امیر) از قسطنطینیه با سپاهی عظیم وارد صلقیه (سیسیل) شده. با مسلمین مقابله و مقاتلہ نمود. جنگی سخت رخ داد. رومیان گریختند و بسیاری از آنها کشته شدند و غنایم بسیار بدست مسلمین افتاد.

Хفاجه سوی «سرقوسه» لشگر کشید و باز مزارع را تباہ کرد و غنایم بدست آورد و به محل بلرم بازگشت.

Хفاجه در آغاز ماه ربیع الاول خود را سوی شهر «غیطه» با سپاه فرستاد او شهر را محاصره و لشگریان را در پیرامون آن پراکنده کرد که همه جا را غارت کردند و کشتی‌ها را پر از غنایم نمودند و سوی «بلرم» بازگشتند و آن در ماه شوال بود.

در سنه دویست و پنجاه و پنج باز خفاجه فرزند خود محمد را سوی شهر «طبرمین» که از بهترین شهرهای صقلیه است روانه کرد. او در ماه صفر لشگر کشید. در آن هنگام کسی رسیده بود که رخنه شهر را می‌دانست بمسلمین وعده داده بود که آنها را از آن رخنه داخل شهر کند. خفاجه آن شخص را همراه فرزند خود روانه کرد.

چون نزدیک شهر رسیدند محمد با سپاه خود عقب ماند و عده پیاده با آن شخص رهنمای فرستاد که از آن رخنه وارد شهر شوند او هم آن عده را داخل کرد و آنها فوراً سوی دروازه‌ها رفتند و دروازه‌ها را بروی سپاه گشودند و بر برج و بارو هم

رفتند و شهر را فتح کردند. آنگاه سپاهیان بغارت و اسارت پرداختند.

سپاه محمد دیر کرد مهاجمین که برده و مال گرفته بودند گمان بردند که او دچار شده و سپاه او تباہ گشته بیمناك شده غارت و برده را رها کرده از شهر

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۷۲

خارج شدند.

محمد با سپاه خود بدروازه شهر رسید دید که سپاهیان در حال خروج و فرار هستند او هم با آنها بازگشت و از تصرف شهر خودداری نمود.

در آن سال و در ماہ ربیع الاول خفاجه سوی «مرسه» لشکر کشید و فرزند خود را با سپاه بیشتری سوی «سرقوسه» فرستاد. دشمن با آن سپاه رو برو شد و جنگی سخت رخ داد عده بسیاری از مسلمین کشته و دچار ضعف و خوف شدند و ناگزیر بازگشتند.

خفاجه پس از آن شکست خود شخصا فرماندهی سپاه را بر عهده گرفت و «سرقوسه» را قصد و محاصره کرد. بر محصورین سخت گرفت و پیامون شهر را ویران و کشتزار را پامال کرد و بازگشت که بمحل «بلرم» برود. در میان راه در محل «وادی الطین» (دشت گل) لشکر زد شبانه یکی از سپاهیان او را با خنجر طعنه زد و کشت و آن در آغاز ماه رجب بود قاتل هم شهر «سرقوسه» پناه برد. نعش خفاجه را سوی «بلرم» حمل کردند و بخاک سپردنند. مردم هم پس از کشتن او فرزندش محمد را بامارت برگزیدند و بامیر کل در افریقا که محمد بن احمد بود نوشتند و او تصویب کرد و خلعت و فرمان برای او فرستاد.

بیان امارت محمد بن خفاجه

چون خفاجه کشته شد مردم فرزندش محمد را بامارت نشاند و محمد بن اغلب امیر قیروان (در آن زمان مرکز امارت افریقا بود) امارت وی را تأیید و تثبیت کرد.

در سنه دویست و پنجاه و شش امیر ابن اغلب مذکور سپاهی برای نجات مالطه (جزیره مالت) که از طرف رومیان محاصره شده بود فرستاد. چون رومیان شنیدند چنین سپاهی آنها را قصد کرده محاصره را ترک و از جزیره «مالطه» باز گشتند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۷۳

در سنه دویست و پنجاه و هفت غلامان اخته (باصطلاح خواجه و حال اینکه خواجه بمعنی و مفهوم سید که عربی است و آقا که ترکی است می باشد و آنها اخته و فاقد آلت تناصل هستند که از کودکی آنها را باین حال دچار و آماده خدمت بزرگان میکردند و بعضی از آنها از ولادت آن حال را دارا بودند و این عادت که عبارت از استخدام اخته است از قدیم بود و فروش غلامان اخته یک نحو تجارت بسیار بزرگ و مهم بوده است که خارج از موضوع ما میباشد). امیر محمد را کشتند مردم قاتلین را تعقیب کرده همه را کشتند.

بیان حوادث

در آن سال یک روز پس از انجام بیعت منتصر ابو عمره احمد بن سعید مولای بنی هاشم بتصدی «مظالم» (اموریکه ظلم در

آنها روا شده و هر چیزی بستم گرفته‌اند که باید بصاحب آن پس داده شود یا باصطلاح اجرای عدالت و رسیدگی بظلم که جمع مظلمه باشد) منصوب شد شاعر درباره او گفت:

يا ضيـعـةـ الـاسـلامـ لـماـ ولـىـ
مـظـالـمـ النـاسـ اـبـوـ عـمـرـهـ
صـيرـ مـأـمـونـاـ عـلـىـ اـمـةـ
وـ لـيـسـ مـأـمـونـاـ عـلـىـ بـعـرـهـ

يعنى اى واى بر اسلام که از دست رفت (گم شد) که ابو عمر متصلی (متولی) مظالم مردم شده است او را امين بر يك ملت کرده‌اند در حالیکه شایسته اين نیست که بر يك دانه پشگل امين باشد.
محمد بن سليمان زینبی (زینب بانوی بزرگ بنی العباس) امير الحاج شده بود.
عيسی بن محمد نوشری والی دمشق شد.

در آن سال سپاه مسلمین در اندلس شهر «برشلونه» را که در فرنگستان است قصد نمود. مردم شهر را دچار کردند (جنگ کردن و آسیب رسانیدند) امير شهر پادشاه فرنگ نوشت و از او مدد خواست. پادشاه فرنگ يك سپاه عظیم برای یاری او فرستاد.

مسلمین هم رسولی فرستادند و مدد خواستند. برای مسلمین مدد رسید و آنها بر اهالی

الكامـلـ /ـ تـرـجـمـهـ،ـ جـ ١٧ـ،ـ صـ ٢٧٤ـ

«برشلونه» سخت گرفتند و جنگ واقع شد. پیرامون شهر با دو بوج از باروهای شهر را گرفتند نبرد بر شدت خود افزود و بسیاری از مشرکین کشته شدند. مسلمین غنایم بسیار بدست اوردهند و بازگشتند.
ابو عثمان بکر بن محمد مازنی نحوی امام ادب عرب درگذشت.

سنہ دویست و چهل و هشت

بيان لشکرکشی وصیف برای جنگ و غزای روم

در آن سال متصیر وصیف ترکی را با سپاه برای جنگ و غزای روم فرستاد.
سبب این بود که میان وصیف و احمد بن خصیب کینه و ستیز بمیان آمد.

احمد بن خصیب متصیر (خلیفه) را تشویق کرد که وصیف را از سپاه خود دور و برای جنگ و غزا روانه کند.
متصیر وصیف را احضار کرد و باو گفت: ما آگاه شدیم پادشاه سرکش روم قصد این بوم را کرده است و دفاع از هجوم او کاری بس دشوار خواهد بود چاره برفتن شخص من یا تو (که وصیف باشی) منحصر شده است و من می ترسم که طغیان و هجوم او باعث هلاک مسلمین و تباہی هر چه در راه او باشد از بلاد اسلام بشود وصیف گفت: ای امير المؤمنین من می روم. متصیر باحمد بن خصیب دستور داد که هر چه برای لشکر- کشی او ضرورت دارد آماده کن. احمد گفت: آری ای امير المؤمنین (چنین خواهم کرد) متصیر گفت: آری چه معنی دارد؟ همین الان برخیز و ما یحتاج را فراهم کن. بعد بوصیف گفت: منشی خود را همراه او روانه کن که آنچه لازم داری زود فراهم کند و ملازم او باشد تا تمام کارها و خواسته‌های ترا انجام دهد. هر دو برخاستند و رفتند و احمد بن خصیب کوشید که هر چه وصیف میخواهد مهیا نماید.
بعد دلیران را از سپاه برگزید و همراه وزیر فرمان او نمود عده دوازده هزار سپاهی

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۷۵

انتخاب کرد. فرماندهی مقدمه او بعده مزاحم بن خاقان برادر فتح بن خاقان واگذار کرد. منتصر بمحمد بن عبد الله بن طاهر که امیر بغداد بود نوشت که داوطلب و مجاهد دعوت کند که همراه وصیف برای جنگ و غزا بروند و آنها را تشویق و ترغیب کند.

منتصر بوصیف دستور داد که سوی مرز ملطیه شتاب کند. ابوالولید حریری بجلی را هم لشکر نویس و متصرفی مخارج و جمع غنایم قرار داد و چون وصیف لشکر کشید و دور شد منتصر با نوشت که برای مدت چهار سال در مرز اقامت کند و از آنجا بجنگ و غزا بپردازد تا دستور باو برسد.

بیان خلع معتر و مؤید از ولایت عهد

در آن سال معتر و مؤید دو فرزند متوكل از ولایت عهد خلع شدند. علت این بود که چون منتصر بخلافت رسید و کار او راست آمد احمد بن خصیب بوصیف و بغا (دو سالار ترکی که توطئه قتل متوكل را چیدند) گفت: من از این ایمن نخواهم بود که اگر امیر المؤمنین بمیرد و کار بدست دو برادرش افتاد آن دو برادر از ما انتقام نکشند و ما را تباہ نکنند و ریشه ما را نکنند. عقیده من این است که بخلع و عزل آن دو بکوشیم و معتر و مؤید را از ولایت عهد برکنار و بی کار کنیم. ترکان بر منتصر اصرار کردند و باو گفتند: ما هر دو را خلع نمیکنیم و برای فرزندت عبد الوهاب بیعت می‌گیریم. آنقدر اصرار کردند تا او را وادار نمودند. منتصر هم معتر و مؤید را احضار کرد. احضار آنها پس از چهل روز از مدت خلافت منتصر بود.

چون هر دو آمدند در یکی از گوشه‌های کاخ بازداشت شدند. معتر بمؤید گفت:

ای برادر گمان می‌برم او ما را برای خلع احضار کرده. مؤید گفت: گمان نمیکنم چنین کاری کند. در همان حین و حال که آنها گفتگو میکردند نمایندگان خلیفه رسیدند و هر دو را بخلع خود تکلیف کردند. مؤید گفت: ما فرمانبردار هستیم ولی معتر گفت: من خود را خلع نمیکنم و لو اینکه مرا بکشید. بکنید هر چه

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۷۶

میخواهید. آنها نزد منتصر برگشتند و هر چه را که شنیدند گفتند. باز دوباره نزد دو برادر با خشونت هر چه بیشتر رفتند و معتر را بخواری کشیدند و در یک حجره انداختند و در را برابر او بستند. چون مؤید آن حال را دید با نهایت دلیری و جسارت گفت: ای سگان پست! این چه کاریست که شما میکنید؟ شما دست بخون ما الوده میکنید! مولا و سرور خود را بخواری میکشید و میخواهید بکشید، بگذارید من نزد او بروم و با او گفتگو کنم. آنها خاموش شدند و باو اجازه دادند که نزد برادر زندانی خود بروند آن هم بعد از اطلاع و اجازه منتصر. مؤید نزد معتر رفت و گفت:

ای نادان تو می‌دانی که نسبت پدرت چه کردند و چگونه در کشتن او رستگار شدند تو اکنون از خلع نفس خود امتناع میکنی وای بر تو بدون مراجعه و گفتگو خود را از ولایت عهد خلع کن. گفت: چگونه خود را خلع کنم و حال اینکه خبر ولایت عهد من در سراسر آفاق منتشر شده. گفت: همین کار (و مقام) پدرت را کشت و حتماً ترا هم خواهد کشت اگر خدا بخواهد که تو باین مقام (خلافت) بررسی که حتماً خواهی رسید. گفت: میکنم (خود را خلع نمیکنم). مؤید بیرون آمد

(از بازداشتگاه معتز) و گفت: او قبول کرده که خود را خلع کند (از ولایت عهد) آنها رفتند نزد منتصر و باو خبر دادند و برگشتند از معتز تشکر کردند و صورت خلع را در یک نامه نوشتند و باو خبر دادند موید هم نشست و بمعتز گفت: از روی همین نامه یک نسخه بخط خود بنویس. باز معتز خودداری کرد. موید گفت: نامه را بمن بدھید و هر چه بخواهید املا کنید. آنها صورت یک نامه را خطاب بمتصر املا کردند که مضمون آن این است: من عاجز و ناتوان هستم و نمی توانم ولایت عهد را قبول کنم و نمی خواهم گناه این کار بر گردن متوكل باشد (که او را نصب کرده بودند) زیرا لیاقت این مقام را ندارم و از متصر خواهشمندم که خلع مرا قبول کند و معاف بدارد. بنا بر این من خود را از ولایت عهد خلع کرده و مردم را از این کار آزاد و حلال نموده ام. هر چه منشی گفت و موید نوشت و بمعتز گفت از روی همین نامه یک نسخه بخط خود بنویس. معتز باز امتناع کرد. موید باو

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۷۷

گفت: وای بر تو بنویس. او نوشت. منشی نامه را گرفت و بر دو متصر هر دو را نزد خود خواند. نزد خود نشاند و پرسید: آیا این نامه شمامست؟ هر دو گفتند: آری ای امیر المؤمنین. متصر در حالیکه ترکان ایستاده بودند با آنها گفت: آیا تصور می کنید که من طمع کرده و امیدوار شده ام که آن قدر زنده بمانم تا فرزندم بزرگ شود و برای او بیعت ولایت عهد را بگیرم؟ بخدا قسم چنین طمع و امید ندارم و هرگز یک ساعت هم آرزوی چنین کاری نکرده ام. بخدا سوگند اگر خلافت بفرزندان پدرم اختصاص یابد برای من گواراتر است تا بنی عم من بخلافت برستند ولی اینها آنگاه اشاره کرد به سپاهیان و غلامان که ایستاده یا نشسته بودند بمن اصرار کردند که شما را خلع کنم و من ترسیدم اگر نکنم یکی از آنها پاره آهنی بتن شما فرو برد (تیغ را بکار برد و شما را بکشد) آنگاه من چکار خواهم کرد؟ قاتل شما را بقصاص قتل شما بکشم؟ بخدا قسم خون تمام اینها بخون یک تن شما کافی نخواهد بود بنابراین اجابت طلب آنها برای من آسانتر (از قتل شمامست). آنگاه هر دو (معتز و موید) دست متصر را بوسیدند و او هر دو را با گوش کشید و پس از آن قصاصات و بنی هاشم و سران سپاه را گواه نمودند.

همچنین اشراف و اعیان و سایر مردم. متصر هم صورت خلع را برای محمد بن عبد الله بن طاهر نوشت. همچنین امراء دیگر در سراسر کشور.

بیان وفات متصر

در آن سال روز پنجشنبه پنجم ماه ربیع الثانی گفته شد شنبه - متصر خلیفه درگذشت. کنیه او ابو جعفر فرزند متوكل علی الله گفت شد کنیه او

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۷۸

ابو العباس یا ابو عبد الله بوده مرض او خناق بود که در روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه ربیع الاول بدان مبتلا شد. مرض او در معده بوده که بقلب او سرایت کرد که سه روز بستری شد. دیگران گفته اند که او احساس فشار خون کرده بود. پزشکی خواست که رگ او را با نیشتر زهر الود زد و او مسموم شد و مرد. باز هم گفته شد او احساس حرارت و فشار خون کرد شاگرد پزشکی خواست که رگ او را بزنند آن شاگرد چند نیشتر نزد متصر نهاد که یکی از آنها را اختیار کند و

یکی از آنها زهر الود بود که پزشک فراموش کرده بود آنرا از سایر نیشورها جدا کند و کنار بگذارد. منتصر همان نیشور زهر الود را پسندید و او را با آن قصد کرد. او چون احساس مرگ را کرد همان ساعت وصیت نمود. باز گفته شد. ابن طیفور (حجامت گر) او را با یک شاخ زهر الود حجامت کرد.

شایع شده بود که بسیاری از مردم می‌گفتند مدت خلافت و زندگانی او بیشتر از شش ماه بطول نخواهد کشید زیرا مدت عمر شیرویه فرزند خسرو که قاتل پدرش بود بیشتر از شش ماه نبود و این عقیده میان خواص و عوام منتشر شده بود. گفته شد: منتصر خفته بود ناگاه از خواب بیدار شد و سخت گریست عبد الله بن عمر بازیار زاری او را شنید نزدیک شد و از او علت را پرسیده گفت:

در خواب و عالم رویا دیدم که متوكل نزد من آمد و گفت: وای بر تو محمد تو بمن ستم کردی و مرا کشتی و خلافت را بزور از من گرفتی بخدا قسم تو چند روزی پیش زنده نخواهی ماند و بعد از آن بدوزخ خواهی رفت. عبد الله گفت: آن خواب بود و قابل تصدیق یا تکذیب است. خداوند عمر ترا دراز کند. بهتر این است که دستور دهی باده بیارند و اسباب طرب را فراهم کنند و از این خواب باک نداشته باشی او هم دستور طرب و سرور داد ولی تا وقتی که مرد افسرده و پژمرده بود.

گفته شد منتصر در قتل پدر خویش با علماء و فقهاء مشورت کرده بود و

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۷۹

عقیده پدر خود را (در دشمنی با آل علی) برای آنها شرح داده بود همچنین کارهای زشت دیگر و آنها فتوی دادند که او را بکشند. بعضی از آن عقاید آن بود که ما نوشتم (که مخت را بنام علی برقص وامی داشت) سن او بیست و پنج سال و شش ماه بود. گفته شد بیست و چهار سال.

مدت خلافت او شش ماه و دو روز بود و گفته شد فقط شش ماه بی کم و فزون. او شهر سامراء (پایتخت آن زمان) می‌زیست.

هنگام مرگ این شعر را بزبان آورد:

و ما فرحت نفسی بدنیا اخذتها و لكن الى الرب الكريم اسير

يعنى: من بجهانيكه بدست اوردهام خرسند نبودم (ولی ازین خرسندم) که سوی خداوند کریم میروم.

احمد بن محمد معتصم بر او نماز خواهند. او در سامراء وفات یافت و در همان شهر هم متولد شده بود.

چشمها درشت و قد کوتاه داشت. ولی متین و با هیبت و وقار بود. او نخستین خلیفه از بنی العباس بود که قبر او نمایان و بارز و معروف گردید زیرا مادرش کنیز رومی فرزنددار بود (کنیز که برای مالک خود فرزند بزاید ام ولد خوانده میشود که از قید کنیزی رها می‌گردد) دستور داده بود که قبر او را بلند بسازند.

سیره منتصر

منتصر خردمند و سخت بردبار و حلیم و دانا که بدانش معروف بود و خیرخواه و سخی و دهشور و دادگر که بر عایت عدالت و انصاف سخت علاقه داشت. معاشر و یار و دوست بسیار خوب بود. او دستور داد که مردم بزیارت قبر حسین و

علی - علیه السلام بروند (مولف مانند شیعیان علیه السلام آورده ولی سینیان کرم اله وججه می‌گویند و این نیز بهترین کرامت است زیرا مقصود این است که خداوند روی علی را از بت‌پرستی مصون داشته متوكل زائرین هر دو قبر را سخت کیفر می‌داد و آنها را

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۸۰

محو و نابود کرد. قبر حسین شهید را ویران کرد و شخم زد و آب انداخت که گویند آب قبر را فرانگرفت و حایر شد به معنی ایستادن و عدم جریان که از آن روز کربلا و مدفن حسین را حائر گفتند و حائری نسبت به آن محل است و چون شیعیان با خوف بسیار بطور مخفی بزیارت می‌رفتند نخلی در آنجا بود علامت نزدیک بودن آن بقبر محسوب میشد زائرین که می‌رسیدند رخت خود را بر آن نخل می‌اویختند و در کنار آن تاکی سایه‌بان ساخته بود که ظاهرا کشاورزان در آن قرار می‌گرفت بعد از آن شیعیان برای اثبات ظلم متوكل نخل و تاک را تقیید کردند که در عزا و حرکت دسته عزاداران نخل بر میداشتند و حمل نخل نزد عزاداران بسیار مهم بود که ما شاهد و ناظر آن بودیم و هنوز هم نخل در تکایا موجود است و سر نخل این است که تا کنون شرح داده نشده است).

منتصر علویان را که در زمان پدرش گریخته و پریشان و پراکنده و بیمناک بودند امان داد و گرامی داشت و اوقاف و املاک آنها را که غصب شده بود دوباره به آنها داد.

فدلک را هم باولاد حسن و حسین و فرزندان علی بن ابی طالب دوباره واگذار کرد. (فدلک در زمان پیغمبر و هنگام فتح خیر و جنگ با یهود بشخص پیغمبر بخشیده شده بود که بعد از وفات پیغمبر باید به حضرت فاطمه برسد ولی ابو بکر و عمر آنرا ندادند و بعد به مروان بن حکم اختصاص یافت و پس از او بفرزندش عبد العزیز رسید و چون عمر بن عبد العزیز اموی خلیفه عادل و شریف وارث فدلک شد دانست که فدلک از وارثین پیغمبر غصب شده از حق ارث صرف نظر کرد و آنرا باولاد حسن و حسین پس داد تا متوكل دوباره آنرا غصب نمود و تمام حقوق آن علی را پامال و نابود کرد.) گفته شد نخستین کاری که متنصر در آغاز خلافت خود کرد این بود که صالح بن علی را از حکومت مدینه عزل و علی بن حسن بن اسماعیل بن عباس بن محمد را بجای او نصب نمود. علی (حاکم جدید) گوید: چون بر او وارد شدم که وداع کنم و اجازه رفتن (بمحل حکومت) بگیرم به من گفت: ای علی من ترا بجائی می‌فرستم که گوشت و خون من آنجاست. سپس ساعد خود را بالا گرفت و گفت: من ترا برای

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۸۱

این ساعد می‌فرستم تو خود بدان که چه باید بکنی مقصود او آن علی بود که چگونه باید نسبت به آنها رفتار کند. (نیکی کند). گفت: من پاسخ دادم اطاعت و امثال می‌کنم ای امیر المؤمنین بخواست خداوند. گفت: آنگاه نزد من سعادتمند خواهی بود از سخنان متنصر این است: بخدا قسم هرگز باطل پرست رستگار و گرامی نخواهد شد حتی اگر ماه از پیشانی او طلوع کند. حق پرست هم هرگز خوار نخواهد شد و لو اینکه تمام جهانیان ضد او قیام کنند.

بیان خلافت مستعین

در آن سال برای احمد بن محمد بن معتصم بیعت خلافت گرفته شد.

سبب خلافت او این بود که چون متصصر درگذشت غلامان و موالی و سپاهیان همه در محل «هارونیه» جمع شدند که در آنجا این سه سالار بزرگ بودند. بغا کبیر و بغا صغیر و اتماش و عده دیگر از سران سپاه. احمد بن خصیب چنین تدبیری نمود که سران سپاه ترک و مغربیان و لشگریان اشروسنه همه سوگند یاد کنند که هر کسی را آن سه قائد که بغا کبیر و بغا صغیر و اتماش باشند برای خلافت انتخاب کنند آنها همه موافقت نمایند. سپهسالاران مذکور که دو بغا و اتماش باشند نشستند و مشورت کردند و سوگند یاد نمودند که هیچ یک از فرزندان متولک بر او رنگ خلافت ننشینند مبادا بخونخواهی پدر خود انتقام بکشد و آنها را بکشد. هر سه متفق شدند که خلافت نصیب فرزند محمد بن معتصم باشد و گفتند: خلافت نباید از خاندان مولی و خواجه ما خارج شود.

شب دوشنبه ششم ربیع الآخر با او بیعت کردند در آن هنگام سن او بیست و هشت سال بود. کنیه او ابو العباس بود. احمد بن خصیب منشی مخصوص و اتماش را وزیر خود نمود.

روز دوشنبه مستعين با خلعت خلافت سوی «دار العامه» خرامید. ابراهیم بن اسحاق (بر حسب عادت) پیشاپیش او حربه را حمل میکرد. و اجن اشروسنه اتباع

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۸۲

خود را دو صف قرار داد و خود با اعیان یاران خویش ایستاد. کسانیکه دارای مرتبت و مقام و منصب و عنوان بودند اعم از عباسیان و طالبیان (آل ابی طالب) و دیگران در کاخ (خلافت) حاضر شدند. ناگاه هیاهو و صیحه از خیابان و بازار برخاست که گروهی شاید عده آنها از پنجاه سوار تجاوز نمیکرد و خود را از اتباع محمد بن عبد الله بن طاهر میگفتند بااتفاق او باش و مردم مختلط و رعایا شمشیرها را آخته بکاخ هجوم بردن و شعار میدادند و یا منصور (شعار) میگفتند و دعوت بشورش و میکردند نفیر یا منصور (نفیر بمعنى هیجان و شورش است و در طبری بجای آن معترض آمده و مسلمان لفظ معترض بجای نفیر اصلاح است. و آن تحریف ناشی از اشتباه ناسخ است نه مولف زیرا منصور برای شخص مورد علاقه گفته میشود نه برای چیز دیگر و آنها خلافت معترض را طالب بودند). مهاجمین بر سپاهیان اشروسنه (اهمی اشروسنه و بقیه سپاهیان افشین که بعد از او تابع و اجن اشروسنه شدند و افشین خود پادشاه شهر اشروسنه بود) حمله نمودند و آنها را از جای خود پراکنده کردند. دربانان و نگهبانان «باب العامه» و شاکریه (چاکران) و میضه (شعار سفید و علامت سفید مخالف علامت سیاه بنی العباس) آنها ملحق شدند و عده مهاجمین و شورشیان فروونتر گردید. مغربیان (سپاهیان افریقا) و گروهی از لشکریان اشروسنه (که پایداری کرده بودند) بر شورشیان سخت حمله کردند و آنها را راندند. شورشیان به محل «درب زرافه» پناه برداشت و جنگ شدت یافت جماعته کشته شدند و کارزار پایان یافت ترکان که با مستعين بیعت کرده بودند خارج شدند.

همچنین هاشمیان و هر که در کاخ «دار العامه» بود رفتند. او باش دوباره حمله کردند.

خزانه و سلاح و هر چه در آنجا بود به یغما برداشت. شمشیر و زره و کلاه خود و سپر و غیره همه بدست شورشیان غارت شد: آنها یکی که هجوم برده و غارت کردنده همه او باش و کارگر گرمابه‌ها و باقلاء فروشان (باقلای پخته) فقاع فروشان (آجو فروش که در آن زمان شیوع و رواج داشت) و سایر کارگران و شاگردان کاسب بودند. بغا کبیر با عده خود رسید

و آنها را از پیرامون خزانه و انبار سلاح دور کرد و بسیاری از طرفین کشته شدند. زندانیان سامراء هم جنبیدند و عده از آنها گریختند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۸۳

بعد از آن عطاء بیعت داده مواجب داده شد. (در هر بیعتی مالی بسیاهیان داده میشد که مواجب چند ماه باشد) برای محمد بن عبد الله بن طاهر هم نامه نوشته شد (در بغداد) که بیعت کند و بیعت بگیرد و اهل بغداد همه بیعت کردند.

ابن مسکویه (ابن که نزد همه معروف است زائد است و خود او مسکویه که مشکویه باشد. او زردشتی بود و در زمان آل بویه مسلمان شد مورخ و فیلسوف و دانشمند بزرگ بود) در کتاب «تجارب الامم» چنین اورده که مستعين برادر متوكل از پدر بوده ولی چنین نیست او برادر زاده متوكل و پسر محمد بن معتصم بود.
خدا داناتر است.

بیان حوادث

در آن سال خبر مرگ طاهر بن عبد الله بن طاهر به مستعين رسید. او در خراسان وفات یافت (که امیر خراسان بود) مستعين هم امارت خراسان را بفرزندش محمد بن طاهر واگذار کرد. امارت عراق را هم به محمد بن عبد الله بن طاهر باضافه ایالت حرمین (مکه و مدینه) و ریاست شرطه (شهربانی کل) و ایالت سواد عراق را داد که منفردا همه را باراده خود اداره کند. (و چنین امارت و اختیاری قبل از او نبوده) بغای کبیر در گذشت. موسی فرزندش جای پدر را گرفت که امارت و ایالت بغا را باو داد باضافه برید (پست که مقام ارجمند بود زیرا حافظ اسرار خلافت بود).

در آن سال ابوجور (در طبری انوجور آمده) ترک را برای جنگ با ابوالعمود ثعلبی فرستادند جنگ در محل «لفتر توشه» واقع و ابوالعمود کشته شد. و آن در تاریخ بیست و پنجم ماه ربیع الثانی بود.
عیید الله بن یحیی بن خاقان برای حج سفر کرد در عرض راه عده فرستاده شد که او را گرفتند و تبعید کردند و مانع انجام حج او شدند. او را در محل «برقه» بازداشتند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۸۴

در آن سال مستعين تمام املاک معتز و مؤید را خرید. فقهاء و علماء را گواه نمود که املاک آنها تماماً به حسن بن مستعين فروخته شد به معتز بیست هزار دینار (زر) و به مؤید پنج هزار دینار بهای املاک را داد. هر دو را هم در جوسوق (معرب کوشک) حبس نمود و برای بازداشت آن دو عده گماشت قبل از آن هنگامی که در آغاز خلافت مستعين مردم شوریده بودند ترکان خواستند هر دو را بکشند (مباذا بمقام خلافت برستند و بخونخواهی پدر خود متوكل مبادرت نمایند) احمد بن خصیب مانع قتل آن شد و گفت هر دو بی گناهند. آنها را حبس کنید که حبس کردند.

در آن سال موالی و غلامان بر احمد بن خصیب خشم گرفتند تمام اموال او و فرزندش را ربوتدند و او را به محل «اقریطش» (جزیره کریت) تبعید کردند.

در آن سال علی بن یحیی ارمنی از مرزبانی بلاد شام معزول و بامارت و ایالت ارمنستان و آذربایجان منصوب شد. و آن در ماه رمضان بود.

اهالی حمص بر والی خود «کیلور» شوریدند و او را اخراج کردند. مستعین فضل بن قارن را بالشگر فرستاد شورشیان را گرفت و بسیاری از آنها را کشت و صد تن از اعیان و بزرگان را بشهر سامارا فرستاد.

وصیف که در مرز شام لشگر زده بود بطرف صائفه (روم) لشگر کشید. داخل کشور روم شد و قلعه «فروریه» را گشود. در آن سال مستعین اتماش را بایالت و امارت مصر و مغرب منصوب نمود و او را مقام وزارت شخص خود داد. بغای شرابی را هم والی «حلوان» و «ماسبندان» و «مهرجان قذق» نمود. شامک خادم را رئیس نگهبانان کاخ خود و حافظ سلاح و حارس حرمسراخ خویش و مدیر کارهای خاص و او را بر سایرین مقدم نمود. همچنین اتماش بر تمام مردم مقدم و برتر گردید.

محمد بن سلیمان زینی امیر الحاج شد.

در آن سال محمد بن عمرو در زمان خلافت متصر حکم کرد (حکم بتضعیف و تشدید بمعنى گفتن لا حکم الا لله شعار خوارج و به معنی خروج و انکار خلافت) و

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۸۵

نیز در ناحیه موصل یک خارجی دیگر (از خوارج) قیام نمود که متصر (در حیات خود) اسحاق بن ثابت فرغانی را برای سرکوبی او فرستاد او خارجی را با عده از اتباع خویش اسیر نمود اسرا را کشتند و بدار اویختند. در آن سال یعقوب بن لیث صفار در سیستان سوی هرات لشگر کشید.

عبد الرحمن بن عدویه ابو محمد رافعی زاهد که مستجاب الدعوه بود در گذشت او از اهالی افریقا بود. در آن سال گروهی از سپاه اندلس به محل «ذی تروجه» رفتند که در آنجا مشرکین سرکشی کرده می خواستند به مرز مسلمین تجاوز کنند. آن گروه با آنها مقابله کرد. بسیاری از آنها را کشت و غنایمی بدست آورد و بازگشت و حال اینکه میان طرفین جنگ قابل ذکری نبود (که مسلمین غلبه کردند) ابو کریب محمد بن علاء همدانی کوفی در جمادی الثانیه وفات یافت او یکی از مشایخ بخاری (صاحب حدیث صحیح) بود. همچنین مسلم (صاحب حدیث) و محمد بن حمید رازی محدث.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۸۶

سنہ دویست و چهل و نه

بیان جنگ و غزای روم و قتل علی بن یحیی ارمنی

در آن سال جعفر بن دینار برای جنگ و غزا سوی صائفه روم لشکر کشید یک قلعه و چندین سنگر را گشود. عمر بن عبید الله اقطع از او اجازه گرفت که بالشگر خود بلاد روم را قصد کند او اجازه داد و عمر سپاهی عظیم از مردم «ملطیه» را بکشور روم برد ناگاه با پادشاه روم رو برو شد که او نیز سپاهی بی حد و حصر داشت. جنگی سخت در محل «مرج اسقف» رخ داد از طرفین بسیار کشته بخاک افتاد بعد از آن رومیان که عده آنها بالغ بر پنجاه هزار بود به او احاطه کردند عمر با دو هزار مسلمان دیگر کشته شدند و آن در نیمه رجب بود.

چون عمر بن عبید الله کشته شد رومیان بجزایر تابع اسلام و مرزهای دیگر حمله کردند و اموال مسلمین و زنان و حرم را

غارت و اسیر نمودند علی بن یحیی هنگامی که از ارمنستان باز می‌گشت بر وقایع روم آگاه شد. او به محل «میافارقین» رسیده بود ناگزیر با گروهی از اهل «سلسله» بجنگ رومیان رفت و چون طاقت مقابله را نداشت خود و چهار صد تن از اتباع او کشته شدند و آن در تاریخ ماه رمضان بود.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۸۷

بیان فتنه بغداد

در آن سال سپاهیان و شاکریه (معرب چاکر) در بغداد شوریدند زیرا خبر قتل علی بن یحیی (از اصل ارمنی و معروف بارمنی ولی از بزرگان اسلام بود) و عمر- بن عبد الله در سامرا و پیرامون آن رسید و آن دو مرد دلیر در عالم اسلام بزرگ و شجاع و بی نظیر بودند که قتل گاه هر دو نزدیک بوده و نیز ترکان مغورو و خود سر و مر تکب قتل متوكل شده و خلفاء بنی العباس را خوار و بی اثر نموده بودند بدین سبب گستاخ و دلیر شده (قتل آن دو سردار بدست رومیان را بهانه کردند) شوریدند و فتنه در بغداد بر پا شد. آری ترکان دلیر شده که هر کس را می‌خواستند از خلفا خود نصب میکردند و هر که را نمی‌خواستند میکشند و بدین چندان اعتنا نداشتند و مسلمین را بکارهای خود (انتخاب خلیفه) شرکت نمی‌دادند. عوام در بغداد همه جمع شدند و فریاد زدند و شوریدند و آشوب بر پا کردند ابناء (فرزندان اسیرانی که خلافت را از بنی امیه گرفته بینی العباس واگذار کردند) به عوام ملحق شدند. همچنین چاکران که برای مطالبه ارزاق خود قیام کرده با آنها متحد شدند و دریافت جیره و مواجب را بهانه کردند. سورشیان در زندان را گشودند و زندانیان را آزاد کردند و یکی از دو پل را آتش زدند و خانه بشر و ابراهیم دو فرزند هارون که هر دو منشی محمد بن عبد الله (بن طاهر) بودند غارت نمودند در آن هنگام ثروتمندان مال بسیاری برای جنگ و غزای روم (و انتقام دو مقتول دلیر مذکور) اختصاص دادند. عوام هم از کوهستان ناحیه جبال (زاگروس) و فارس و اهواز و جاهای دیگر

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۸۸

برای جنگ و غزا رسیدند ولی خلیفه دستور نداده و سپاه نفرستاده بود. (مردم خود سرانه بسیج شدند زیرا دو سردار مقتول میان مسلمین مقام ارجمندی داشتند)

بیان فتنه سامراء

در همان سال و در ماه ربیع الاول گروهی از مردم که معلوم نبود چه کسانی بوده شوریدند و در زندان را شکستند و زندانیان را آزاد کردند. عده از موالي و غلامان بدفع آنان شتاب کردند ولی عوام آنها را منهزم نمودند. آنگاه بغا و اتماش و وصیف هر سه سردار سوار شدند و ترکان بجنگ سورشیان مباررت نمودند و عده از آنها را کشتن ناگاه سنگی بوصیف اصابت شد وصیف فرمان داد محلی که آن سنگ از آن پرتاب شده آتش بزنند. لشگریان مغربی هم دچار غارت شدند و پس از آن فتنه خاموش شد.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۸۹

بیان قتل اتماش

در آن سال اتماش و منشی او هر دو کشته شدند سبب این بود که مستعين مادر خود را در شئون مملکت مداخله داده و

ازاد نهاده بود. همچنین اتامش و شاهک خادم در بیت المال و ربوون اموال آزاد بودند و غارت اموال را برای آنها روا داشت وضع چنین شده بود که اگر مالی (از اطراف) وارد میشد یکسره نزد آن سه میرفت. علاوه بر این اتامش بیشتر موجودی گنج را رربود. او مربی (atabek) و پیشکار فرزند مستعين عباس بود و باز هر چه باز می‌ماند از آنها بدست اتامش می‌رسید و بهانه غارت او مصارف نگهداری عباس فرزند مستعين بود. غلامان و چاکران و پیوستگان دربار می‌دیدند و می‌دانستند چگونه اموال دولت بغارت می‌رفت و خود با دستتنگی و سختی زیست می‌کردند. وصیف و بغا هم خود را از یغما کنار گذاشتند. هر دو سردار مذکور موالی و اتباع را ضد اتامش برانگیختند. آنها کار خود را (برای شورش) محکم نمودند. مردم مقیم بغداد هم با آنها پیوستند. ترکان با اهالی فرغانه متعدد شدند. اهالی کرخ هم با آنها ملحق شدند و همه در خارج بغداد لشکر زدند و آن در تاریخ ربیع الثانی بود. اتامش در کاخ در طبقه از کوشک با مستعين نشسته بود چون خبر شورش را شنید خواست بگریزد ولی نتوانست بمستعين متولی شده و پناه برد ولی مستعين باو پناه نداد. دو روز بر آن حال گذشت بعد از آن بر کوشک حمله کردند و اتامش را بعنف برداشتند و کشتند و منشی او شجاع را نیز کشتند. خانه‌های اتامش را هم غارت کردند و اموال بسیاری بدست آوردند. چون اتامش بقتل رسید مستعين ابو صالح عبد الله بن محمد بن یزداد را برای وزارت برگزید. فضل بن مروان از ریاست دیوان خراج هم بر کنار شد و عیسی بن فرخشاه بجای او منصوب شد. وصیف هم بامارت و ایالت اهواز و بغا صغیر بامارت فلسطین

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۹۰

انتخاب شدند.

بعد از آن بغا صغیر بر ابو صالح خشم گرفت او راه بغداد را گرفت و رفت و با گریز جان خود را از غضب بغا خلاص کرد مستعين ناگزیر محمد بن فضل جرجائی را برای وزارت برگزید و وزیر جدید سعید بن حمید را رئیس دیوان رسائل نمود حمدونی (شاعر) در این باره گفت:

کان ذا طمرين لا يوبه له	لبس السيف سعيد بعد ما
آية لله لایات و ذا	ان لله لایات و ذا

يعنى سعید (وزیر جدید) شمشیر را پوشید (البته مقصود اویختن حمایل شمشیر بگردن بود زیرا عرب بکمر نمی‌بندد) بعد از اینکه دو جامه کهنه پوشیده بود که کسی باو اعتنا نمی‌کرد. خداوند آیات و معجزاتی دارد و این یکی از آیات و معجزات خداوند است که بر ما نازل شده. (مقصود از حقارت بمقام ارجمند رسیدن است).

بيان حوادث

در آن سال علی بن جهم شاعر نزدیک حلب کشته شد. او بمزر می‌رفت (مز روم) (علی بن جهم ناصبی و معنی ناصبی نصب دشمنی علی و آل علی می‌باشد ضد غالی از غلو و افراط در حب علی علیه السلام است ابن جهم یک شاعر بدوي فقیر بود که برای نخستین بار خلیفه متوكل عباسی را در شعر خود بسگ و دواب تشبیه کرد و حضار خنده دیدند ولی خلیفه دستور داد که آن بدوى در شهر بماند و او ماند و شعر نیکو گفت و او یکی از اشخاصی بود که متوكل را بعداً و

علی و ویرانی قبر حسین تشویق می کرد).

کسانیکه او را کشتند و کالای وی را ربودند سواران کلب بودند. او در حین جان کندن این شعر را سرود:

الکامل/ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۹۱

أَزِيدُ فِي الْلَّيلِ لَيْلٌ	ام سال فی الصبح سیل
ذَكَرْتُ أَهْلَ دَجِيلٍ	وَابْنَ مَنْيَ دَجِيلٍ

یعنی آیا بر شب افروده شده یا با مداد سیل آسا روان شده؟ (یعنی هیچ تغییری در دنیا با قتل من پدید نیامده). من اهل دجیل را بیاد اوردم. من کجا و دجیل کجا؟ (دجیل شهرکی بر اعلایی دجله واقع شده و منزل شاعر در آنجا بوده و خانه او در خیابان معروف دجیل بود) در آن سال جعفر بن عبد الواحد از قضاۓ عزل و بجائی او جعفر بن محمد بن عثمان بر جمی کوفی نصب شد.

گفته شد آن عزل و نصب در سنه دویست و پنجاه رخ داد. در آن سال یک زلزله بسیار سخت در شهر ری واقع شد بسیاری از خانه‌ها با زمین لرزه ویران و بسیاری از مردم آن سامان کشته شدند. کسانیکه زنده ماندند از درون شهر خراب شده گریخته بخارج شهر رفتند و زیر آسمان زیست کردند. عبد الصمد بن موسی بن ابراهیم امام (کسی که ابو مسلم را برای تسخیر ایران فرستاد و خود در زندان بنی امية کشته شد و بامام معروف بود) امیر-الحاج شد او در آن زمان امیر والی مکه هم بود.

محمد امیر اندلس یک سپاه بفرماندهی فرزند خود برای فتح «آلیه» از بلاد فرنگ و قلاع آن سامان روانه کرد. سواران در آن بلاد جولان داده و چند دژ و قلعه محکم گشودند و غنایمی بدست اوردنده و بازگشتند.

در آن سال ابو ابراهیم احمد بن محمد بن اغلب امیر افریقا در گذشت و آن در تاریخ دهم ماه ذی القعده بود. پس از وفات او برادرش زیاده الله بن محمد بن اغلب امیر شد چون بامارت رسید بخفاجه والی صقلیه (سیسیل) اطلاع داد که برادرش در گذشته او جای وی را گرفته و او را بحال خود در امارت صقلیه باقی گذاشته است.

الکامل/ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۹۲

سنہ دویست و پنجاه

بیان قیام و ظهور یحیی بن عمر طالبی و قتل او در آن سال یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی (بن ابی طالب که کنیه او ابو الحسین علیه السلام بود در کوفه قیام و ظهور نمود (علیه السلام نص مؤلف است) مادرش فاطمه دختر حسین بن عبد الله بن اسماعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم بود (جعفر طیار شهید برادر علی علیه السلام). سبب قیام او این بود که او دست تنگ و بدھکار و دچار عسرت و سختی شده بود.

از دست بستانکار بستوه آمده با عمر بن فرج که امور آل ابی طالب را اداره میکرد و از خراسان در زمان متولی آمده بود و بکار زادگان ابو طالب رسیدگی میکرد مذاکره کرد که صله او را بپردازد عمر پاسخ درشت باو گفت و علاوه بر آن او را

بزندان سپرد در زندان ماند تا وقتی که خانواده و خویشان او را خصمانت کردند و ازاد شد و راه بغداد را گرفت در آنجا با حال بد و تنگدستی زیست. نزد وصیف رفت که برای او ماهانه معین و مقرر بدارد. وصیف هم با درشت گفت و پرسید باید بمانند تو کسی روزی داد و نگهداری کرد او نامید بازگشت و بکوفه رسید در آنجا ایوب بن حسن بن موسی بن جعفر بن سلیمان هاشمی از طرف محمد بن عبد الله بن طاهر نایب الحکومه بود. ابوالحسین (یحیی) بسیاری از اعراب و اهالی کوفه را دعوت کرد و بفرماندهی خود بمحل فلوچه (در فرات اعلی) برد. رئیس برید (پست) که مراقب حوادث بود) بمحمد بن عبد الله بن طاهر نوشته و خبر داد محمد هم بایوب و عبد الله بن محمود سرخسی نایب الحکومه او در سواد (عراق) نوشت که هر دو متفقاً بجنگ یحیی لشکر بکشند. یحیی بن عمر هم بکوفه رفت که بیت المال

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۹۳

را ببرد در آنجا بطوریکه گفته شده دو هزار دینار (زر) و هفتاد هزار درهم بود. در کوفه کار خود را آشکار کرد و زندانها را شکست و محبوبین را آزاد و مأمورین و عمال و حکام را طرد نمود عبد الله بن محمود سرخسی با لشکر خود بمقابلة او شتاب کرد یحیی بن عمر بمبارزه او رفت. شمشیری بروی او زد و عبد الله سخت مجروح و بی پاشد اتباع او همه گریختند و اتباع یحیی بر آنها غالب شده هر چه داشتند بیغما برند. اسب و چهار پا و مال بسیار از آنها گرفتند. یحیی باطراف کوفه رفت و زیدیان (پیروان عقیده و مذهب زید بن علی سجاد) بمتابعه او شتاب کردند. از آنجا بشهر واسط رفت و در بستان اقامه کرد و گروهی از آن سامان باو گرفتند و بر پیروان او افروده شد.

محمد بن عبد الله حسین بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسین بن مصعب (از بنی اعمام او) برای جنگ او با سپاه فرستاد که میان آنها پهلوانان دلیر و مردم ورزیده و نیرومند بود. او یحیی را قصد کرد ولی یحیی از مقابله خودداری نمود. یحیی راه کوفه را گرفت و حسین هم بدنبال او تا بکوفه رسید و در آنجا داخل شد که ناگاه عبد الرحمن بن خطاب معروف (بوجه الفلس) بمقابله او شتاب کرد جنگ رخ داد و عبد الرحمن منهزم شد حسین هم رسید و هر دو در محل شاهی رو برو شدند. زیدیان هم گرد یحیی بن عمر تجمع نمودند. او برای رضا از آل محمد دعوت کرد (باين معنی اول قیام می‌کنند و بعد تراضی حاصل مینمایند که يك تن از خاندان رسول را برای خلافت انتخاب کنند و باو لقب رضا می‌دهند یعنی رضا بر خلافت و انتخاب او حاصل شد چنانکه حضرت علی بن موسی رضا لقب داده شد و قبل و بعد از او این عنوان رضا مصطلح بود).

مردم گرد او تجمع کردند و او را دوست داشتند عوام بغداد هم بولای او و پیروی از او مبادرت کردند و آنها نمی‌دانستند که دیگری غیر از او برگزیده شود.

جمعی از اهالی کوفه که سرشناس و خردمند و با تدبیر بودند با او بیعت کردند.

یحیی در کوفه مستعد جنگ شد. سلاح را آماده و اصلاح می‌کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۹۴

گروهی از پیروان زید که مذهب و عقیده زیدی را داشتند و از جنگ و سیاست آن اطلاعی نداشتند باو گفتند بهتر این است که بر حمله و جنگ حسین شتاب و او را غافل گیر کنی. اصرار هم کردند تا آنکه شب دوشنبه سیزدهم رجب او را

وادرار کردند که جنگ را آغاز کند.

هیضم عجلی (از شیعیان و بزرگان) و جماعت دیگر و عده پیاده از اهل کوفه که مرد نبرد و دلیر هم نبودند با او همراه بودند. شبانه لشکر کشیدند و هنگام بامداد سپاه حسین رسیدند حسین هم غافل و آرام و فضا هم هنوز تاریک بود که روشنایی صبح کامل نشده آنها بر سپاه غافل حسین حمله کردند و شمشیر را بکار برداشتند ولی سپاه جوشید و خروشید و بر مهاجمین حمله کرد آنها شکست خوردند. نخستین کسی که گرفتار شد هیضم عجلی بود. رجاله کوفه گریختند که بیشتر آنها فاقد سلاح بودند سواران حسین هم آنها را زیر سم ستوران گرفتند و نابود کردند. لشکر یحیی او را تنها گذاشت و گریخت او زرهی سنگین بر تن داشت اسب او لغزید و افتاد. یکی از فرزندان خالد بن عمران با عده خود رسید. باونیک گفت و او را نشناخت. گمان برد که او یکی از سپاهیان خراسان است زیرا آن گونه زره مختص آنهاست دستور داد یکی از اتباع او پیاده شود و سر او را بگیرد. یکی از سواران پیاده شد و سر یحیی را برید. یکی از همراهان قاتل او را شناخت و گفت: این سر یحیی می‌باشد فرزند خالد آن سر را نزد محمد بن طاهر فرستاد بسیاری از سپاهیان ادعای قتل او را کردند. محمد هم سر را نزد مستعين (خلیفه) فرستاد اندک مدتی در سامراء آن سر را فراز کردند و بعد ببغداد فرستادند که در آنجا نصب شود تا مردم آنرا مشاهده کنند.

محمد نتوانست سر را نمایان کند زیرا مردم (که هوا خواه او بودند) جمع شدند ترسید که سر را از او بگیرند آنرا در یک صندوق نهاد و در انبار اسلحه نهان کرد.

حسین بن اسماعیل هم سر مقتولین را فرستاد. گرفتاران را هم روانه بغداد کرد که آنها را بزندان سپردنند.

محمد بن عبد الله هم (بخلیفه) نوشت و آزادی آنها را خواست دستور آزادی

۲۹۵، ج ۱۷، ص/کامل / ترجمه

و رهائی آنها داده شد. سرها را هم بخاک سپردنند. محمد صلاح ندانست که سرها را برای مشاهده مردم نصب کند. آنها را بخاک سپرد.

چون خبر قتل یحیی رسید محمد جشن گرفت و برای پذیرفتن تهنيت نشست داود بن هیثم ابو هاشم جعفری بر او وارد شد و گفت: ای امیر، تو برای جشن قتل مردی نشستی که اگر پیغمبر زنده بود قتل او را برسول اکرم تعزیت می‌گفتند.

محمد هیچ نگفت و او از آنجا خارج شد و این شعر را سرود:

ان لحم النبی غیر مری	یا بنی طاهر کلوه و بیا
الله لو تر نجاحه بالحری	ان وتر یکون طالبه

یعنی ای فرزندان طاهر او را بخورید که گوشت او بیمار کننده و وبا اورنده است زیرا گوشت پیغمبر (مقصود یحیی زاده پیغمبر) گوارا نیست. خونخواهی او را خداوند بر عهده دارد و مطالبه می‌کند. خونخواهی و انتقامی را که خدا بر عهده گرفته شایسته است که انجام یابد. شعراء دیگر هم در مرثیه یحیی بسیار شعر سروند زیرا رفتار او بسیار نیک و او دین دار و پرهیزگار بود. از جمله این است:

بکت الخیل شجوها بعد یحیی و بکاه المهنـد المصـقول

و بکاه الكتاب و التنزيل
 جمیعاله علیه عویل
 يوم قالوا ابو الحسین قتیل
 موجعات دموعهن همول
 بابی وجهه الوسیم الجميل
 سوف یوڈی بالجسم ذاک الغلیل
 و حسین و یوم اوی الرسول
 ما بکی موجع و حسن شکول

و بکته العراق شرقا و غربا
 و المصلى و البيت و الرکن و الحجر
 کيف لم تسقط السماء علينا
 و بنات النبی تبدین شحوا
 قطعت وجهه سیون الاعدی
 ان یحیی ابقی بقلبی غلیلا
 قتلہ مذکر لقتل علی
 صلوات الاله و قفاعلیهم

یعنی: اسبها (سوارها) بعد از یحیی گریستند. شمشیری که در هندوستان ساخته و صیقل داده شده هم بر او گریست.

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۹۶

عراق (اهل عراق) در شرق و غرب هم بر او گریست (گریسته). کتاب (قرآن) و تنزیل (وحی منزل) هم بر او گریست.
 مصلی (محل نماز) و خانه (کعبه) و رکن و حجر (سنگ سیاه مقدس) همه بر او گریستند.
 چگونه و چرا آسمان بر سر ما فرود نیاید زیرا گفته شد ابو الحسین (یحیی علوی) کشته شده.
 دختران پیغمبر همه اندوه و حزن خود را ظاهر کرده و همه دردنگ هستند.
 اشک آنها روان است.

شمشیر دشمنان روی او را برید پدرم فدای آن روی زیبا باد.
 یحیی در دلم شوری افکند آن شور و گداز تنم را آزار می دهد.
 کشتن او قتل علی و حسین و وفات پیغمبر را تجدید کرد و بیاد آورد.
 درود خدا بر آنها باد درام آن درود تا وقتی خواهد بود که هر دردنگ بگردید و هر داغدیده بنالد.
 بیان قیام و ظهور حسن بن زید علوی

در آن سال حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن زید بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب (در نسخه اشتباه شده
 و حتما مولف می دانست که حسین فرزند جز علی زین العابدین نداشته و باید بن علی بن حسین باشد ما عینا روایت را
 نقل و تصحیح نمودیم که زید بن علی بن الحسین است) در طبرستان قیام کرد.

سبب ظهور او این بود که چون محمد بن عبد الله بن طاهر بر یحیی ظفر یافت مستعين (خلیفه) املاکی باو بخشید که در
 طبرستان واقع شده و بعضی از آنها نزدیک مرز دیلمان بود و آن عبارت از کلار و شالوس است. (کلاردشت و چالوس
 کنونی که از قدیم بهمین نام بود و عرب چون چندارد آنرا بشین تبدیل می کند).

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۹۷

در جنب و هم مرز آن دو ملک جنگلی بود که مردم هیزم خود را از آن تأمین می کردند چراگاهی هم بود که گله آنها در آن
 می چرید و کسی مالک آنها نبود زیرا دارای درخت و آب و علف و بدون مالک بود.

محمد بن عبد الله مباشر خود را بان ملک فرستاد و او جابر بن هارون نصرانی (مسيحی) بود. حکمران طبرستان در آن زمان سلیمان بن عبد الله بن طاهر از طرف محمد بن عبد الله بن طاهر بود ولی محمد بن اوس بلخی بر او مسلط بود. محمد مذکور فرزندان خود را بشهرستانهای طبرستان فرستاده و بهر یکی حکومتی داده بود. آنها خردسال و بی خرد بودند. مردم از دست آنها بستوه آمدند.

از آنها و از پدر آنها (محمد) و سلیمان (والی و حکمران) و بدرفتاری آنان شکایت کردند. پس از آن محمد بن اوس (پیشکار سلیمان حکمران که فاعل ما یشاء بود) از مرز دیلمان گذشت و عده از اهالی را اسیر کرد. دیلمیان با طبرستان همزیستی و مسالمت و دوستی داشتند (و اوضاع کرد) عده را هم کشت.

اهالی طبرستان از تجاوز و قتل و غارت او در دیلمان سخت رنجور شدند در آن هنگام هم جابر بن هارون (مسيحی پیشکار محمد) وارد شد و املاک واگذار شده را تحويل گرفت و اراضی مجاور را (که مرتع و مورد بهره‌مندی مردم بود) تصاحب نمود.

او کلار و چالوس را گرفت و اراضی اطراف را که برای استفاده عموم مردم بود تملک کرد. در آن زمان دو برادر در آن مکان بودند که هر دو دلیر و نیرومند و دارای عده زیردست که مرزدار بودند و آن سرزمین را از هجوم دیلمیان مصون می‌داشتند. آن دو برادر علاوه بر شجاعت سخنی و کریم و مهمان نواز بودند که بهمه طعام و انعام می‌دادند یکی محمد و دیگری جعفر هر دو فرزند رستم بودند. آن دو برادر بر رفتار و تجاوز جابر که اراضی بایر دیگر را هم تملک کرده اعتراض کردند. آنها در آن سرزمین محترم و مقتدر بودند و مردم باطاعت آن دو کمر بسته بودند. دو برادر مردم مطیع را بقیام دعوت کردند که جابر را بجای خود بنشانند.

جابر ترسید گریخت و بسلیمان بن عبد الله پیوست. محمد و جعفر و اتباع آنها از

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۹۸

حکمران طبرستان ترسیدند. ناگزیر بهمسایگان خود دیلمیان اطلاع دادند و مدد خواستند و بانها یادآوری کردند که پیمان میان طرفین پایدار است و از کردار و هجوم محمد بن اوس که کشت و گرفتار کرد پژوهش خواستند. طرفین (دو برادر و دیلمیان) متحد شدند که با سلیمان بن عبد الله نبرد کنند.

پس از آن دو فرزند رستم بیکی از فرزندان ابو طالب (علویان- طالبی) که نامش محمد بن ابراهیم و ساکن طبرستان بود پیغام دادند که نزد آنها برودت تا با او بیعت کنند او خودداری کرد و گفت: من شما را بکسی دلالت می‌کنم که از من نیرومندتر و دلیر تر است و او می‌تواند قیام کند و این کار را انجام دهد و او حسن بن زید است که ساکن شهر ری می‌باشد. آنها هم نزد او فرستادند و نامه و پیغام ابراهیم را هم رساندند که او را برای قیام در طبرستان دعوت کرده او هم نزد آنها رفت آنگاه دیلمیان و اهالی چالوس و کلار همه بفرمان او متحد شدند.

همچنین اهالی رویان بانها پیوستند. همه با او بیعت و حکام آن دیار را طرد کردند. عمال و حکام ابن اوس هم بسلیمان بن عبد الله ملحق شدند. مردم کوهستان طبرستان مانند صمعان و قاوشان و لیث بن قتاد و گروهی از اهالی دشتهای پای کوه بحسن ملحق شدند و متابعت کردند.

حسن و اتباع او شهر آمل را قصد کردند و آن نزدیکترین شهر بود آنها. (ابن اوس محمد بلخی پیشکار سلیمان والی) از ساری لشکر کشید و آنها را قصد نمود و خواست از آمل دفاع کند. جنگ میان آنها واقع شد.

جنگ بسیار سخت بود. ناگاه گروهی از اتباع حسن بشهر آمل هجوم برداشت و شهر را گشودند در حالیکه نبرد هنوز بر پا بود ابن اوس گزیری جز گزیر نداشت زیرا اتباع حسن سخت دلیری می کردند و او جان خود را برداشت و گریخت و نزد سلیمان در ساری رفت. چون حسن شهر آمل را گرفت بر عده او افزوده شد و هر که قصد فتنه و غارت داشت باو پیوست.

چند روزی در شهر آمل ماند و از آنجا سوی ساری لشکر کشید. سلیمان بن

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۲۹۹

عبد الله هم بمقابله او از شهر ساری خارج شد و در پیرامون شهر ساری جنگ واقع گردید. هنگامی که جنگ بر شدت وحدت خود افزود یکی از سرداران حسن شهر ساری را قصد کرد و گشود. چون سلیمان خبر فتح ساری را شنید میدان نبرد را ترک کرد و گریخت. اهل و عیال و اموال او در ساری ماند. حسن هم تمام آنها را گرفت اما زن و فرزند سلیمان که حسن آنها را سوار کرد و نزد سلیمان در گرگان فرستاد اموال هم بدست یغما گران غارت شد.

گفته شد که سلیمان عمدا منهزم شد زیرا تمام افراد خاندان طاهر شیعه بودند (و حسن علوی شیعه و مدعی خلافت بود) و چون حسن وارد طبرستان شد سلیمان جنگ با او را حرام و گناه دانست و سلیمان در عقیده تشیع سخت پایدار بود و او درباره حسن بن زید چنین گفت:

تریدنا لتحسينا الامرينا	نبئت خيل بن زيد اقبلت حينا
فالليل لى ولجمع الطاهريينا	يا قوم ان كانت الانباء صادقة
اكون من بينهم راس المولينا	اماانا اذا اصطفت كتائينا
اذا احتسيت و ماء الفاطميينا	فالعذر عند رسول الله منبسط

يعنى بمن خبر داده شد که خيل فرزند زيد سوی ما آمده است (در این حین) آنها ما را قصد کرده که دو چيز تلختر را بما بچشانند.

ای قوم اگر اخبار راست باشد وای بر من و وای بر تمام افراد خانه طاهر.

اما من اگر سپاه دو طرف صف بکشند و مقابله کنند از میان آنها نخستین کسی خواهم بود که تن بفرار بدهد. آنگاه عذر من نزد پیغمبر خدا روشن و مقبول خواهد شد زیرا خون فرزندان فاطمه را حفظ کردم و نریختم. چون طرفین لشکر کشیدند و مقابله کردند سلیمان و سپاه او منهزم شدند.

و چون طبرستان تماما بتصرف حسن درآمد برای فتح شهر ری لشکری بفرماندهی یکی از خویشان که باز نام او حسن بن زید بود روانه کرد. او شهر ری را گشود و حاکم

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۳۰۰

شهر را که از طرف طاهريان منصوب شده بود اخراج نمود. یکی از علویان را بنام محمد بن جعفر در آن شهر بحکومت

منصوب کرد و خود بازگشت. خبر بخلیفه مستعین رسید که در آن هنگام وصیف پیشکار و فاعل ما یشاء و احمد بن صالح بن شیرزاد منشی او بود. خلیفه اسماعیل بن فراشه را با سپاه بجنگ آنها فرستاد و او شهر همدان رسید و باو دستور داده شد که در همدان بماند تا دستور بررسد و باو امر کرد که مانع هجوم حسن بشود مقصود همان بود (که حسن بن زید علوی از همدان تجاوز نکند و بغداد را نگیرد) اما سایر بلاد که بر عهده طاهریان بود و آنها باید از ممالک تحت اختیار خود دفاع کنند و رئیس آنها محمد بن عبد الله بن طاهر بود. که دفاع عهده او واگذار شده.

چون محمد بن جعفر طالبی علوی بحکومت ری منصوب شد مرتكب کارهائی شد که اهالی ری نمی‌پسندیدند. محمد بن عبد الله بن طاهر یک سردار با عده فرستاد نام آن سردار محمد بن میکال بود او برادر شاه بن میکال بود او بالشکر خود بشهر ری رسید و در پیرامون ری جنگ رخ داد. محمد بن جعفر طالبی اسیر شد و لشکر او گریخت ابن میکال شهر ری را گرفت و در آنجا زیست.

حسن بن زید لشکری بفرماندهی شخصی بنام «واجن» برای فتح ری روانه کرد.

چون بری رسید ابن میکال بجنگ او شتاب کرد جنگی سخت رخ داد. ابن میکال گریخت و شهر پناه برد و تحصن نمود. واجن و لشکر او داخل شهر شدند و او را کشتن باز شهر ری تابع حسن بن زید شد.

چون روز عرفه (و عید قربان) رسید احمد بن عیسی بن حسین صغیر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم (عبارة مولف که غالباً بجای آن سلام الله عليهم اورد) باتفاق ادريس بن موسی بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب قیام کرد. احمد بن عیسی نماز عید را خواند و دعوت کرد برای خلافت رضا از آل محمد (این اصطلاح قبل از این تفسیر شد که چون قیام کنند و خلیفه متفق علیه نباشد بنام شخص غیر معلوم بیعت می‌کنند تا اتفاق حاصل شود).

الکامل / ترجمه، ج ۱۷، ص ۳۰۱

محمد بن علی بن طاهر با او جنگ کرد و مغلوب شد و بقزوین پناه برد.

بیان حوادث

در آن سال مستعین (خلیفه) بر جعفر بن عبد الواحد خشم گرفت زیرا وصیف ادعا کرده بود که او نزد چاکران (گروهی از ملازمین و سپاهیان که عرب شاکر گوید زیرا چندارد) فرستاده آنها را بدین و متمرد کرده جعفر را ببصره تبعید کرد و آن در ماه ربیع الاول بود.

در آن سال هر مرتبه و وظیفه که برای افراد بنی امیه در دستگاه عمومی بود ساقط و ملغی گردید (اداره بنام دار العامه) آن اشخاص که محروم شدند ابو الشوارب و زادگان عثمان. حسن بن افشین هم از بازداشتگاه رها و آزاد گردید. در آن سال جعفر بن فضل بن عیسی بن موسی معروف بیشاشات امیر مکه شد.

اهالی حمص با قومی از قبیله کلب بر حاکم خود سوریدند. حاکم آنها قارن برادر مازیار بن قارن بود. او را کشتن. مستعین برای سرکوبی آنها موسی بن بغا را در ماه رمضان (بالشکر) فرستاد. اهالی حمص در محلی میان شهر حمص و محل رستن با او روپروردند جنگ رخ داد و آنها منهزم شدند. حمص را گشود و بسیاری از مردم شهر را کشت و شهر را

طعمه آتش نمود و گروهی از اعیان را اسیر کرد.

در آن سال احمد بن عمار قاضی در گذشت. همچنین احمد بن عبد الکریم حورانی تیمی قاضی بصره.

احمد بن وزیر بمنصب قضاء سامراء رسید.

در آن سال چاکران و سپاهیان در پارس شوریدند. خانه عبد الله بن اسحاق بن ابراهیم را غارت کردند و محمد بن حسن بن قارن را کشتند. عبد الله بن اسحاق گریخت.

الکامل /ترجمه، ج ۱۷، ص ۳۰۲

در آن سال محمد بن عبد الله بن طاهر دو فیل و چند بت که از کابل رسیده بود تقدیم کرد (بخلیفه) جعفر بن فضل بشاشات که والی مکه بود امیر الحاج شد.

زیاده الله بن محمد بن اغلب امیر افریقا در گذشت. مدت امارت او یک سال و چند روز بود. پس از او برادرزاده اش محمد بن ابراهیم بن احمد بن اغلب امیر شد.

محمد بن فضل جرجایی وزیر متوكل و فضل بن مروان وزیر معتصم در سر- من رای (سامرا) در گذشتند.

خلیع حسین بن الضحاک شاعر که در سنه دویست و دو متولد شده بود وفات یافت. اخبار و اشعار او معروف و مشهور است.

حارث بن مسکین قاضی مصر در گذشت او از اولاد ابو بکر تقی بود که در ماه ربیع الاول وفات یافت. همچنین نصر بن علی بن نصر جهضی حافظ.

ابو خاتم سهل بن محمد سختیانی لغوی که از ابو زید روایت می کرد وفات یافت. از اصمی و ابو عبیده هم روایت می کرد. گفته شد وفات او قبل از سنه دویست و پنجاه واقع شد. خداوند بعالی غیب داناتر است.